در جهانداری بی‌خبر از ماندگان خویش داری * همه اندر خطر جهانداری است

... رفت و وحشی کنار رفت * ماند طاقتم در هجر شام غایب ...

... غایب ... * که مدت هفت و پنج روز ... ماه ...

از فراق ... شب و روز نالم ... * ... از کثرت ... ماندم ... ضلال ...

هلال کرده خورشید ... اول ...

این نسخه کتاب عباس ارکی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و حمد و محمدت بی حد و شکر و منت بی عد الرحمن را ... که

تشبیه ... و محمد ... تقرب داری ... قبول اخبار سوگواری و خبر آن

آیات حقیقت و مترجمان صحایف طریقت ... روایت کرده اند که

حضرت صلی الله علیه و آله از سفر حجة الوداع عازم وطن گردید و خورشید حیاتش

از غمخانه دنیا بر لب بام رسید هر روز خبر فراق آن سرور عالمیان بیشتر شنید و هر دم

هجری ... خواص و عام ... جمع ... خود ... فرموده نظم

وصیت است مرا با شما شنو ... که ... حسین ...

شما چون ... زانکه ... که

... نظم

بر بحر ... و از حوض رفت جناب امیر المؤمنین علیه السلام آن جناب را بحجره برد و چون

دو سه روز آزار آنحضرت شدید شد مردم مدینه بدیدن آنحضرت آمدند و عرض کردند

یا رسول الله ما آرزو داریم که یکبار دیگر قدم مبارک شما در سر منبر ببینیم

و ... از الفاظ در بار شما بشنویم آنحضرت شروع بگریه کرد و بلال را طلبید و فرمود

ای بلال برو مردم مدینه را ندا کن تا بمسجد بیایند که من ایشان را وداع کنم که ارادهٔ

سفر آخرت دارم بلال گفت یا رسول الله ... بلال روانه گردید و ... مدینه گردید و

ندا ... در زبان حال ... نظم ... مدینه ... بمسجد

شوید سر تا سر چرا که ختم رسالت سر سفر دارد این دیار سر منزل ... دارد

آه وا ویلا مردم مدینه چون صدای بلال را شنیدند همگی سر و پای برهنه روانه مسجد شدند

در آن وقت جناب خاتم الانبیا از ضعف بدن قوة راه رفتن نداشت

بعد از شفقت ... بر سر و روی ... در ... دستار

بر دوش ... در ... دست ... فضل بن عباس ... و ...

خیزان روانه مسجد گردید نظم رسید چون به مسجد آن ... جناب

... محراب ... ازغار برآمد ... خطبه ... کرد

... ای ... رسیدند ... جمله

منم که جور و جفا را خریده‌ام بتن خویش ‖ بدیده چشم فلک بار غم کشی چون من
منم که شیشهٔ دل را بکین کینه زدم ‖ خدنگ جور و جفا را همه بسینه زدم
کنون بنزد شما خسته‌ام بسعی ‖ رسید دور مرا وقت اجل برسر
پی وداع کنون نزد این چنین میشد ‖ نظر کنید که دیدار آخرین شد
آنگاه فرمود ای دوستان وای محبان زمان وصال گذشت و رسید فراق
رسید و ایام موصلت بر آمد و شب مهاجرت رخ نمود ای گروه مدینه
آیا من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم در دین
شما آیا دندان مبارک من نشکست آیا جبین مرا بخاک آلوده نکردند آنکه
ریش من از خون من رنگین شد آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نبستم
برای رفع شما ای برادران چون جناب پیغمبر این کلام فرمود صدای شیون
از اهل مدینه بلند شد بعد از آن فرمود شما وصیت کنم بجا آورید و این مضمون را
بیان نمود نظم اگر رسید شفاعت شما ز من فرامید ‖ وصیتی شما میکنم بجا آرید ‖ ز بعد من
بشما سید حیدر کرار ‖ بمهر او شما باید جان خویش نثار ‖ که او وصی منست و آخر
بجای من به امامت خلیفه مطلق ‖ شهنشه او بس این بدان ز در ‖ چو باشد از حسد
مخصوص مرو ‖ مباد خاطرم از خود رنجیده ‖ برای حال جهان نهی خویش را بازم

بر سر پیت رسان که خطا نکند کلام حضرت حق که خطا نکند داده داود بلال دیگر
باره صدای شیون از کلام معجز آثار بلند شد حضرت محفظ توقف فرمود و گفت
ایها الناس حق تعالی سوگند یاد فرمود که نگذارد ظلم ظالمی و جور ستمکاری منهم
سوگند یاد می کنم شما را که هرکسی را در نزد من حقی است چه باید و از من قصاص کند و
این معامله بروز حشر نیندازد که قصاص در دنیا بر من نزد من محبوب‌تر است از
قصاص آخرت در حضور ملائکه و انبیا نظم چه شد ای قوم از
محمد آنچه رسیده بر شما از بهر خواست ‖ نمود عرض که ای شمع جمع
عزو وقار ‖ مرا بسوی تو حقی است بیکس افتاد ‖ در آن زمان که طایف و قبل
سوی مدینه رسیدی بجای استقلال ‖ تمام خلق بیامدند بخدمتم ‖ در آن
بیا بکنج و مردم که ناگاه تازیانه بلند کردی که برسر زند برکتف من
ندانستم که عمداً یا سهواً بود حضرت فرمود که معاذالله عمداً زده باشم
بیا تا کدام تازیانه عرض کرد که تازیانهٔ ممشوق چون آنحضرت بلال گرد
که ای بلال برو تازیانهٔ ممشوق را بیار پس بلال از مسجد بقصد فاطمه
مسجد بیرون آمد و گفت ای یاران که خبر دهید قصاص خود
خواهند یکی جناب محمد مصطفی صلی الله علیه وآله خبر از زبان

در آورده چون بلال به خدمت فاطمه در آمد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة جناب
فاطمه بعقب پرده در آمد فرمود علیک السلام یا بلال چه میخواهی بلال عرض کرد تا یا [illegible]
میخواهم فاطمه گفت یا بلال پدرم تب دارد و طاقت [illegible] ندارد و تازیانه [illegible] چه میکنید
بلال عرض کرد که ای حورای بهشت پیغمبر [illegible] بر منبر برآمد و مردم را وداع کرد و قصه
سواده را بیان کرد فاطمه زهرا چون این کلام را شنید هر دو دست را بر سر زد و گفت
یا بلال آن شخص را از من سلام برسان و بگو بر پدرم رحم کن که پدرم طاقت تازیانه ندارد
در دم [illegible] مسجد شد و جناب فاطمه سر را برهنه نموده در دروازه ایستاده قاضی الحاجات کرد و گفت
نظم بگریه گفت که ای چاره ساز بنده نواز ؛ تو رحم در دل آن شخص قصاص خواه انداز
برسینه میل قصاص سواده بر دل کن ؛ ترحمی بمن زار دلفگار کن ؛
در آن وقت حسنین هر دو داخل خانه شدند و مادر خود را گریان یافته عرض کردند
که ای مادر [illegible] فدای جان تو باد ترا چه روی داده است نظم بسبب چه است
که اشک بعارض [illegible] ؛ ز تشنه [illegible] ؛ چرا [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
داده که [illegible] ؛ حضرت فاطمه فرمود که ای جان [illegible]
[illegible] آن شخص [illegible] که هر کدام [illegible] صد تازیانه بعوض [illegible]

چند شمات [illegible] جناب حسنین به تعجیل تمام روانه مسجد شدند که صدای گریه اهل مسجد
بلند شده بود وقتی رسیدند که حضرت رسول [illegible] قصاص میفرمود آن دو [illegible]
یا رسول الله امروز در [illegible] شنیدیم [illegible] که بر کتف [illegible] آمد گفتیم برهنه
نظم برهنه باز تو هم طرف دوش خاص کن ؛ تو جا [illegible] قصاص ؛
چو این شنید رسول [illegible] ؛ ز دوش خویش چه خورشید [illegible] ؛
چه مهر [illegible] ؛ پی قصاص [illegible] ؛ چه مهر دوش
که در [illegible] الابصار ؛ رسید پرتو خورشید [illegible] ؛ در آن وقت حسنین
پیش آمدند و دامن سواده را گرفته گفتند ای [illegible] برای خدا بر جد ما رحم [illegible]
برادران را هر کدام صد تازیانه بزن بعوض [illegible]
از [illegible] حسنین فرمود نظم [illegible]
که این قصاص [illegible] ؛ [illegible]
سواده [illegible] قصاص [illegible] عرض کرد یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شفا کرامت فرماید و چون داخل خانه شد دید که سر مبارک جناب پیغمبر در دامن [illegible]
که هرگز از آن خوشتر ندیده بود جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب بودند جناب امیر المؤمنین
داخل شد آن شخص گفت یا علی بیا و سر پیغمبر را در دامن بگیر که تو سزاوارتری از من با
حضرت امیر نزدیک رفت چون علی نشست حضرت پیغمبر از خواب بیدار شد و سر مبارک را باز
کرده فرمود که یا علی آن مردی که سرم را در دامن داشت امیر المؤمنین [illegible]
عرض کرد حضرت فرمود یا علی آن مرد [illegible] جناب امیر المؤمنین عرض کرد [illegible]
جناب پیغمبر فرمود آن شخص برادرم جبرئیل بود چون [illegible] شنید و در آن وقت فاطمه
داخل حجره شد [illegible] شروع بگریه کرد و سر مطهر [illegible]
[illegible] جناب امیر المؤمنین [illegible] شروع کرد [illegible] عرض کرد
یا رسول الله [illegible] دشمنان [illegible]
از برای [illegible] رسول خدا آهی کشید فرمود یا علی [illegible]
[illegible] نزدیک است [illegible]
[illegible] نظم رسول گفت [illegible]
جناب فاطمه زهرا چون این سخن را شنید عرض کرد [illegible] کلام [illegible]
[illegible] شب گذشته در خواب دیدم که صحیفه [illegible]

مطالعه آن

مطالعه آن ورق می‌شمارم ناگاه صحیفه مانند اوراق گل [illegible] رفت و
حضرت [illegible] آن صحیفه [illegible]
نام [illegible] خواهد بماند ناگاه [illegible] امام حسین علیهما السلام داخل شدند و عرض کردند یا جدا ما هم
خواب دیدیم تختی در هوا [illegible] زیر آن تخت [illegible] جناب علی [illegible]
تاب [illegible] که ای [illegible] جد [illegible]
تابوت [illegible] که از گردش فلک [illegible]
[illegible] در آن وقت صدای گریه [illegible]
گوید نظم روایت [illegible] جلیل ؛ رسید وحی الهی [illegible] جبرئیل ؛ [illegible]
پیغمبر [illegible] داخل ؛ [illegible]
برحمت من ؛ [illegible] جنت من ؛ سلام من [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
برای [illegible] ؛ [illegible]
شده [illegible] رسید [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ جواب [illegible]

روز نشور آمدم ؛ بگریه گفت با هم بضعف ثابت ؛ برو تو لحظهٔ دیگر بیا که در خورست

بگرد باز در خانه ایستاده بر گردید ؛ بر عتبه آمد تا نزد باب خویش رسید ؛ و باز گرید که

بانگ صعب عزرائیل ؛ چنانکه جست ز جا دو دان آل خلیل ؛ سؤال کرد ز زهرا

جناب پیغمبر ؛ که کیست اینکه ستاده چه خاکدان بر در ؛ جواب داد که مردی عجیب مقرری

بیان نمود که می آیم از ره دوری ؛ برای آن دخول ای آن نور بصر ؛ ستاده بر

بیت بحکم فرزند تر ؛ جواب داد که نشناختی مگر او را ؛ کسی نبود بحضرت آن

نکو خورا ؛ بیان تو فاطمه آن مردی است عیال ؛ برای خاطر تو او نکرده ابتدا

کسیست او که همه حوریان کند بیوه ؛ پسر خویش بر روی کسی نخندید ؛ یتیم کرده طفل

ناز پرور را ؛ جدا نمود ز بسم ادبی پدر را ؛ بر بندیان لب دختر نکو اختر

تبرک که جدا شیر خوار از مادر ؛ کیست آنکه کند قطع لذت دنیا ؛ تمام

خلق کند جا بشهد ز هر جفا   بود ملک که او نام اوست عزرائیل ؛ که جان

خلق بگیرد با امر رب جلیل ؛ برای خاطر تو مانده است او بر در ؛ و گرنه نیست اراده

ضرور ای دختر ؛ برای دخول نداد در تو هیچ عزیز پدر ؛ شنید فاطمه چون این سخن

بزد بسر ؛ آه واویلا حضرت فرمود ای فرزند در [illegible] مشغول

بر داشت حسین گریان از جا کیف سر برهنه [illegible]

رسالت صلی الله علیه و آله خسته شد چون جناب پیغمبر از هوش رفت و عزرائیل

داخل شد آه واویلا و واحسرتا **نظم** روایت است که داخل چو گشت عزرائیل ؛

سلام کرد و رسانید سلام رب جلیل ؛ نمود عرض همه گفتهای رب ازل ؛

چنانکه وحی با و گشته بود ز یزدان ؛ بگفت ای شه آلهی که [illegible] رسول

رضی تو پدر از خویش شو مشغول ؛ اما یا اخی عزرائیل لحظه توقف کن تا برادرم

جبرئیل امین بیاید عزرائیل قبول کرد و بیرون رفت جبرئیل فرمود یا عزرائیل

قبض روح پیغمبر کردی گفت خیر آنحضرت فرمود که قبض روح او نکنم تا

جناب جبرئیل با ملائک آید **آمدن روح الامین بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله** روایت است

که روح الامین بهشت نزول ؛ [illegible] روح بتول ؛ سلام کرد

بایستاد با هزار ادب ؛ دو دیده کرد گریان نزد او امیر عرب ؛ علیک کرد

جواب لب سؤال گشود ؛ بجبرئیل کجا ای بیک حضرت معبود ؛ نه شرط دوستی

ای یار باوفا باشد ؛ کسی ز برادر خود این زمان جدا باشد ؛ چرا که نشسته بیکسم در این

حالت ؛ چرا ز پیش تو غایب شدم ازین ساعت ؛ جبرئیل از روح مکرر گریه کرد و عرض نمود که

در امر تو مشغول بودم نکردم حق تو تقصیر حق را عهد فرما **نظم** بهشت را [illegible] تو زده بلادم

نسیم امر باغ تو [illegible] ستادم ؛ غبار [illegible] میکردم ؛ قصور خلد تو [illegible]

حضرت فرمود که ای برادر مژده باد که گرد غم از آینهٔ دلم برداشت و دلم را شاد کرد

جبرئیل علیه السلام عرض کرد که خدای تعالی امر کرده که درهای جهنم را ببندند و زبانه‌اش را فرو

بنشانند و دوزخ را سرد کنند برای روح مقدس تو باز پیغمبر فرمود که این سخن سرور شد مرا

اما بگو که آن خداوند کریم خوشنود گردد جبرئیل علیه السلام گفت که ارواح صد و بیست و چهار

هزار انبیا و اوصیا همه صف اندر صف ایستاده‌اند منتظر روح مقدس شما اند حضرت

فرمود خبری ده که چشم من بآن روشن گردد جبرئیل گفت چه خبر دهم و عرض ...

نظم جواب گفت بجبرئیل که ای برادر ... ز امت است پریشان ... (که ای)

جواب گفت دیگر باره جبرئیل امین ... که ای بجوی تو زینت فزای عرش برین

ز امتان تو ... که گنهکار ... ز عصیان خطا ... معاصی کار

ز رحمت حق ... کرم رب ودود ... تا آن قدر که ز لطف ... خوشنود شود

پس حضرت پیغمبر گفت ای برادر حالا راضی شدم و خوشنود گردیدم ای ملک الموت

بیا بهر امری که مأموری مشغول شو ملک الموت بقبض روح حضرت سید کاینات مشغول شد

پس بسعی ... آنحضرت ... تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون

سرکوب منقبت جناب علی المرتضی علیه السلام فراز سپاس ... جناب واجب الوجود

و صلوات ... بروح حضرت رسول ... و درود و سلام ... انجام

بر حضرت ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین تحفه سلام نثار روضه پرده نشین خلوت

عصمت و ستر سرادق عفت بانوی سرای ناز شمع محفل اعزاز ام الائمه النجباء ...

مرتضی جناب فاطمه زهرا علیها عروس حجله جلال ... عروسی او ...

ملاحظه باید ... تصویر ... حدیث کرده چنانکه در صحیفه ...

رحمه ... از کتاب ... که یکی از ... جناب ... ولایت ...

یزدان ... که پدر ... علی بن ابی طالب علیه السلام ...

جناب فاطمه زهرا ... علی ... عترت ...

... چرا ... اگر ...

خازن ... آن خازن کنوز علم یعنی علی بن

ابی طالب علیه السلام ... الحکم لله العلی الکبیر

... نظر ... دنیای غدار ...

...

چون ...

...

عظیم ... عرش ...

بهشت است و بار شیشه گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزی چون آفتاب و
هر شتری در دست غلامی چون غزالان و هر یک ندا میکردند هذا جهاز فاطمة بنت
محمد یعنی این جهاز فاطمه دختر محمد است مهمانان از جلال و کبریایش انفعال
سرور و شادمان گردیده روی از آن منفعل گردانیده ورد اینه حجره طاهره برج شرف فاطمه زهرا
کردند که او را خبر دهند چون گشتند در خیبر به آن حجره رسیده شنیدند زنان چنان گفت علی
شنیده بانی بگویم خدمت سردان فرمود یا فاطمه تو بگو فاطمه فرمود یا علی میدانم چه
ازین لفظ در بار شنیدی الحمد لله جهاز ابعیین بصیرت شدی ای دوستان
احمد و شیعیان حیدر کرار بدیده عبرت نظر کنید که تقرب این بارگاه جلال
به قبال به آن مرتبه از شفاعت است تا چه کشیدند و از جفای [illegible]
تن رسول الله که می طلب الفاطمة فی المنی [illegible] هنوز ماتم پدر بزرگوار عزای جد مختار
اتمام نرسیده بود داغ ناز و سیاهی از سر برداشته که گمراهان است [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] تا آنکه نیافت طاقت او را بر صحرا [illegible]
و دل بر او درد گذشت [illegible] از شنو که بر سر آن [illegible] گذشته
گفتگوی عمر با ابابکر علیهما اللعنة بخصوص باغ فدک روایت که بعد از زوال [illegible]
و بی از حضرت خاتم النبوت [illegible] ابابکر و عمر و [illegible] عثمان [illegible]

طغیان نمود که اول بنیاد تعدی و جور نسبت به یادگار مصطفی فاطمه زهرا نهاد
چنانکه در خبر آمده که روزی عمر ملعون به ابابکر لعین گفت ای ابابکر اسباب
معیشت با ولاد فاطمه تنگ نکرد اند علی تو بیعت نخواهد کرد و امر خلافت تو جاری
نخواهد شد مصلحت در آن است که ضابطی از خود روانه ضبط فدک کنی و کماشته فاطمه را
معزول کرده فدک را از تصرف خود در آوری تا کار ایشان تنگ شده بیعت تو
قرار کنند پس ابابکر کسی فرستاد و تا ضابطه فاطمه را جواب گفته [illegible] ارخی خود
منع کردند چون خبر به فاطمه زهرا صدیقه علیها السلام رسید گفت یا علی رخص [illegible] مسجد
و ادعای حق خود از ابابکر نمایم امیر مؤمنان فرمود که یا فاطمه هر چند میدانم که دلهای ایشان
بر تو و بر اولاد تو نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت به ادعای حق خود [illegible]
لباس عزای حضرت پیغمبر در بر و چادر ماتم در سر نهاده داخل مسجد گردیده و اولیه چون [illegible]
لعین [illegible] خدا ظلم و عمر سگ [illegible] ظالم و عدوان [illegible] جور و
لعینان او بود در برابر او نشسته و منبری که مسکن کرسی نشین اوج رسالت [illegible]
[illegible] که ابر و شاهد عبادت [illegible] سخن چندان [illegible] صدق
جمال الحق [illegible] در حوض صحابه دین [illegible] شورت حق کردند
و آینه خانه وحی الهی محفل [illegible] چون چشم فاطمه زهرا [illegible] دکر

مشرق خورشید مصطفوی را بدست رهای آتش پاره خار تشنه کرده چنین ملاحظه نمود محراب
بیت فاطمه خم شد آهی کشید و سیلاب اشک از دیده مبارک باریدن گرفت و فرمود
ای ابابکر ترا چه میرسد که حق مرا غصب کنی و ملک مرا از من میگیری
این مزرعه را پدرم بصیغه تملیک از برای معاش اولاد من قرار داده در حین حیات
رسول خدا ص تصرف من بود بچه دلیل او را غصب میکنی ابابکر گفت ای فاطمه آیا حجتی
که فدک از تو باشد داری بیاور آن مظلومه کاغذی که جناب رسول خدا ص در تملیک فدک بفاطمه
داده بود بیرون آورد که در آن کاغذ گواهی امیرالمومنین و حسنین و بعضی از اصحاب معتبر نوشته
بود چون کاغذ را بدست ابابکر داد عمر گفت ای فاطمه شوهر تو و حسنین فرزندان تواند
شهادت ایشان در اثبات امر مسموع نیست پس کاغذ را از دست فاطمه زهرا گرفت
پاره پاره کرده بدور انداخت آن ستمدیده با تمندی جناب رسول ص و آل طه نا امید از
حق خود محروم شد دست حسنین را گرفت بر سر قبر مطهر پدر بزرگوار خود رفت چون
چشمش بتربت پدرش افتاد آهی کشید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار احوال فاطمه
خود نظر کن که امروز ابابکر و عمر علیهما اللعنه که از حق خود ممنوع می آید ای پدر [illegible]
میگذارند که فاطمه را تمام تعزیت [illegible] حسنین [illegible]
هلاک میخواهند آن مظلومه گریه میکرد و آه سرد میکشید و شکایت برابر پدر بزرگوار

[illegible]

می‌نمود تا آنکه از کثرت بار غم از دنیا رحلت کرد ای عزیزان بشنوید که چگونه این
دنیا را وداع فرمود **وفات حضرت فاطمه علیها السلام** راقم این اوراق تعزیت داری
و راویان خبر سوگواری بدین گونه روایت کرده‌اند که چون هنگام رحلت آن زهره
فلک یعنی فاطمه زهرا رسید همراز پدر بزرگوار حال او این بود که از شب تا صبح و از صبح
تا شام در مفارقت پدر بزرگوار میگریست تا بحدیکه مردم مدینه از ناله و زاری تنگ
آمده بخدمت حضرت امیرالمومنین علیه السلام عرض کردند یا علی جناب فاطمه را از ما سلام برسان
و بگو یا در روز گریه کن و شب آرام گیر و یا شب گریه کند و روز آرام گیرد که خواب و قرار ما
شنیدن ناله‌ها از اندام گریه فاطمه برخاست طاقت ما را سیلاب [illegible] و آه تو [illegible]
خرمن شکیب ما را سوخته چون این پیغام [illegible] اهل مدینه را بفاطمه زهرا رسید
فاطمه عرض کرد یا علی چگونه از گریستن ساکت شوم در حالی که چون [illegible] پدری [illegible]
دور مانده [illegible] مهجوری مانده یا علی مردم مدینه را از [illegible] پیغام ده که مدینه
[illegible] از برای شما [illegible] تا [illegible] ام که در فراق پدر [illegible]
و [illegible] آنکه چون مردم مدینه شکایت از ناله فاطمه زهرا کردند جناب علی [illegible]
بفاطمه نصیحت [illegible] فرمود که یا فاطمه چه میخواهی که من از تو [illegible] باشم [illegible] گریه
[illegible] روز آهسته گریه کن که چون شب شود مردم بخوابند [illegible]

ببرم اگر نخواهی گریه کن فراق آن را علاج روزها جز نظم چون شمع تعزیت آتش سوخت
دبا درد و فراق جگر سوخت و دیده حسرت براه دوخت که وقت گریستن در شب های بی پایان
حال بروز گفت نظم مگر ای روز شب از پی نداری ؛ دلم سوزد خبر از دردی نداری ؛
تو ای خورشید در جانم زدی سوز ؛ شب محشر بود بهتر از این روز ؛ شب عاشق تواند
راز کردن ؛ دلا از رخنه دل باز کردن ؛ شب از دل میتوان فغان بر آوردن ؛
دلا از کشور هجران بر آوردن ؛ شب عاشق کند گر بیقراری ؛ کند شب محنت بر وی زاری ؛
شب دلا خواهد از ان ناله کردن ؛ برو ای روز خون من بگریان ؛ برو ای آفتاب از دل که
منم شب کرده صورت ناید ؛ دلم خون شد بر این شب بیدادم ؛ که روز آتش زده اندازم
پس جناب فاطمه شام از درت روزگار شکایت میکرد و چون شب میرسید چشم [illegible]
دست ... کرد تصدیع بهوش و دوره خواب به باغ جلالت میرسید جناب فاطمه عرض میکرد
که یا علی تو عهد خود وفا کن و در غسل طریق نصیحت باش که دیگر تاب ندارم پس
دست فاطمه میگرفت فاطمه دست حسین میگرفت چون داغ تازه ... بر سر جگر
تعزیت سوز جگر بر قبر جد بزرگوار میرسید دست حسین علیه السلام گرفته و قبر جد را در آغوش
میکشید و بیهوش میشد حسین برادر را در کنار میگرفت و علی این حکایت از گریه بیخود
ادمیرفت تا بهوش می آمد بزبان حال بر این مقال میگفت نظم تو ای از دیده پنهان

دلاور

در چه کاری ؛ خبر از ماتمکدان خویش داری ؛ منم آن دختر بیمار زار زارت ؛
که بدوم زینت دوش و کنارت ؛ نمانده طاقتم در هجر تا ای باب ؛ دلم خون شد ؛
مرا ای باب جانا مرو ؛ القصه حکایت که مدت هشتاد و پنج روز بقولی ... فاطمه زهرا
از فراق پدر شب و روز ناله میکرد چنانکه از کثرت باران خون بدر جمالش هلال آسا ...
هلال کرده خورشید جمالش رو بزوال نهاده روز عمرش بانجام ... روزی جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام داخل حجره طاهره فاطمه زهرا علیها السلام گردیده دید که آن
کوکب سپهر حیا و آن جوهر زمانی بلا خمیر کرده و آن گل بوستان عزا قدری گل
تر ساخته و مشغول شستن جامه حسنین علیهما السلام است فرمود که ای یگانه
کشور عشق ... از وادی خوشی ... در مدت مواصلت هرگز ترا
ندیدم که بر روی کار دنیا مشغول باشی امروز می بینم که ... کار مشغول ...
چیست ... در نظر داری فاطمه زهرا از استماع این کلام آهی از جگر کشید گفت یا علی
ایام وصال بفراق مبدل و زمان هستی بپایان رسید یا علی دیشب در خواب
... دیدم که پدر بزرگوارم در عرصه ... ... کسی ...
کسی داشته باشد چون حسنین ... فرمود که ای سوخته آتش فراق ...
که داخته بوته اشتیاق آیا دوری از من خواهد ... در فراق ... چگونه ...

ای فاطمه هر چند تو در هجر من بجان آمده‌ای فاطمه منهم بیش این طاقت فراق ترا ندارم
مژده باد ترا زمان دوری بسر آمده سعی کن که خود را بمن برسانی میدانم که فردا شب
محب پدرم خواهی شد یا علی جامه چنین میشویم که نمیدانم فردا این پیراهن را
که خواهد شست و گل تر کرده ام تا گیسوان ترا بشویم که در زیر گل تمام من خواهند نمود
از آن میترسم که چون دختران یتیم بتعزیت مشغول باشند حسنین من گریه نمایند یا علی
دلخسته باش تو بدرد فراق من گرفتار خواهی شد نظم سوی بهشت رفت یار عزیز تو ؛
تنها ز مرغ شد آشیانه تو ؛ [illegible] ؛ شد است یار تو با
شخص هجر [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛
دلم ز تو نخندد [illegible] ؛ و الا ز جنت [illegible] ؛
یا علی زمانی [illegible] و سرم را در کنار گیر که زمان رحلت است شعر هجران [illegible]
تدارک اطفال [illegible] و آثار [illegible] ظاهر شد [illegible]
در کنار گرفت و میگریست و میگفت ای فاطمه داغ فراق [illegible] یا علی را
طاقت هجران تو نیست هنوز [illegible] داغ
ماتم ترا در کجا [illegible] با طرفان [illegible]
که چه حسرت دلم [illegible] فراق تو هم [illegible] ای فاطمه [illegible]

چه خواهی شد اکنون وصیت داری بگو جان فاطمه گفت یا علی وصیتی بتو دارم اگر چه
بی ادبیست ؛ و التفات [illegible] باغ نبی است ؛ دمی که طایر روحم [illegible]
فدای جان تو و جان من حسین و حسن ؛ مباد آنکه شود [illegible] ؛ [illegible]
بی پدر ؛ مباد آنکه زند کس طپانچه از ره کین ؛ ز بعد من [illegible] ؛
[illegible] جای سروهای بستانم ؛ که خورده اند شراب [illegible] ؛
همین بس است که [illegible] ؛ غزال چین [illegible] ؛
یا علی من بدنیا انس نداشتم [illegible] محبت
که مادر ندارند [illegible] اطفال [illegible] ؛ [illegible]
گریه و زاری [illegible] یا علی [illegible] یا علی
[illegible]
یا علی اهل بیت [illegible] یا علی از
وفات من [illegible] قرآن [illegible]
چرا که هجر [illegible] ؛ [illegible] دارم ؛
اگر چه [illegible] ؛ [illegible] کلام [illegible] ؛

یا علی وصیت دیگر آنکه مرا شب دفن کنی که معاندین بر جنازه من حاضر نشوند در آن وقت
علی بن ابیطالب علیه السلام گوش بفاطمه داد و دلش از سخنان او زار زار بگریست چون کلام فاطمه زهرا
تمام شد نوبت بامیرالمؤمنین رسید فرمود که یا فاطمه وصیتهای ترا عمل میکنم فاطمه هم وصیت مرا
یکساعت گوش کن ای اولاد ای جگر رسول خدا ای اولاد چشم محمد مصطفی و ای بضعه احمدی صلعم

بیت
[illegible]

یا فاطمه اگر از من نسبت بتو تقصیری واقع شده باشد مرا حلال کن که پیش پدر بزرگوارت
شکوه مکن بیت کشیده تو بی انجمنها نازنین رنجها ❊ چو مرغ پر شکسته در آشیانه من
ای انیس شبهای تار رفتی مرا در ظلمت کده دنیا گذاشتی ای یار پیغمبر [illegible]
برای چه اختیار کردی و چه طاقت مرا به سیلاب فراق [illegible]
بزنم با حسرت دیوار [illegible] دیگر چه کنم که با الم [illegible] در فراق [illegible]
فاطمه زهرا فرمود نظم که از دست تو جانا [illegible] ❊ [illegible]
و دعا در حق ما صبح و شام بکن ❊ آه و واویلا چون آن راز درون کرده خدا شاه
مردان از خانه بیرون رفت حضرت فاطمه روی [illegible] اسما بنت عمیس را طلبید فرمود
که ای همکار جناب احمد مختار نظم و نثر عازم [illegible] ❊ [illegible]

آه و واویلا ای اسما زینب سکینه مظلومه تو رسید و وقت آن شد که با الم این تحمل شوی
و دلداری که غم یتیمی سنبل گیسوان زینب [illegible] و کلثوم را دلداری کن
و در فراق من ایشان را تسلی ده و در وقت [illegible] گاه فرزندان من
از بهشت آورده بود و پدرم [illegible] قسمت کرده یک قسمت را برای جدم و یکی را برای علی بن
ابیطالب علیه السلام و یک حصه را برای من و مرا با آن حنوط کن [illegible] السلام در بیان
گرسنگی حسنین علیهما السلام [illegible]
مطهر مقدس رسول مختار [illegible] دیگر دیده و در [illegible]
بر آل اطهار [illegible] جلالت و [illegible] سعادت [illegible]
و کوکب برج طهارت [illegible] فاطمه زهرا صلوات الله علیها که مائده خوان نعمت [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] معتبر از [illegible] المجالس روایت کرده که جناب شاه مردان [illegible]
امیرالمؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام با حضرت
فاطمه زهرا تشریف برده [illegible] پرده نشین حجره اعزاز [illegible] حضرت
[illegible] ایشان از غایت گرسنگی بخواب نمی رفتند [illegible] گفت یا علی
اگر ممکن شود تعالی تحصیل کن که فرزندان من از شدت جوع بخواب نمیروند حضرت
ولایت مآب از خانه بیرون رفت نزد عبدالرحمن عوف [illegible]

توبی دلداری

دربیان گرسنگی حسین

عبدالرحمن بخانه رفت کیسه زر بیرون آورد و گفت یا علی این صد دینار است بستان و هرگز
عوض آن را پیش از حضرت مشو که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول خدا شنیدم که می فرمود
اَلْیَدُ الْعُلْیَا خَیْرٌ مِنَ الْیَدِ السُّفْلیٰ یعنی دست بالا بهتر از دست زیرین اما یک دینار بمن
قرض ده برای این حدیث شنو که عنبر بهتر عالم و فخر ذریه بنی آدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
اَلصَّدَقَةُ عَشَرَةٌ وَالْقَرْضُ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ ضِعْفًا یعنی صدقه ده است یکی را
ده عوض باشد قرض یکی را هژده عوض باشد پس آنجناب یک دینار را قرض گرفته روانه شد
و در بین راه مقداد ابن اسود را دید که بر کنار راه نشسته حضرت فرمود که ای مقداد در این
ساعت گرما چرا در اینجا نشسته مقداد عرض کرد از برای ضرورت حضرت فرمود که آن ضرورت
عرض کرد ای مولای مومنان چهار روزم است طعامی نخورده‌ام حضرت فرمود که دیگران را گرسنه باز
طفلان تو چهار روز است طعام نیافته‌اند پس [illegible] آن دینار را بمقداد داد و او
روانه شد چون وقت نماز شام شد آنجناب رو بمسجد نهاد و با رسول خدا نماز گذارد و چون
از نماز فارغ شدند جناب پیغمبر فرمود که یا علی امشب من بخانه تو مهمانم امیرمومنان
عرض کرد عِزًّا لَكَ وَكَرَامَةً و از پیش روانه شد فاطمه زهرا را اطلاع داد و رسول
خدا داخل خانه شد چون جناب فاطمه مهمان عزیز دید مضطرب شد هم
سبب [illegible] طعامی نپخته [illegible] و دو رکعت نماز گذارد

رو بدرگاه بی‌نیاز حضرت علام آورد بتضرع تمام بکیفیت الهی تا در پروردگار روزی
ربنا بحق محمد مصطفی که طعامی باو فرست که امشب حبیب تو مهمان است هنوز
جناب فاطمه در سجده بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت کاسه
پر از طعام دید که بوی مشک از [illegible] بود سر آن برداشت شاد شد و در پیش
پدر بزرگوار خود گذاشت جناب پیغمبر فرمود اَنّٰى لَكِ هٰذَا طعام یعنی
از کجاست ترا این طعام جناب فاطمه عرض کرد مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ پس رسول خدا فرمود سپاس خداوند را که [illegible]
که مرا فرزندی داد چون مادر عیسی که هرگاه زکریا نزد وی می رفت طعام تحفه نزد
مریم را گفت اَنّٰى لَكِ هٰذَا طعام مریم جواب گفت مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ
مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ پس امیرالمومنین و فاطمه و حسنین با رسول خدا آن
طعام میل فرمودند که ناگاه سائلی بر سر در آمد سوال کرد جناب علی بن ابیطالب
خواست که آن باقی طعام بدهد جناب رسول خدا فرمود یا علی که ابلیس است جبر
[illegible] که از طعام بهشت مبخوریم اند که ما شما را گرسنه چون روز دیگر شد اعرابی در
مسجد امیرمومنان را بخواند کیسه زر بدست آن شیخ جهود داد [illegible] شد و دلالت آن
کیسه را [illegible] جناب پیغمبر آورده صورت حال را بیان نمود رسول خدا فرمود یا علی [illegible]

ان اعرابی را اگر لهو جواب بگفت خدا و رسول دانا ترند پس فرمود آن اعرابی جبرئیل علیه السلم بود
در نیوقت گنجی گنجهای زمین برداشت وحق تعالی از برای آن بکوینه که تو دیروز مقداری
دادی بجبیه جبه و ثواب عطا فرمود واز ان بجبه جبه و خوندا در دنیا بتو بیند یکی
این کسیه دیگری آن باید و تعزیه او در آخرت عطا خواهد فرمود چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ
گوش نشنیده ای دوستان فاطمه زهرا بشنوید که فضایل علی خدا با فاطمه زهرا که مایده
خورده بود چه جفاها کشیده تا به پدر بزرگوار خود رسیده ستمهای فاطمه زهرا بشنوید
در آن وقت اسما زوجه جعفر جناب رسول خدا الطیبه فرمود ای اسما اکنون وقت آن شده
که دنیای فانی را وداع کنم بخدمت پدر بزرگوار خود روم حسنین از استماع این کلام
بگریه در آمدند جناب فاطمه ایشانرا دلداری داد و فرمود ای نور دیدگان فاطمه بروید
جد بزرگوار خود بروید و مادر خود را دعا کنید نظم فدای جان شما زدیدگان بتول
برای من شوید این قدر حزین و ملول شما بروضه جد بزرگوار روید شما برای دعایم
بآن مزار روید چون ایشان روانه شدند جناب فاطمه به اسما فرمود که آب بجهت
من حاضر کن چون اسما آب حاضر کرد میگوید دیدیم که جناب فاطمه غسلی کرد که هرگز
بدان خوبی غسل نکرده بود پس فرمود ای اسما من دوست میدارم که مرده ام را برکت
برکف می اندازند در وقت غسل دادن بدن ایشان پیدا است اسما گفت من تمام

بتو چیزی ما

بتو چیزیکه در حبشه دیدم برای شستن زنان اموات پس اسماء تخته حاضر کرد و چهار
چوب نهال گوشهای تخته نصب کرده پرده بر دور او کشید و گفت در حبشه
دیدم که میت را در چنین جای غسل میدادند که بدن ایشان برکس معلوم نمیشد
پس جناب فاطمه زهرا علیها السلام او را پسندیده فرمود ای اسما چون من در گذرم برای تغسیل در
چنین جای مرا آنجا بنهای ای اسما و طعامی حاضر کن چون حسنین علیهما السلام از روضه جد بزرگوار
خود شان بیایند ایشانرا در گوشه بنشان و طعامی بکنه ایشان ببر و زمانی مرا بحال خود
بگذار پس لحظه مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدان که داعی حق را لبیک گفته ام
اسما گوید من بیرون رفتم و در پشت در ایستادم و میگریستم پس شنیدم که آن
شمع دودمان شفاعت میگفت ای پروردگار بحق پدر بزرگوارم که برگزیده
درگاه توست و بشوقیکه در ملاقات من دارد و بحرمت شوهرم تا جدا دارم که ولی تو
و وصی رسول توست و بگریه که در فراق من دارد خداوندا بدلهای برادرزادگان حسینم
که بعد از مادر بغم خوارند و بحسرت و ایشان بپریشان دخترانم که ماتم من گرفتارند که بر گنه
کاران امت پدرم رحمت کن و شیعیان شوهرم و محبان فرزندانم را از آتش
جهنم نجات ده که ایشان تاب عذاب ندارند و این بگفت و خاموش شد
چون لحظه گذشت من فریاد برآوردم که ای صفوه احمدی جواب نشنیدم و صدا

برآوردم که ای شمع دودمان محمدی جواب نداد چون بدرون حجره شدم قطیفه از روی
جنازه جده طاهره برگرفتم دیدم که طایر روحش از آشیانه بدن بشاخسار طوبا پرواز کرده از دار
دنیا ارتحال فرموده در آنوقت صدای حسنین علیهما السلام برآمد من بیرون شدم و بر سر او شان
دویدم گفتند ای اسما مادر ما کجاست عرض کردم که ای نور دیدگان بیایید قرار گیرید
خورده باشید که مادر شما با پدر در خواب رفته است آن بزرگواران فرمودند ای اسما
هرگز دیده که ما بی مادر طعام خورده باشیم بگذار که ما دیدار آخرین مادر خود را ببینیم
اسما میگوید که من دیگر عذری نتوانستم بیاورم پس امامین حسنین داخل حجره مطهره
زهرا شدند چون چشم حسنین بر قامت موزون مادر افتاد خود را بر روی نعش مادر
انداختند و روی سینه او نهادند و بیطاق گشتند نظم که کشند رشته با بیقرار او
شستند گل بوی مادران بسینه او اهل بیت ناله و زاری حسنین بجانب مسجد علیه السلام بزرگوار
خود بیرون رفتند در آنوقت امیر المؤمنین قاتل مشرکین در مسجد رسول خدا نماز ادا کرده دید
حسنین بجانب مسجد دویدند و با دیده اشکبار و آه و افغان داخل مسجد گردیدند و برادران
از مشاهده آن بزرگواران بیهوش شد صحابه او را بهوش آوردند پس آنجناب بخانه
باز آمده و داخل حجره بتول گردیده دید که عرقش پر در دیده جناب محمدی هم بر روی بین افتاده
و تنها که در چشمه نوبت آب حیوان از صرصر مرگ خزان گشته و چون جدای [illegible]

از آب

از آب تا بشناس شمع محفل عصمت خاموش گردیده و عندلیب عصمت از بوستان [illegible]
افتاده و دختران گیسوان پریشان چون بنات النعش بر دور نعش مادر اشک بر همدیگر بر
سر جنازه مادر گرم نالهای زار میکردند زینب خاتون میگفت که ای مادر از حال کلثوم
خبرداری مرا با کی سپردی چه باید کرد جناب امام حسن و حسین میگفتند ای چشمه حیات تشنه را
در بیابان غم بی آب گذاشتی و امام حسین میگفت شربت وصال بکام من بهر فراق
گردانیدی یا امیر المؤمنین علیه السلام میگفت که از مواصلت از خنگ سال آخر فراق
پژمرده کردی ام سلمه میگفت یا فاطمه سلام الله علیها [illegible] سلام بر تو میگفت که ای اسم
بسمند حیات مرا بجان آوردی خلاصه نالهٔ اهل حرم و نوای تشنگان غم شعله آتش
بر افلاک انداخت پس آن گوهر محیط حیا را بچشمه کافور غسل داده و از برده [illegible]
کفن پوشانیدند روایت از جناب امیر المؤمنین که چون جنازه طاهره را کفن کردم و
تمام بستم برادرم حسنین آمدند خود را بر روی سینه او در آنجا خسپیدند آن صدای که جان
همه در قبضه قدرت اوست که دیدم دستهای فاطمه از کفن بیرون آمد که دست در
گردن حسن و دست دیگر در گردن حسین انداخت نظم از آن شد بر خوابگاه شیران
از جسد رفت چنانکه انگشتان که در حلقه [illegible] هرکه [illegible]
جانم بلب رسید رسید هاتف غیب این ندا گوش [illegible] حسنین را بسینه اش بردار

بنای عالم ایجاد را چون ملکزار ٭ لب آب خامه که جانم زغصه در تابست ٭ بیان بند
که جنت مهدی خوابست ٭ **در بیان تزویج فاطمه زهرا علیها السلام** ٭ محفل آرایان جمله
گفتار و رشته طرازان عروس اخبار رشته سخن بدین گونه روایت کرده اند که چون برج
تمیز جمله اوراد خورشید عنایت شرف اعجاز و معجزات جمال پسندید بانو وحیه
محمد مختار فاطمه زهرا بحد رشد رسید و هر کس از روی مزاوجت آن یگانه آفاق پیشه
قرار دادند خدمت رسول مختار معروض نمودند که اختیار مزاوجت آن یگانه آفاق یعنی فاطمه
زهرا با جناب مستطاب الهی است بهر کس امر خدا شود فاطمه از وست چون امر از اهل حرم
طلبیدن رسید جبرئیل از جناب جلیل فرود آمد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند
میفرماید در فلان شب ستاره از گوشه فلک نازل خواهد شد بجانب هر کس فرود آید کوکب
عصمت فاطمه هم جفت او خواهد بود چون موعد رسید هر کس جانب خود بر آمد و منتظر بود
که ناگاه ستاره درخشان تر از ماه از یک جانب فلک جدا شده و روی بر زمین می آمد تا به
فاطمه زهرا در بیم آنکه مبادا آن ستاره بجانب یکی از [illegible] آید نشسته بود و تکبیر الله اکبر
میگفت سی و چهار مرتبه الله اکبر گفته بود که آن ستاره بجانب حجره سید ولایت قمر فلک
سخاوت علی ابن ابی طالب علیه السلام نزول نمود فاطمه زهرا بشارت آن گفت الحمد لله سی و سه مرتبه
گفته بود که بجانب آن ستاره اوج گرفت از تعجب اکمال گفت سبحان الله سی و سه مرتبه گفته بود

سبحان الله

سبحان الله که باز آن ستاره بمکان خود رسید هر کس بطمع تزویج فاطمه زهرا نشسته بود با [illegible]
ماندند و آن تسبیح مرسوم شد به تسبیح فاطمه زهرا باز معاندین متنبه نشده نوع استکباری میفرمودند
جناب پیغمبر از ایشان قبول میکرد روزی بعضی از ایشان که آشنایی با حضرت علی داشتند
طعن بعلی بن ابی طالب علیه السلام کردند که یا علی چرا تو استکاری خواستگاری فاطمه زهرا نمیروی جناب رسول خدا
میخواهد اظهار مطلب نماید حیا مانع شد حضرت رسول خدا فرمود یا علی میخواهی که فاطمه را
بتو تزویج کنم الحمد لله شرم سر در پیش انداخت جناب رسول خدا فرمود یا علی تزویج فاطمه
ترا که الحال جبرئیل از جناب جلیل پیغام آورد که جناب رب العالمین با ملائکه نکاح فاطمه را
در عرش جلیل برای تو خطبه کرده ام یا محمد تو هم در زمین صیغه مزاوجت بخوان حالا بگو
یا علی از برای تدارک دعوت چه چیز داری جناب امیر المؤمنین عرض کرد پدر و مادرم
فدای تو باد خود میدانید که من از مال دنیا چیزی ندارم مگر اسبی و شمشیری و زره جناب
رسول خدا فرمود یا علی زره را بفروش اسب و شمشیر ترا در جهاد در کار است اما یا علی
دعوت نمودن بسیار که از هزار دینار بهتر است پس علی حکم رسول خدا بجا آورد و زره را
فروخت و ضیافت و اسباب عروسی تدارک دعوت نمود آنگاه جبرئیل امیر المؤمنین بعضی از اهل
مدینه را وعده نموده [illegible] و اهل [illegible] ضروریات کردند حضرت رسول خدا از ازواج
بس مجموع دعوت داد و مردم مدینه را اجابت دعوت نمودند چون جمع کثیری حاضر شدند

پس جناب رسول خدا دست مبارک بر طعام در کاسه ها می نهاد و بدعوتیان میداد تا آنکه جمیع
کثیری از آن طعام قلیل سیر شدند و انعام خود رفتند و طعام برقرار بود این هم یکی از معجزات آن
سرور بود که چون ایشان قریش فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابیطالب علیه السلام بردند آن حضرت پیراهنی
نیک پوشیده بود و جامه کهنه در خانه داشت با خود گفت این پیراهن کهنه را
بپوشم اگر پیراهن نو را بپوشم و آن پیراهن کهنه را در برکنم یا در خانه بگذارم مبادا فقیری که در
را بکوبد و در عریان در میان آید و بگوید ای اهل بیت محمد برهنه ام از آتش عذاب سوخته
و لباس ندارم که این را بپوشم و طاقتم طاق شد از برای رضای خدا را بپوشید نظم
هر که پوشید بتن خرقه را بهر لباس خلعت رحمت حق بر قد او باد راست جناب فاطمه زهرا
دختر رسول انام از استماع این کلام جامه صبر و آرامش چاک شد و دل از حب ایشان از آتش غیرت بجوش
آمد با خود گفت که از کجای انصاف است که تو لباس نو و پیراهن نو پوشیده باشی کرده لباس برهنه
در آفتاب نشسته اگر خدا ترا با آفتاب قیامت برهنه گذارد چه خواهی کرد پس از غیرت ایمان
درخواست که آن جامه کهنه را در راه خدا بدهد با خود گفت از کجای انصاف است که جامه نو خود
بپوشی و کهنه را در راه خدا بدهی بهتر آنست که همراه او خود مرا گوشه نشین کند و در رسید جای
حاصل کنید چون ایشان چنان کرد حضرت فاطمه زهرا او لباس برهنه نشست آنگاه رسول
پیراهن نو آورده بفقیر داد و آن جامه کهنه را خود پوشید چون آنگاه در حجره آمد بتو دستور
دید گفت

دید گفت ای عطا کننده جامه هر چند حضرت فاطمه گفت که ای از روی این پیراهن فقیری را دیده شد
[illegible]
[illegible]
ای صاحب جناب مرا حضرت قیامت و سترم باشی جناب فاطمه علیها السلام از آنکه لباس خود را فقیری داده است
با خود خیال کرد که تو دختر جناب محمد مصطفی و عروس علی ابن ابیطالب علیه السلام پیراهن کهنه کی پوشی اکر زنان
مدینه ببینند تو را بدینهیئت بخندند جناب رسالت پناهی چون این اسرار را بشنید بجهت آنکه کسی از حرم
از رفت رها شد و در هیئت را دید هر چند آن حضرت سبب را پرسید و دل پر رسید از حرم حضرت جواب
این حضرت علی ابن ابیطالب پرسید که ای نور عروس تو در این راه آمد و زنی که در حضرت نعیم آن
همه حضرت فاطمه چرا ایستاده است بر حرمت سرای فاطمه آمد فرمود ای نفس محمدی
قدم رنجه فرما جامه کهنه من بعلم مادر ندیدیم در چه کار کردی خدا و رسول از تو
خوشنود و رفیق بهشت ساخت و علی هم از تو خشنود است این سخن بر حرمت فاطمه زهرا
هر چند قدم دیگر رفت حال خیال کرد باز ایستاده حال خبر با امیرالمؤمنین علیه السلام رفت
بار دیگر بر سر راه فاطمه زهرا آمده او را دلداری فرمود در حرمت ایستاده و عقب وی
روی داد و کسی از مردم سبب ایستادن جناب فاطمه را از علی ابن ابیطالب علیه السلام
نه است و این شتر را استوار کرده و بعد داماد روانه شده با عروس می آمد

حسن سل

ای دوستان و شیعیان فاطمه زهرا عرض نظر کنید که عروس جلوه قرار از حجاب تا کی در کشید
که تا بعضور روضه جناب سید خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب نسبت صحیح روایت
که در زمان خلافت قابل بود و جمیل داد اعمی حلیفه تا نا لایق او در شه مستمی بعمر علیه اللعنة
چون نوبت بآن کتاب الیهم اعظم و العذاب رسید و هر قبل بادشاه روم بعد و در نوبت جهار نفر
از اعلم جبار مذهب یکی داود دوم یحیی سیوم موسی یکی عیسی یکی ابراهیم بودند به مدینه فرستاد
که بروید و ببینید که این شخص ادعای خلافت و جانشین سید رسالت میکند آیا قوت
و به قابلیت نصیبی دارد یا انکه ارث نبوت چون انگشتر سلیمان بدست لعین رسیده است
خلاصه کلام انکه مذاهب اربع روانه مدینه جنت گردیدند چون بمسجد نبوی در آمدند
ایشان بعمر رسیدند بعد از اذن دخول بمحراب قبول داخل شدند برای امتحان هر یک سه
که از کتاب خود در دل داشتند از ان پس بعد بیا سلام بکرده سؤال نمودند آن نابکار
شهیر بنند سک مقصور بی شجره جواب عمر بلب انگشت خموش فرو از جواب عاجز بود حرف
بمرد بلی چگونه جنین نباشد که آن ابو الفضول خود را از صحابه رسول خدا میدانست و
یک مسئله حق را نمیدانست اما در کتب بسیار است چگونه دست و پای بتوان کرد
دیوار عجز در جواب علما بنای عتاب میکنند اشت گفت بیاید لشکر بروم بکشیم
آن مرز و بوم را بباد فنا داد که هر قبل بدین که نه سؤال نه نماید مرا بدین لعنت شد

مرسل

مصلحت در عتاب و خطاب میبیند اگر تو از مسائل ایشان را بطریق ثواب جواب بگو
والله طریق جدال و قتال لشکر روم فرستادن پادشاه ایشان نیم جهان محیط و اقتناع
نیست حتی عاجز نخواهد شد آن صاحب حق ائمه علیهم السلام گفت ای یاران
من مدت دوازده سال سعی کردم سوره بقره را روان نتوانستم کرد یا در صحف
و زبور و توریت و انجیل چه وقوف دارم سبحان الله گفتند که چاره این عبرت و حل
این مشکلات از حلال مشکل ممیز حق باطل علی بن ابیطالب علیه السلام سبب مسئله کرده
چون اصحاب آن احمق نادان مشکل بود ایشان را روانه خدمت وارث علم رسول خدا
کرده خود نیز بعد از ایشان بخدمت جناب علی بن ابیطالب شتافت در ان وقت آن
صفدر جهان در باغ و در دست باب بزرگ مشغول بود که عمر علیه اللعنه و العذاب وارد شده عرض
کرد که یا علی جمعی از روم آمده اند سخنان نامربوط چند میگویند که من دفع آن
نتوانم کرد آنجناب فرمود که نامربوط کسی میگوید که بدون علم بجای رسول خدا
می نشیند اگر حضرت فرمود که علمای روم حاضر شوند مردم مدینه از صغیر و کبیر
مجمع امام خبر اجتماع نموده پس آنجناب اول از عالمی که مقدم ابراهیم علیه السلام داده
سؤال کرد که چه میگوئید آن مرد عالم عرض کرد که در صحف مسئله بر من مشکل شد
و از حل آن عاجزم هر کس وصی پیغمبر و نبی محمدست سبب حلال مشکلات شده

چون این مردم سوال حکیم یعنی عمر کو جواب شنیدند لشکر کشید خود ابراهیمی بوده

حضرت فرمود که غلط کرده است عمر بخوان آن مسئله که شنیدید چون آن عالم شنید

و شروع بخواندن کرد پس جناب واقف اسرار علی ابن ابیطالب علیه السلام از همه اکثر گرفت

بنوعی از جا بخواند که حضرت ابراهیم در حیات قرار نکرد که ... شنیده اند

و دیگر میخوانند آن عالم گفت تحیر بماند گرفت چون شکل خود اصل در میر ...

پس امیر المومنین فرمود که این جواب شنیده تو میخواهی که معجزه پیغمبر را تو تمام آن عالم

عرض کرد که هرگاه چنین کنی که جای دین و مذهب حضرت ابراهیم علیه السلام کرده

حضرت فرمود تا هیزم بیاورند و آتش بر روی نهند چون نایره آتش بلند شد

آن حضرت ... دمار و بدون ... آتش رفت و مجموع خلق از دود آتش ...

[illegible]

بیرون آمد چنانکه آن شعله از آن نار ❊ که گویی زهر ... محیط و گل زر گلشن ...

چون آن عالم ابراهیم مذهب آن معجزه را مشاهده مرتبان دید عرض کرد که ابراهیم ...

مروت ... ترا روایت صدق که تو ... محمدی حق ... آن جناب عالم

داوودی ... پرسید و فرمود بخوان تا ببینم که در کجای ... خواند ...

آغاز کرد ... مردان از زمان آن عالم گرفت ... داوودی شروع کرد ...

[illegible]

پس حضرت آن عالم داوودی فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر را آن عالم عرض کرد همین است

دارم پس آن جناب ... بر ... مبارک ... بگیرد ... گفت ...

درون داوودی چنین ... داوودی عرض کرد صدق ...

است ... داود پس آن حضرت عالم موسوی الطلب ... فرمود که بخوان ...

که بر ز شکل شد چون عالم یهودی خواندن ... کرد ...

از زمان او گرفت بنوعی میخواند که موسی در طور ... کشید

[illegible]

پس آن حضرت فرمود که تو هم معجزه پیغمبر را تو تمام آن عالم ... کرد ...

پس آن حضرت ... که ... گفت ... اژدها عظیم شد ...

... فرعون ... معجزه ... صاحب حق ... قرار ...

کرده دم از دم مار اگر شده آن جهل شد عالم بری از صدق که این نحو رفت پس
از حضرت عالم عیسی علیه السلام نمود بخواندن انجیل اگر شد چون عالم عیسوی
شروع در خواندن کرده بجناب از دهن او گرفت سرعی انجیل را بخواند که عیسی علیه السلام دم زدند بر شنید

[illegible]

پس آنجناب فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر آخر زمان ببینم آن عیسی عرض کرد بلی هم آرزو دارم
پس آن مظهر العجایب العظام بر سر قبری که آمده صاحب آن قبر را فرمود قم باذن الله
و در دم قبر شکافته شد و مرده پوسیده بجای برخاست امام را دریافت و چون [illegible] کلمه
معروض داشت که یا امام المشارق و المغارب یا امام المتقین تویی وارث علم رسالت
و عمر علیه اللعنه میگفت لولا علی لهلک العمر ای دوستان حیدر کرار [illegible]
آقای خود شنیده اید الحال گوش دارید که دل آقای شما چگونه از این جهان [illegible]
و چگونه و بنای خود را وداع کرده شما از شنیدن آن امام [illegible] شنوید چگونه [illegible]

وفات حضرت امیر المؤمنین [illegible] امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام

ماه موصوم بست و اول [illegible] در شهور سنه [illegible] : [illegible]
هر کسی [illegible] : [illegible]

[illegible]

سرباران سحاب الطاعت وجان نثاران کوی عبودیت بر تابان رسیده تصادیم تسلیم [illegible]
بتیغ زهر [illegible] کرده اند که چون وقت آن رسید خورشید امامت از
اقتران کواکب اجل رو بمغرب فنا نهند و خرو امامت خیمه جاوید در کشور حیات زند
قضا [illegible] که نوبت رحیل بسرای بر کشید نوبت رحیل فرود کوبید و پیر قضا جریان قسم
ادای شهادت بفرق علی المرتضی زند تسخیر کشور فنا باسم شاه ولایت علی مرتضی کرده
و وعده مهمات قریب وصال رسید و آن وقت علی المرتضی به بردن خان قضا در خانه
جناب امام حسن علیه السلام افطار سفره نمود و پیش از طعام [illegible]
از ام کلثوم رضی [illegible] که [illegible] ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی نزد پدر
بزرگوار خود گذاشتم در آن طبق [illegible] قرص نان جوین و کاسه شیر و قدری نمک [illegible]
چون [illegible] فارغ شد باین طعام نظر کرد و اشک از دیده مبارک فرو ریخت
و گفت ای دختر دو نان خورش در یک طبق برای این [illegible]
برادر و پسر عم رسول خدا میخواهم تا آن جناب در دنیا بود هرگز دو نان و خورش [illegible]

سفره میل نفرمودی ای دختر عم قسم نخورم تا یکی از انبیا ابرار [illegible] ام کلثوم سفره بود که

من شیر را برداشتم پس آنحضرت [illegible] بامر و نهی رسول خدا رفتار کردم پس آنحضرت بسیار

از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان نظر میکرد و شنیدم که [illegible] تضرع

قدری بسر برد پس اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامه خود را [illegible]

خود کشید و ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود بسیار پس گفت لا حول

ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر بخواب رفت ترسان بیدار شد از آن

فرزندان خود را طلبید و فرمود که ای نور دیده من از میان شما خواهم رفت و دیگر [illegible]

که دیدم در خواب حبیب رسول خدا صلعم را بخواب دیدم که میگفت ای ابا الحسن [illegible]

به نزد ما خواهی آمد و نعمتی [illegible] است پیش تر اکنون [illegible] چون

و فرزندان این سخن جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند حضرت امیر قسم

داد و دلداری کرده [illegible] بیرون میرفت و بآسمان نظر میکرد و میفرمود اللهم

بارک لی فی الموت ام کلثوم میگوید که من عرض کردم فدایت شوم ای پدر بزرگوار

چرا امشب خواب را بر خود حرام کرده [illegible] آمد

نزدیک است **نظم** وقت وصل چون شود نزدیک — آتش شوق تیز تر گردد

چون [illegible] طلبید و [illegible] سجده شد

چون بعضی [illegible] رسید چنان [illegible] بآسمان کرد [illegible] هم

بیت

[illegible]

ام کلثوم میگوید که مرغ آبی چند از برای برادرم حسین [illegible] دیدم که صدا میکنند

ناگاه آن مرغان دویدند [illegible] پدرم را [illegible] شد

بان آن مرغان را ترسیدم اما دیدم که پدرم رو به ایشان کرده میگفت **نظم**

که ما لکم [illegible] الاخبار — فافرغ [illegible] الحجر [illegible]

شما [illegible] حیف — علی عادة یقتلونی بالسیف

ام کلثوم میگوید که من [illegible] گفتم [illegible] مرغان [illegible] پدرم فرمود [illegible]

تواند و فردا صبح قضای حق [illegible] خواهد شد پس فرمود ای دختر [illegible]

که این مرغان را [illegible] و حبس [illegible] چون [illegible] آب و دانه

داد و [illegible] **نظم** [illegible]

رسید چون [illegible]

[illegible]

داود ابر روشت پیکربت و شعری خواند که مضمون آن ابیات ظاهر حال است

کی از نفحه ... [illegible]

[illegible]

ام کلثوم میفرماید من این سخن را تجربه در آمدم و گفتم و مشاهده آنها ای پدر بزرگوار تو از این باب
چه برگشت خود فرمودی حضرت فرمود اند چرا اینها علامتهای گذشت که از دیده ظاهر میشود
این گفت و از خانه بیرون رفت و من بخدمت برادر امام حسن علیه السلام رفتم و آنچه از پدرم شنیدم
بخدمت آنحضرت نقل کردم برادرم برخواست و از عقب پدر بزرگوار رفت ... بدو رسید
که برادرم از عقب رسید و گفت بیان کن برای من خوابی که دیده پدرم فرمود که در
خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و ببام
خانه کعبه رفت و آن سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شدند پس آمدی از ریزه آن بهمه بام
خانهای کعبه و مدینه پراکنده کرد امام حسن علیه السلام گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود
که این خواب دلالت میکند برآنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند
نماند مگر آنکه از آن مصیبت آن خانه را نیابد امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار ... این امر
تا بکی خواهد شد فرمود که خواهد کرد حضرت ... [illegible]

تیغ

تیغ ابن ملجم مرادی امام حسن علیه السلام گفت چون ... که او کشته شود ای پدر ... چرا
او را بقتل نمیرسانی حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی کنند
امام حسن علیه السلام گفت ای پدر میخواهی همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود ای فرزند
ترا قسم میدهم که برگرد امام حسن علیه السلام بموجب فرموده پدر بزرگوار
برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین در گوشه نشستند چون آنحضرت بمسجد رسید

نظم

[illegible]

در آنوقت آنحضرت ببام مسجد برآمد و دستهای مبارک برگوش نهاد و اذان گفت
بزیر آمد چون صدای اذان امیرالمومنین علیه السلام بگوش اهل مدینه رسید در آن شب ابن ملجم
ملعون با پیر شبیب ملعون ... شاه ولایت کرده در خانه قطامه بود در آنوقت قطامه
بر سر بالین ابن ملجم ملعون آمد آن ملعون علیه اللعنه و العذاب را از خواب بیدار کرد
و گفت کاری که در نظر داری حال وقت است برخیز و برو ... را بقتل برسان
... آن ... ملعون بمسجد آمد ... [illegible]
میکشد در آنوقت امیرالمومنین ... [illegible]

خدا بخبر رسید فرمود بخبر باز کن و از قصدت که در نظر داری نزدیکست که
آسمانها از هم بپاشد اگر خواهی میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس
آنحضرت آن ملعون را در گذشت و در محراب مشغول نماز شد و سجود و رکوع را بسیار
طول میداد و در آن وقت ابن ملجم ملعون به نزدیک آن ستون که حضرت
نماز میکرد ایستاده بود چون امیر مومنان سر از سجدهٔ اول برداشت آن شقی ازلی
آه زبانم لال باد که آن ملعون تیغ فرود آورده و چنانکه شمشیر ابن ملجم بجای
فرود آمد که پیش از آن عمرو بن عبدود مجروح کرده چنان بضرب قوی آورد که از
فرق تا بپیشانی آنحضرت شکافته آنجناب فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
فزت برب الكعبة اهل مسجد صدای آنحضرت شنیدند سراسیمه وار بسوی آنجناب
دویدند دیدند که آقای شیعیان در میان محراب خوابیده خاک بر ریش مبارک خود میریخت
و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک خلق کردیم
شما را و بزمین بر میگردانیم شما را در آنوقت دریاها بموج بر آمدند و آسمانها
و زمینها بلرزه در آمدند و درهای مسجد بهم خوردند پس مردم آنحضرت را بر دوش کشیدند
و ردای مبارک بر سر او بستند و آن جناب خون از فرق مبارک خود میگرفت و
بمحاسن شریف خود می مالید و میفرمود که این همانست که رسول خدا مرا خبر داده بود

داده

داده بود **نظم**

[illegible]

چون ام کلثوم صدای جبرئیل علیه السلام را شنید بهر دو دست بر روی خود زد و گریبان
چاک نمود فریاد وا ابتاه و وا علیاه بر آورد و در آنوقت جناب حسنین
خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند که مردم نوحه میکنند و میگویند وا اماماه و وا علیاه که والله
کشته شد امام عابد و مجاهد که هرگز سجده بت نکرده چون حسنین علیهما السلام بدر
محراب رسیدند دیدند که پدر بزرگوار ایشان در میان محراب افتاده او را جمعی
میخواهند که او را برداشته که نماز کنند آنحضرت امام حسن علیه السلام ابا نمود
تا مردم نماز جماعت کردند خود هم نماز گذارد و بعد از آن خون فرق خود را میگرفت
و بر محاسن خود میمالید و بهر طرف نگاه میکرد و حسین سر پدر بزرگوار خود را در کنار
گرفته و بزبان حال میگفت **نظم** ای زمین تو آباد گشته خانه دین ٭ در مدینه علم بی
چه باشد این ٭ بنور شعله چرا عارضت حبیب الله تر ٭ جدید گشته ز فرق حدیث
شق القمر ٭ فکنده است کدام زنده نهال ایمانرا ٭ که کرده فرقه نخل خدای طوفان

ای برادران در آن وقت آقای شما را دیدم حق بین باز کرده دستهای مبارک
بر گردن حسنین انداخت و فرمود ای جان من چه بود بعد از این بر سر شما غمی و المی نصیب شد
و یتیم شدید جد شما محمد المصطفی و جده شما خدیجه کبری و مادرت فاطمه الزهرا و در جنت المأوی
باستقبال من بیرون آمده اند و شما را در پی من هراسان شده اید ای نور دیده ای من [illegible] که از
[illegible] شما را تنها بگریه درآمدند امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر آیا خبر داری که
معامله با جناب شما که کرده است امیر المؤمنان فرمود که ای فرزند یهودی عبدالرحمن ابن ملجم
از بابت [illegible] داخل مسجد خواهد [illegible] این شب [illegible] شد که ناگاه ابن ملجم ملعون را گرفته در دست
داخل مسجد کردند در آن وقت شاه ولایت به هوش آمد نگاه با ابن ملجم کرد و گفت ای ملعون
آیا من بد امام بودم برای تو که جزای [illegible] آن ملعون سر بزیر انداخت پس امیرالمؤمنین
فرمود که یا حسن این ملعون را نگاهدار [illegible] طعام
از هر چه من میخورم و چون از دنیا رفتم او را یک ضربت بیش نزنید پس آنحضرت حسنین را
وصیت [illegible] اهل بیت همه مضطرب پشت در ایستاده بودند چون [illegible] خبر
دیدند فریاد اهل بیت و ناله دختران غلغله در سکان سموات انداخت آنحضرت [illegible]
بیکس [illegible] که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد جناب حسنین علیهما السلام [illegible]
جگر [illegible] امام حسن علیه السلام [illegible]

مبارک بود

مبارک پدر بزرگوار خود دارد که [illegible] آنحضرت [illegible] از آن شیر [illegible] فرمود و گفت
[illegible] ابن ملجم ملعون [illegible] آن ملعون [illegible]
روایت که بشیر جراح طلب کردند چون بشیر بر سر بالین آنحضرت آمد و جراحت
آنحضرت را ملاحظه کرد ناله برکشید و گفت وا مصیبتا که ضرب این زخم شمشیر را
بزهر آب داده اند و این جراحت را هم بر زبر [illegible] شفا [illegible]
[illegible] جراح اهل بیت قطع امید گشتند چون شب شد اثر زهر در اعضای مبارک
پدر حسنین رسید پس آنحضرت فرزندان خود را از صغیر و کبیر در نزد خود طلبیده
فرمود که شما را بخدا می سپارم [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] در آن وقت اهل بیت تمامی بگریه درآمدند جناب امام حسن گفت ای پدر سخنی
[illegible] آنحضرت فرمود که ای فرزند گرامی [illegible] قبل از این
جد ترا بخواب دیدم و شکایت امت با او کردم فرمود یا علی ایشان را نفرین کن من
گفتم خداوندا بعد از من [illegible] بر ایشان مسلط کن [illegible]
فرمود که یا علی خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد [illegible] دیگر نزد ما خواهد آورد پس آنجناب
فرمود ای حسن وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را [illegible]
که غیر از اولاد فاطمه [illegible] که مخالفت حسن و حسین را [illegible]

کرامت فرماید و من امشب از میان شما میروم و با حبیب خدا محمد مصطفی ملحق میشوم پس برد
با مام حسین اکبر و فرمود که ای ابو عبدالله ترا ای شهید این امت تو باد و صبر و سکینه بر در
بلا که بجناب شما خواهد رسید پس دیده های مبارک بر هم نهاد و اهل بیت ایشان
رحلت او را دیدند بذکر الهی مشغول گردیدند ناگاه اهل بیت نقاب را از نقیبه
آورده و با بازوی دستهای مبارکش را بجانب قبله کشیدند و دیده های حق بین بهم نهاد و
و روح شریفش از جسد بجلش با جانان در رسید انا لله و انا الیه راجعون

مقتل شهیدان مسلم ابن عقیل رضی الله عنه نوحه سرایان برای بیچاره ها و بی کسان بیابان غریب
دو واماندگان دیار غریب گذاری بر زندانیان ناحیه تبریزی امیر مصیبت از آن کشور
دوری دلهای خست و کمان دل های مهجوری چنین گویند روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل
از بیداد ابن زیاد کینه نهاد دنیای غدار را وداع نموده شمع جان تصدق جانان گردید
دو پسر همراه داشت که در حیات خود ایشان را بشریح قاضی سپرده بعد از شهادت ایشان
خبر بابن زیاد بدنیاد رسانیدند که از مسلم دو پسر درین شهر پنهان شده اند
آن ملعون امر نمود که منادی ندا کند که پسران مسلم در خانه هر کس باشند بر امیر بیاورد
قصاص خود را آماده باشد شریح چون این ندا را شنید و بخانه آمد پسران مسلم را پیش طلبید
چون نظر شریح بجمال ایشان افتاد اشک از دو چشم محبت گذشت و دو یتیم دیار غربت افتاده

بسیار

سیل اشک از دیدگان روان کرد پس از گریه شریح به نطق در شد گفت ای یادگاران مهربان
وای مسکین یتیمان **نظم** میدهد اشک دیدگانت ز مصیبت خبری ناله ات
بود از سوز فراقی اثری بازگو دون ستمگر بیتیمان کردید کو سر شکسته شدند
ورد دیده عقیق جگری میرسد از طرف از آه دلت بوی کباب تا چه بیچاره کشیدی
که چنین دیده تری شریح هر چند خواست که آن راز را پنهان کند فایده نبود
از صلاح گفت ای یتیمان **نظم** ناله را هر چند میخواهم که پنهان کنم سینه سوزد
که دیدن اشک آمدم فریاد کن شریح گفت ای یتیمان شما را تعجب باد که پدر شما
فلذا را به موح کرده و بعد ابن زیاد در نقض شهادت فغان نکنید حالا در اینکه شما را
پنهانه بمدینه روانه کنم پس اسپ پسر خود در رسید گفت این زمان کاروان مدینه میروند
ایشان را بکاروان برسان و به معتمدی سپار پس اسپ ایشان را برداشته تا قافله
آورد در وقتی رسیدند که قافله از آنجا کوچ کرده رفته بودند و کسی بجا نمانده سیاهی
کاروان از دور مینمود گفت آن سیاهی قافله است بروید خود را بکاروان
برسانید خدا همراه شما باد ایشان را وداع کرده برگشت آن یتیمان قدری رفتند
آن سیاهی در نظر ایشان ناپدید شد ایشان حیران شد غرض آن غریبان بیابان
سرگردان و دور از قافله دیار ناکامی ایران کشور راه گم کرده در ... شدند

در ارض راه عسقلان بر ایشان برخورده دست بسته بزندان برده بزندانبان سپرد برادران مسلم را
دیدن ایشان را بزندان فرستاد پس یزید علیه اللعنه نامه نوشت که پسران مسلم را که گرفته‌اند
محکم کرده پس آنکه بمیر زندانبان ؛ بر نجاند تا رنجشان چه ماتمست آن ؛
برای آنکه نباشد به بیکسی دلگیر ؛ بطره کیسو بستندشان بزنجیر ؛ برای کشتن
خوابگه قرار شد ؛ این سمند کمان آتشی شکوار شد ؛ ز کرب سیم کمانش که پر دو پر بشود
طعن شان بعید انعقاد که سیر شود ؛ بدار کشته بر ایشان چنان منزل خواب ؛
آه و واویلا و حسرتا در آن وقت زندانبان آن ایشان را بزندان برد **نظم** قضا ببرد
دو در شکریزان ؛ بزندان حسرت آن عزیزان ؛ بنا از ظریف حلقه سکینه جاهی
که انداز در بزندان نکه داری ؛ چه بر برکش بود اول کاهش ؛ دو صبح آمد درین شرکش
نشد آن چه طفل شکیب ؛ چه اشک از دو دیده زنجیر ربایی ؛ پس پیر زندانبان
بعد از این زیاد با ایشان محبت بکرده و آخر الامر ایشان را از زندان رخصت کرده
ببرون قادسیه برده و انگشتر خود را بایشان داد و گفت چون بقادسیه رسید باین
انگشتر را ببرادرم بنمایید او شما را بمدینه برساند آن یتیمان را روانه کرد و برگشت چون
آن کودکان قدری راه رفتند شب شد قضا را راه کم کردند و بیرون شدند **نظم** قضا دگر ز
راه ایشان ؛ قدر برداشت شمع راه ایشان ؛ اجل هم شد که آنها کز کنند که شاید

شبخون

شبخون آورد و صیدی نباید ؛ در آن شب سعیها کرد آن کج اندیش ؛
که راه قتلگاه افکندشان پیش ؛ دو اختر تا بصبح آن شب دویدند ؛ سحر خود را
بدروازه کوفه دیدند ؛ چون صبح شد آن بیکسان خود را در دروازه کوفه دیدند
ناگاه شخصی پیدا شد ایشان آمدند در میان نخلستان پنهان شدند قضا را کنیزکی آمد
در دست طشت جای آن درخت چشمه بود آن کنیز آمد بجای آن درخت آب بردارد
ناگاه چشمش با آب افتاد **نظم** میان چشمه دید آن ماهتابان ؛ دو مه کشته عیان از
برج آبان ؛ دو صورت دید را خواب میزد ؛ عجب نقشی فلک بر آب میزد ؛
آن کنیز بر بالای درخت نگریست دو ماه رسیده بر شاخ نخل دید از ایشان
پرسید که شما چه کسید در اینجا چه میکنید ای ماه پارها از من اندیشه مترسید
نظم خوف این روی سیمین مکنید ؛ دو ستم لیک این چشم بکام مکنید
ای بیکسان اگر چه کنیزم اما از کنیزان اهل بیت رسالت هستیم ایشان گفتند ای کنیز
ما دو کودک از عترت مصطفیم پسران مسلم بن عقیلیم و از جفای ابن زیاد در بدر
میباشیم آن کنیز ایشان را برداشته بخانه آورد و خاتونی داشت که از جان و
دل دوستدار اهل بیت بود پیش آمد و گفت ای خاتون مژده باد ترا
که پسران مسلم را بجای تو آوردم آن زن از شوق معجر خود را بکنیز داد **نظم**

ز شوقش آنچنان شد وقت دیگر ؛ که جای سر بسر برده بمهجوری داد ؛ ز بسکه داشت

اندر دل خیال ؛ ز رنگش تیز بشت زهری داد ؛ آن زن آن طفلان مسلم را

برداشته بخانه آورد و در جای نیکو نشانید و طعام از برای ایشان مهیا کرد و بگریست

و هر زمان بدور ایشان میگردید چنین زاری میکرد که آن طفلان را در جهان مادر ؛

بحسرت نالهای زار میکرد ؛ طواف آن دو چو پرگار ؛ بدور نقطه پرگار

میکرد ؛ و از اقربای شان را در جای پنهان کرد و کنیز خود را خواهش کرد که این راز را فاش نکند

که ناگاه مردم از حال ایشان آگاه شوند ایشان زبان حال ترنم بتفصیل آمد نظم

[illegible]

ناگاه حارث ملعون کین دل و اهل خانه شد زن آن ملعون پرسید که کجا رفته بودی و چرا دیر

کردی حارث گفت ای زن بدان که دو پسر مسلم از زندان گریخته‌اند و ابن زیاد ملعون

ابن زیاد بقتل ایشان تاکید زیاد فرمود و منادی کردند که هر که پسران مسلم را بیاورد

و سر ایشان را بیاورد جامه بسیار بدهند من پیاده رفتم و انقدر از عقب ایشان گردیدم که بسیار

هلاک شدم و خود بکنار رسیدم آن دو پسر را نیافتم زن گفت ایمرد ترا با اولاد رسول چه

چه کار است حارث گفت کوتاه کن قدری طعام بیاور که بسیار گرسنه ام آن زن قدری

طعام حاضر کرد آن ملعون بعد از خوردن طعام زهر مار کرد و بخواب رفت آن زن در

میان بیم و امید نشسته و در بروی لشکر معاندین بسته و از خوف حارث بزبان

حال میگفت چه بر سرم ز ترس شب غم شبیخون آورد ؛ مخرتم از چرخ

چه ترسم که برون آورد ؛ میکرم را حوادث بکدام نقش از ترک آه ؛ بعد از این چه

دیگر بر سرم این چشم پرخون آورد ؛ آن یکی طفلان غریب و اسیران صغیر چون جای

خواب دیدند ابراهیم برادر کوچک بود برادر خود محمد را گفت ای برادر

مدتیست که از جفای روزگار در بدر بسر میبریم دلم میخواهد که دست در

گردن یکدیگر کنیم و بخواب رویم میترسم این فلک کج مدار و چرخ ستمکار رنگی

ریزد که این آرزو در دلم بماند پس دست در گردن یکدیگر کرده در کنار

یکدیگر بخواب رفتند چون قدری از شب گذشت محمد بیدار شد برادر

خود ابراهیم را بیدار کرد و گفت ای برادر که زمان حیات ما بسر رسید

در خواب دیدم که حضرت محمد المصطفی صلعم و علی المرتضی و حسن مجتبی از جوی بهشت

بهشت دیدم پدرم مسلم در پیش ایشان بود چون محمد مصطفی صلعم و علی المرتضی و حسن مجتبی را

چشم مبارک بر من افتاد گفت بر پدرم ای مسلم چگونه دلت داد اطفال صغیر را در میان

خود را در میان کوفیان شهها کذاشته بدرم گفت یا محمد فردا شب نزد ما خواهند آمد
ابراهیم گفت ای برادر جان محمد بخدا قسم من هم همین خواب را دیده‌ام که
ترا بیدار کردی پس ما را در کنار یکدیگر کرده میکشند **نظم** تا بود فرصت
برادر جان بیا افغان کنیم ؛ در سفر داریم در فکر سر و سامان کنیم ؛ از برای ماتم خود ساعتی
گریه سیم زار ؛ بر غریبی‌های خود افغان بی پایان کنیم ؛ مادری نه بود که بیاید در وصیت کند
در عزای خود گریبان ... تا دامن کنیم ؛ چون آن کران بیکران اوج گرفت
حارث ملعون از خواب بیدار شد دید که صدای گریه از خانه‌اش با آسمان میرود و از
زن خود پرسید که این صدا و ناله از کجا است آن زن مضطرب شد و بزبان حال گفت
نظم بوده از کار من فکندی ای فلک سوا شوی ؛ زیرا مرا از هیچ کندی ای فلک رسوا شوی ؛
ای دل غم دیده امشب شوق من مشوشی ؛ بهر چشم دل پسندی‌های فلک کوری شوی ؛
حارث لعین بهانه میکرد که چراغ روشن کن آن زن ... بانگ کرده بزبان
حال بحارث میگفت ؛ شعله آه یتیمان میکند روشن چراغ ؛ از فراق افغان کنند
بلبل نه از ذوق بهار ؛ این همه بیداد عاشق ... بیخودی ؛ از جفای یار باشد
نه ز ذوق روزگار ؛ در بهار خون بلبل در فراق ... ؛ از جفای یار باشد
نه ز ذوق سینه داغ ؛ پس حارث ملعون برخواست و خود چراغ روشن کرد و بخانه آمد

دو کودک را دید که دست در گردن یکدیگر کرده ناله میکنند حارث از ایشان
پرسید که شما کیستید و درین خانه برای چه نشسته‌اید ایشان حارث را القصه
دست خود کردند گفتند ما دو کودک از نبیره پیغمبریم و از جفای روزگار در بدر گشته‌ایم
و ما پسران مسلم میباشیم از جور ابن زیاد گریخته‌ایم حارث چون شناخت که ایشان پسران
مسلم میباشند شاد شد و گفت ای پسران مسلم **بیت** بصحرا آن گل با غم
شما در خانه و من در سراغم ؛ عبث گردم بصحرا در کلوا ... ؛ که ... مسلم در این ...
بدنبال شما ... چند پویم ؛ غزال بسته را از دست جویم ؛ یار در خانه و من گرد
جهان میگردم ؛ آب در کوزه و من تشنه لبان میگردم ؛ دیگر امروز ای
کودکان ابا خود را بسراغ شما هلاک کرده‌ام پس حارث ملعون پیش
آمد و گیسوی یکدیگر را بهم بسته و هر یک را طپانچه بر صورت زده و از آن سیلی که بروی
محمد برادر بزرگ خورده بود اثر پنجه گردید و چند دندان او شکسته و دهنش پر خون شد

[illegible]

پس حارث دستهای ایشان را بعقب بسته در اطاق قفل کرده و رفت که ایشان را صبح ...

آن یتیمان در آن شب از ترس خواب نکردند و نوحه و زاری میکردند چون صبح در
عزای آن یتیمان جامه درید حارث ملعون برخواست و شمشیر برداشت و ایشان را
در پیش انداخت و پسر خود و غلام که همراه پسر او بود ایشان نیز همراه برد آن ضعیفه مؤمنه از عقب
ایشان برفت و التماس میکرد و میگفت ای حارث بر ایشان رحم کن که از ذریه رسول خدا اند
حارث از خشم تیری بر آن زن زد و مجروح کرده در گوشه انداخت حارث شمشیر بغلام داد و گفت اینها را
بقتل رسان غلام ما ابا کرد و گفت نظم من این کار کنم نه تو اگر کنم دلم از سنگ باشد
که چنین کار کنم بر نه شاید که بروی جهان گردیدم کافرم چون که بایشان آزار کنم
خلاصه کلام آن غلام نیک سیرت شهادت چشید حارث شمشیر به پسر خود داد که خواهی این
کودکان را بقتل برسان که دولت ابد ببری و ابن زیاد زر و جامه بسیار بگیر گفت

نظم

[illegible]

غرض آن پسر نیک اختر را پدر حارث بقتل رسانید شمشیر کشید ببالین آن یتیمان آمد ایشان
گفتند ای حارث بر ما رحم کن و ما را مکش که نه پدر و نه مادر داریم که عزای ما را بگیرد حارث
گفت من رحم ندارم گفتند ما را زنده نزد ابن زیاد بر خلعت بگیر گفت دو شما را

[illegible]

راه ازین خواهند گرفت و رنج از ضایع خواهد شد پس گفتند ما را مهلت ده تا دو رکعت
نماز بگذاریم حارث گفت شما را مهلت نمیدهم اگر اسیر روی حارث کرده گفت

نظم

[illegible]

اگر مراد دولت دشمنی آل عبا است — لیکن هر آنچه توان رضای خدا است
چون یتیمان دیدند که عجز ایشان سودی ندارد و حارث از کشتن ایشان بی غم نمیگردد و آن پسر را
طلب نمودند و گفتند ای حارث مادر چند وصیت به تو داریم اول اینکه این ملعون را خواهی کشت
باید پیراهن خون آلود ما را کفن نسازی سر ما را [illegible] از برای ما در نفرت دیگر طفلان کشته

نظم

[illegible]

ای حنظل از برای داور — بیکس و بی پا و مادر — برای [illegible] شهید [illegible]
هر ناله که میتوانی آن کن — و دیگر اینکه طفلان را با نجاری شهید کرده
صبوری پیشه کن و دندان بر جگر نه [illegible] شمشیر کشید

بدلیلی قهر آمد ابراهیم گفت یکبار غوث اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نمی توانم دید
آن ملعون در میان کشتن ایشان برادران از شمشیر انداخت که صبر بکون عالم پروردگار
خانه تقدیر گسیخت محمد با ابراهیم گفت **نظم** جواب داد محمد که من چه کبر ایم ** برای
کشته شدن منهم از تو اولاییم ** تو ای ستمزده بگذار تا مرا بکشند ** ز خشم بلکه فرود آید و
ترا بکشند ** پس حارث ملعون شمشیر انداخت و سر محمد را از بدن جدا کرد و ابراهیم فرو دید
و سر برادر خود را برداشت بر روی سینه گرفت و زار زار گریه میکرد و بزبان حال میگفت

نظم

همچون تو برادری ندارم ** افغان که برادری ندارم **
بر تو ... بیجاره شدم ** لب تشنه ز کاروان فتادم **
افتاده ز کاروان و دور از بیکس ** قربان ... ای برادر ...

پس از آن سر محمد را ابراهیم گرفت و آن طفل را نیز بر تیغ شهید ابراهیم گردن کج کرد و گفت اشهد ان
لا اله الا الله در آن وقت حارث او را بکشت و به برادرش رسانید و تن ایشان را در آب فرات
انداخت و سرها را در نیزه کرده بمجلس ابن زیاد آورد و پرسید که این شاب از کدام قبیله
و این دو پسر از کدام و چند حارث گفت پسران مسلم بن عقیل اند مرویست که از ملاحظه حسن
صورت ایشان ابن زیاد گریه بسیار بر حرمت و شب و حضار مجلس زار زار گریستند پس
ابن زیاد مقاتل را که از شیعیان بود او را طلبید گفت این ملعون را ببر بخواری و زاری

که خواهی بکش

که خواهی بکش مقاتل او را بجای آب فرات آورد و آن ملعون را بخواری خلاص حلق جهنم
کرد و آخرالامر او را سوخته خاکسترش را بباد داد و سرهای پسران مسلم را در آب
انداخت مرویست که تن ایشان از آب بیرون آمد و هر یک سر خود را گرفتند
و در آب فرو رفتند انا لله و انا الیه راجعون گفتگوی امام زین العابدین با پسر یزید بن معاویه
علیه اللعنة و العذاب خطیب بنا بر محبت و وعظ ... بنی امیه مقداری ... جد و
پدر و بغفران قضا بر جور و جفا و بودن ساجد و عابد و مستجاب التسبیح کادمین
گونه روایت کرده اند که چون اهل بیت امام حسین علیه السلام وارد ولایت شام شدند
نمودند شبی چون بر سایه گاه جگر سوز ایشان فلک اطلس ... می نمود در
آن وقت نوح طوفان ... یعقوب آل عبا خلیل آتش ... کلیم خون حسرت جام ...
... صبوری ایوب زندان اسیری یونس ... خواب
امام زین العابدین علیه السلام در مجلس یزید نشسته بود در وقتی آن لعین آن حضرت را
... بنهایت احترام بر سر خوان عزت مینمود روزی ...
یزید در پهلوی آن حضرت نشسته بود یزید گفت یا علی میتوانی که با پسر من کشتی بگیری
آن حضرت فرمود کشتی گرفتن سهل است ... هر یک کاردی در دست ...
کار ... که غالب آید مغلوب را بقتل زند در آن وقت ...

نظم سوی کس ... از ... بنیاد ...
... ای ...

در آن وقت پسر یزید گفت یا علی این نوبت جد و پدر من است آیا انکار داری امام زین العابدین
آن نقد فتاده است آنحضرت فرمود ای پسر یزید ملعون نظم از نسب ظلم چو گلدسته ...
از بس شام زند قهر علم بر اسما ‌ ما شهیدان به چشم با خبر داریم ‌ پس کس وی چرخ جفا ... اعدا
چون وقت ظهر شد ناگاه صدای مؤذن بلند گردید جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود
ای پسر یزید این نوبت جد و پدر من است آیا کسی هست که نیک را منع نماید پس آورد
یزید آنحضرت را همراه خود برد غرضش آن بود که خلافت و امامت خود در آنحضرت
نماید در اکمال آنحضرت شک کرد خطیبی از اعادت به نصیبی آورده که چون آن شیخ خطیب بر منبر
برآمد و فواکش یزید و سرزنش شاه شهید نمود سب به بزرگی می نمود و خورشید اکمال
اندوخت و ترجیح معاویه او لاد و زنها را بر آل عبا آنحضرت از سخنان آن لعین بگریه در
آمد و فرمود که ای نادان بر منبر خطیبی بودی که حق را باطل ... خدا را بخشم
و رسول را بقول ... پس آنحضرت رو به یزید کرد و گفت که ای یزید اجازت کن که بر منبر
برآیم خطبه که خدا در آن ... قبول کرده ... امام یزید خوف کرد که مبادا فتنه انگیزد

شود چرا که میدانست موعظه امام زین العابدین علیه السلام را که باعث شکست آن دنیا
پرست خواهد بود ... در مجلس بزرگان به یزید اصرار کردند که او را رخصت
کن که تا خطبه بخواند ما میخواهیم که فصاحت و بلاغت حجازیان را ببینیم یزید گفت
میترسم که کار را بر ما دشوار کند و میدانم که قوم بنی هاشم فصاحت را در زاد و ورا ... کلام ...
مبالغه بسیار یزید آنحضرت را رخصت کرد چون خطبه دلکش ... نموده ... عجز
و آن سرو باغ رسالت و یادگار محمد آل عبا یعنی امام عابد چون ... بر منبر برآمد نظم
گرچه جور آل ابو سفیان همه دنیا گرفت ‌ شکر کو بار دیگر حق بمرکز جا گرفت
بوستان شرع حیدر را خدا محفوظ از زغن ‌ شعله صورت هزاران در چمن ماوا گرفت
چون آنحضرت بر بالای منبر قرار گرفت ... حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود ... حضرت
رسالت ... صلی الله علیه و آله گفت ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند نظم
منم که ... مصطفی منم ... ‌ منم شمع ... ‌ منم که جدم ...
... ‌ منم که آمد ... سراسر کلام مجید خدا
منم ... ‌ چگویم ... انصاف نیست
چه سازم ... ‌ ... یار ...
حضرت امام زین العابدین علیه السلام متعاقب ... شروع نمود ... صدای غلغله ...

بغلت و قرار بخشید یزید خوف کرد که مبادا آشوب شود شروع بمؤذن کرد که تکبیر بگوید
چون مؤذن گفت الله اکبر آنحضرت فرمود بزرگست ذات پروردگار عالیان از هر چه گویند
چون گفت اشهد ان لا اله الا الله جناب امام زین العابدین فرمود گواهی میدهم برای این
کلام تمام خون و گوشت و پوست من چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت عمامه را از سر
مبارک خود برداشت فرمود ای مؤذن ترا بهمین محمد که اسم او را بردی قسم میدهم
که ساعتی اذان مگو مؤذن ساکت شد و حضرت فرمود ایها الناس همین محمد که اسم او را
بردی و می شنوید که جد من بود یا جد یزید این محمد پدر ما بود پس میکشید پدر یزید را
ای قوم بدانید و ای شما میان مجلس پر جفا بدانید که این سر را که شما
او را در سر نیزه دیده اید که تلاوت قرآن میکرد او را جناب محمد مصطفی در بر خود
میگرفت و میگفت حسین منی و انا من الحسین و منی که فاطمه زهرا در مهد جنبانیده و
جبرئیل گهواره او را جنبانید شما او را در صحرای کربلا در میان خاک و خون با هزار درد
و الم و بی غسل و کفن گذاشتید و اهل بیت او را اسیر کردید یزید گوئی جواب ظلم را
از چه رو یزید ⁂ نگذاشتی ز قتل حسین جای آشتی ⁂ مرهم بریز زیست بجان آرزو
زیاده ⁂ داغی که تو بسینه زینب گذاشتی ⁂ در آن وقت یزید از خوف آشوب
مؤذن نمود که در کار خود تاخیر مکن چون مؤذن شروع باذان کرد آنحضرت امیر

۱۲۱۲

بزیر آمد باتفاق یزید ملعون ولد الزنا بمجلس حاضر شدند پس آن ملعون از روی غضب
چوب خیزران طلبید و سر مبارک امام حسین را در پیش آن ملعون گذاشته بودند آن
پلید بی باک چند چوب برلب و دندان جناب امام حسین علیه السلام میزد مردی که نصرانی
از جانب پادشاه روم در آن مجلس حاضر بود که بزیارت پیش یزید آمده بود گفت ای
پادشاه این سر کیست که تو او را شهید کرده و لرزه بر دست بر دندان وی میزنی و این
نوع سلوک میکنی یزید گفت ترا با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم که مطلع
باشم که چون بخدمت پادشاه روم نقل نمایم تا پادشاه فرنگ دین فرح و سرور یابد
باشد آن ملعون گفت ای نصرانی این سر فرزند رسول پیغمبر است و نور دیده علی مرتضی
و جگر گوشه فاطمه زهرا است و برادر حسن مجتبی است نصرانی گفت ای یزید این سر که
هر وقت من نظر باین سر میکنم پشت من میلرزد و می شنوم که آیات چند از قرآن
شما تلاوت میکند ای یزید قطع نمائید خدا دستهای ترا قطع گرداند
ای یزید بیانه و فرزندان حضرت داود و بعد ان بسیار است و تعظیم او را بجا
حرمت میکنند و خاک پای ایشان را تبرک و چشم میبرند و سی پاره و دای خانه و در میان شما پیغمبر
شما یک فرزند بیش نیست و شما با ایشان این سلوک و رفتار میکنید اما حق تعالی
از شما برکت بردارد ای یزید در میان ما ولایتی عمان حنفین حدیث یکسال

ساف آنست که از آنجا عود و عنبر است و درختان آنجا تمام عود است و در آنجا کلیسیاست
و در حقه او نگاهداشته اند و آن حقه را طلا گرفته اند و میگویند که سم خر عیسی در آنست
که هر سال آنرا ... و در روز ... برون آورده و زیارت میکنند عجب ... ای یزید نصرانیان
یکان میگویند که سم خر حضرت عیسی ... در کتابت اینقدر حرمت ... از شما فرزند پیغمبر خدا را
میکشید و اهل بیت او را اسیر میکنید شما و از روی پیغمبر که اقرار دارید شرم ندارید ...
شما را از آتش جهنم خلاص نگرداند در آن وقت غضب بر یزید مستولی شد جلاد را طلبید و گفت که
این را سر ببرید ... در آن وقت قاصد از بر خواست بر جناب اباعبدالله الحسین علیه السلام بر روی سر رفت
و گفت ای یزید دیشب گذشته پیغمبر را در خواب دیدم و الحال تعبیر آن ... شده بود
خود را بر روی سر آنجناب انداخت و گفت ای سر حسین ... ای کاش ... گواه باش که من
در ... توبه کردم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علیا ولی الله در آن وقت او را
شربت شهادت چشانیدند اهل بیت در آن زمان در برابر یزید ... نشسته بودند
مرویست که مردی سرخ روی در مجلس یزید حاضر بود چشمش بر دختر امام حسین علیه السلام
افتاد و گفت ای یزید ... این دختر را بکنیزی بمن ببخشی که کنیز و خدمتکار من باشد
... چون فاطمه این سخن را شنید ... و دست بدامن ...

و دامن عمه



و دامن عمه خود را گرفت و بگریه در آمد و از ترس پناه بعمه اش زینب خاتون برد و زینب
کرده میگفت نظم ای عمه تا بحال کنیزی نکرده ام ؛ خوارم ولیکن غیر از عزیزی نکرده ام ؛
ای عمه من بجهد نظر پرورش دیده ام ؛ ای عمه بجز درد یتیمی نکشیده ام ؛ ای عمه من اسیر شدم
از ما ل سیر است ؛ در باغ ظلم قامت من نخل نورس است ؛ بی جرم من
بجز آل پیمبرم ؛ این خاک بس نبود که کردی تو بر سرم ؛ هر درد بدتر است
باین کنیزی ... ؛ ای بد چه کنیزی ز اولاد مصطفی ؛ زینب گفت ای ملعون
بخدا قسم که کنیزی اهل این بیت که ذریه رسول خدا خدمتکار نخواهد شد یزید گفت
اگر خواهی چنین اگر خواهم من میتوانم زینب گفت ای یزید والله نمیتوانی زیرا که
بجز آنکه تمام کفر خود را ظاهر کنی ام کلثوم رو باین مرد کرد و گفت ای ملعون
زبانت لال و اعضایت شل شود این چه حرف بود که گفتی کنیزی اهل ... خدا
که ذریه رسول خدا خدمتکار ... مرویست که بهمان دعا ... گرفتار شد
و دیگر گفته اند که چون فهمید از گفته ایشان ذریه رسول خدا اند گفت من خیال کردم
که اسیران روم یا زنگبار اند مرویست که چون زنان اهل بیت دید که یزید اهل بیت را
مرخص کند که بمدینه روند رو به امام زین العابدین ع کرد و گفت یا علی هر حاجت
که میخواهی از من طلب کن آنحضرت فرمود ای یزید من سه حاجت دارم از تو

اول آنکه اگر خواهی براکشی معتمدی همراه اهل بیت کن تا ایشانرا بمدینه برساند
دوم آنکه اسبابیکه از ما برده اند پس وا دهند سیم سر مبارک پدر بزرگوار مرا بمن
دهی که ببرم و بر جسد مطهرش ملحق کنم اگر ندهی پس شد عجب دیگر او را زیارت
کنم یزید ملعون گفت تو هرگز سر پدر ترا نخواهی دید آن حضرت فرمود ای یزید تو بیداد
که من سر مبارک پدرم را نمی بینم مرویست که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در
آن حوالی بود او را نصب کرده بودند منقبی بر سر آن پوشیده بود پس جناب
امام زین العابدین علیه السلام رو در آن طرف پدر بزرگوار کرد و بزبان حال بگفت

نظم
سلام علیک ای شهید جفا ۞ سلام علیک ای امیر بلا ۞ سر تست زان پس سلام علیک ۞
بخون غرقه من سلام علیک ۞ سلامی که کردم جوابم بده ۞ جوابی تو از لطف عامم بده ۞
که وا مانده از حصه جد نیستیم ۞ بهم جسم و جانیم تا زیستیم ۞

جواب امام حسین به امام زین العابدین علیه السلم

یتیم غریبم علیک السلام ۞ جگر خسته خسته علیکم السلام ۞
علیک السلام ای مریض اسیر ۞ ندیده طبیبی علیک السلام ۞ بسوی مدینه چو گشتی روان
سلامم بقبر پیمبر رسان ۞ سفر میکنی ای گل بوستان ۞ بکن تو سفر زود دیدار من ۞ که رفت و جگر
بمن آنکه ستم ۞ شود دل شکسته همه بر سریم ۞ مرویست که آن صد مطلعن حضرت زینب از مجلس
یزید نعلک دوار رسید تمام دیگر در مجمع دیگر بعرض برسانیم بیرون آمدن جناب امام حسین

از جوم

از مدینه بیماران کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق بیابان درود بر بی الم مهجوری
چنین گونه روایت کرده اند که چون مسافر سفر کربلا دلداران ساکنان محبت
جناب خامس آل عبا برادرشان شهادت و مشتری متاع شفاعت و ذبیح کوی صدق
و قربانی کعبه وفا و هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه آب و حیات شهادت ابی
ابی عبد الله الحسین علیه السلام از مدینه طیبه اراده سفر عراق بر خاطر نمود و طایر روح قفس
از وطن بخلاف کشته پوستانند و محو تماشا گشوده بود یاران قرار و پس از
دلداری همدان جان نعگار از جوای وداع بر روضه جد بزرگوار و آستانه حضرت وحی الهی احمد
مختار کرد دیده چون آن غنچه لبش زار زار از دیده حسرت باران بی شمار نمود اشک
خونین از دل حزین بمجرای دیده حق بین جاری نمود پس عرض کرد که ای جد بزرگوار
ستمگران است که مرا از آشیانه بسوی تو آورده و از مأمن روضه بیگانه و منجوامند
بیابان و حرمان وطن جلا داده اند پس مرا ناچار از این آشیانه عرش جدا بی گمان
باید ای جد بزرگوار بر من استعدی نیم کوارست امت ذریت تو بعد از تو بر گزیده
نموده اند و رعایت حق نسبت با چنین میکنند خدا میان ما و ایشان حکم کند
آنجناب از روضه بیکر دیده و جد بزرگوار خود بزبان حال بگفت

نظم
بدتا بود که در کوی تو من بیدارم ۞ نفشم از دیده مرا خواب برانگیزد ۞

زخت از سوی تو چون بهر شهادت بستم ؛ پر غم از زره چاک دل تابم برده ؛
مرویست که زینب خاتون بسر قبر مادرش فاطمه زار زار بگریست و بگفت ای مادر
برادرم عزم سفر کرده که سفر اهل دنیا را نمیماند نمیدانم چه در نظر دارد که غم دل را از ما
پنهان میدارد اما در این سفر سبب تشویش و دارم میترسم از زیارت تو
محروم شوم در آن بیکسی بکه رو آورم و اگر در برابر ایام کردم معاونت از که جویم این
سفر ای فراق می آید نظم کشته باشد در بهر جا طوفانی ؛ آخر کار زندانم کجای ای بد
زینب خاتون از آنکه گفتاری فلک شکایت بسی کرده و زار زار بگریست بر جناب امام حسین
از وداع روضه جد بزرگوار بزیارت قبرستان بقیع رفت چون چشمش بر قبر برادر افتاد آهی کشیده
و بیهوش شد رو بقبر برادر کرده بگفت نظم میسند جدم بالله از هر کس تا قی ؛
آب کوچه از آب دیده ام ... ؛ نیز رسید نامه حبیب بگذشت زمانه ؛ تو که تنها
بر روضه وصل بجان شتابید ؛ ای برادر بکش ... دنبال بنگر که برادرت در ره هست ترا
چاشنی زهر بمنزل برده مرا شربت شهادت بوصال رسید تا خود در انتظار برم
ای برادر فراق تو بر من صعب است مرا بغیر از صبر چه چاره است و از آن بر قبر مادر خود
رفت و زبان بشکایت جدا گشوده و بگفت نظم از کس بکش فراق جگر اکرم ؛
وین بسیل ... در فرقت برم ؛ از کوی تو رفتن اختیاری نبود ؛ ما را اجل ...

برادر

سیل اشک در نظرم ؛ ایما در سر منزل وصال نظر دوست سفر کربلا را اختیار نموده ام
گوهر مراد میطلبم رو بمحیط جد نهادم قربانی کعبه وفا میخواستم سر بخنجر جفا دادم رضای
دوست میجستم دل به تسلیم نهادم و منتظر باش که ایام وصال نزدیک شد ... زبان
رسید مرویست که جناب امام حسین علیه السلام را چهار دختر بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت
در آن زمان که امام غریب از مدینه بیرون میرفت مادر فاطمه دنیای فانی را وداع کرده
بود آن طفل بیمار در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد و دمی از فراق مادر قرار نداشت
مگر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و دیده است که قضای
فلک بیرون مادرش کتف نخنده عنقریب او را بفراق پدر و برادران و خواهران
گرفتار خواهد نمود و آن طفل صغیر در آن وقت صاحب آزار بود پهلو به بستر
بیماری نهاده از شدت تب میسوخت و بنا بر آن از همیان جناب امام حسین علیه السلام
همین فاطمه رفت که او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد ... از فرقت مادر
بخاطر آورده بر بیکسی او زار زار بگریست و آه سرد بکشید فاطمه ... بزرگوار
بنظر شده و بزبان فراق بیان او عرض کرد که ای پدر بزرگوار تو هر روز که میدیدی ... زبان
می آمدی مرا از مفارقت مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی
و امروز می بینم که از دیدن من گریه میکنی و آه سرد میکشی مانند دوستی که ... خود

بنا کام جدا شود ای پدر بزرگوار دیده که من این آرزو چون کلاهم بر دو دیگری یک کریه
بیکسی هزار جان فدای تو باد و اگر چنین است خوش کمال من که در خدمت تو جان دهم
نظم این جان که باشد در ملک بدن ٭ وین گل که شکفته است در صحن چمن ٭
چندی صبر مرگ [illegible] بر باد رود ش ٭ بهتر که نثار ره جانان کردن ٭
بگفت ای پدر بزرگوار دوم [illegible] آوردی این همه گریه و زاری از برای چه کردی ای پسر
گفت از چه سبب جناب امام حسین علیه السلام گفت ای ستمدیده بیمار روح [illegible] شهر
پدرت سفری در نظر دارد و رفتن آن سفر را چاره [illegible] بخدای سپارم هر جا که هستم
دلم در پیش تو است نظم میروم درد فراق [illegible] ٭ این سفر دارد خطر
درد [illegible] ٭ [illegible] چون فاطمه اسم سفر از پدر شنید بهیچ [illegible] آمد و
بگریست و بگفت نظم ای گل [illegible] از برگ تو آمد خبری ٭ خبر آمد که شده باز
جای سفری ٭ درد هجران [illegible] ٭ [illegible]
گفت ای پدر [illegible] من بیمارم و [illegible]
از چند [illegible]
پسرم فاطمه گفت مرا با برادران [illegible]
که برادر [illegible] فاطمه چون آن سخنان را از حضرت شنید [illegible]

و بر زبان حال بگفت نظم خبر به گوش که ای نور چشم پیغمبر ٭ تمام اهل حرم را چه میبری بسفر ٭
چه مدعاست که پدر مرا [illegible] زی ٭ ز ناله [illegible] گلعذار [illegible] سازی ٭
شود فدای تو جانم بیا مرا مگذار ٭ چرا که من ز جفای تو تاب دارم ٭ اگر اجل برسد
در زمان بیماری ٭ که بیکس من خسته دل [illegible] ٭ حضرت [illegible] بیکس پدر تو
بیماری و طاقت سفر نداری و شفقت [illegible] آزار [illegible] دلداری تو در پیش ام سلمه [illegible]
که او ترا پرستاری بکند پدرت بازگشت [illegible] سفر [illegible] ترا [illegible] میسپارم
که او وکیل من است [illegible] فاطمه چون بر روضه جدت غریب [illegible] از دعا فراموش مکن [illegible]
مرا از دعا فراموش نکنی فاطمه گفت ای پدر خواهرم سکینه [illegible] را جبری حضرت
فرمود بلی [illegible] کشید و بگفت نظم [illegible] سکینه [illegible] ٭ [illegible]
دست من [illegible] ٭ مرا [illegible] ٭ [illegible]
ای پدر من [illegible] باشم [illegible] دختران عرب [illegible] نمیکنند [illegible]
[illegible] بود ای پدر من بیمارم [illegible] باید [illegible]
و [illegible] در خدمت [illegible] حضرت [illegible] ام سلمه فرمود که ای مادر [illegible]
[illegible] جان تو [illegible] فاطمه من که بیمار است و هجران [illegible] غمخواری [illegible]
[illegible] نظم [illegible] ٭ [illegible]

غم فراق بنی ادا انچه بیرون از کار تسلیش کن و بار الم از آن بردار خدا نکرده جمل کر شود
پرستارش تو دفن کن به بیمار درم تن رازش چون آن رسید این کلام از حضرت امام
حسین علیه السلام شنید آهی کشید و بزبان حال میگفت نظم عزم رفتن سبل گلزار داره آمد
داغ برلالبی داغم میگذاری آه ای آه تم سیه متشقت المظلوم غریب از فاطمه بکس ترم و تسلی کن از این
سفر از آن بیشتر است برحسب مخبر صادق که گذارش تو خبر داد و فاطمه خبر ندارد و بکی گذارش
ترا بچشم خویش ببینم نظم چشم چون نبود چند رنج و بر رضا دل نباید چه ربتقدیر قضا گشته رضا
برو که ترا بخدا سپردم پس آنحضرت از بالین فاطمه برخاست جدا شده فرمود محملها بار کردند
بقیع نقل مکان کرده بیت بقیع را تشنه لب چون آتش کرد و بقیع شد باید چه
شیون کرد منقولست که چون فاطمه از جدا گردید حضرت و شنید که بیمار خواهد
خواهد بود در سینه بازگشت از آن سفر ندارد بخود گفت که بهتر است که بخبر رسیدن
بقیع روم بجهت دیگر دیدار پدر و برادران و خواهران را ببینم پس بدان شتافت برخاست
و عصا در برابر کرد و چون قوت راه رفتن نداشت عصای بلند دست دیگر بدیوار گرفت
و میرفت تا بقعه فقها رسید چون چشمش کاروان گرفت و دید بدر کاروانش را دید از بجه
در آسمان هوش نداشت عقل و هوش پرید و بزبان حال مینالید نظم بجز سوگفت
منزلت مبارک باد بیش خبر بخت تو چشم مرصاد برادران و همه خواهران السلام علیک

سفران دیار حبیبان السلام علیک خوش کمال شماها به باب سرا امید بدرود
چه چون نمی کرد ندیده پس یکیان یکیان عمه و خواهران مادر برادران را وداع کرد
و وداع میکرد چنانکه قریشه بقیع ال آن بیچاره بیکس است ناگاه کاروان سفر کرد
برافت و فاطمه از عقب نگاه میکرد و آه سرد میکشید و میگفت نظم عجب سوزی بجان
کرد محمل نشین من روانست بیرون از آن من که جلیله که و دلیل شد و در کاروانست خدا را
بکرمان آهسته رانید مرا ورود باب ربانست بس آن علیه خطاب سکینه
نموده میگفت نظم تو خواهی قسمت از دوست مکن که هنگام وداع جسم و جانست
ترا از من دور و دین از ره راه صبوری تو هم یاد ما کن که کارم کبابست
برادر پیش من تشنه شتاب که بی دیدن آخر زمانست
ندارم قاصدی خواه نشد بگیر نالم که بیچ اشکم روانست
برون آی کاروان کر بعد خدا که روز وعده ما در جهانست
ناله ام چون کنم از دور و زاری در آن همه ضرور کار روانست
پس فاطمه بیچاره بر سر خاک فتاده بیهوش شد چون بهوش آمد هنوز بیادی کاروان از گذر
پیدا بود که عماری سکینه ای کشته و فاطمه بزبان حال میگفت نظم عماری کش چه در
دراری امروز زخود رفتم لی شد یارم امروز کو محمل نشینم ز بتعجیل کرباشد

موسم دلداری امروز * بدر از حیث از غربت شتابت * بگلشن میروی بیداری امروز

زمانی از دل بشنو تو خواهر * که دارد زخمهای کاری امروز * فاطمه بنت امام …

که قافله دیگر کسی بسلامت بجا و برگشت بجاه و برادران میکرب تمره دیگر … عمو …

بیان خواهد شد **روانه شدن اهل بیت از شام بجانب و وارد شدن بمدینه طیبه**

قافله سالاران کاروان غم و غریبان دیار ستم دلسوختگان آتش … روی …

بوته مهجوری بدین گونه روایت کرده اند که چون بیقراری اهل بیت اطهار حضرت

به مدینه بر سر قبر شهیدان کربلا از حد گذشت جناب امام زین العابدین علیه السلام ایشان را

بصبر و شکیبایی موعظه میفرمود در آن وقت زینب خاتون گفت برادر اینجا بگذار که من بر

قبر برادر خود مجاور باشم که دیگر روی آمدن به مدینه ندارم چاره کرده گفت ای عمه جان اگر

امانت و وصیت پدرم همیشه منظورم این آرزو داشتم خلاف … کلام … شما

تعزیت داری تمام از کربلا بدین پر محنت با شتران راست شده روانه وطن گردیدند

چند منزل راه طی شد روزی ام کلثوم زینب خاتون گفت ای خواهر … سخن

و جود دیم هر گز کسی از خدمت محروم گشته این درد که او … دختر …

خدمتگذاری و حسن سلوک بعمل آورده … صاحب خود خدمت کرده چیزی

بدهیم باید داد زینب خاتون گفت راست گوید اما چیزی که قابل باشد نداریم که …

او برآنیم

او برآنیم چه باید کرد غرض بعضی اسباب خانه که از غارت … پس گذشته بود به پیش آمده

فرستادند که این قلیل هدیه ایست از خدمت گذاریهای تو با تو حق ما ادا نمیشود

ضامنیم مرویت که آن نیک اعتقاد و … ایشان بنداد و گفت چگونه شکر

این نعمت بجا آورم که اهل بیت رسول خدا … تحفه مرا قبول کرده اند … همین

کافیست که از من راضی و از خدمتم خشنود باشید اجرت خود را در روز قیامت … این

آن مردم … رفتند چون نزدیک مدینه رسیدند امام زین العابدین

… بشیر جذلم طلبید و پرسید ای بشیر خدا رحمت کند پدرت را که … بود

آیا تو حالت پدر خود داری بشیر عرض کرد ای آقای من شاعرانه پدرم نصیبی دارم

حضرت فرمود ای بشیر بسوی مدینه جدم برو و مردم مدینه را از آمدن ایشان

و دیار غریبی شعر گوی بشیر بفرموده امام زین العابدین علیه السلام سوار شد روانه مدینه

گردید چون داخل شهر مدینه شد به در روضه رسول خدا رفته در آستانه به آواز

بلند بدین حال این مقال بگفت **نظم** کاروان بیکسان می آید ای اهل وطن *

غم نصیبان میرسند الحال از شهر محن * آمدند از رزم ایک تشنگان کربلا *

سینه ها پر سوز و داغ و دیده ها پر در بکا * زائران کعبه درد و مصیبت آمدند *

حاجیان غمکش کوی شهادت آمدند * آه واویلا … مصیبت چون خبر ورود اهل

اسمعیل
اسمعیل

بت امام حسین بگوش خاص و عام اهل مدینه رسید شور و فغان در شهر رفت و دلهای ستمزدان
چون سپند بر آتش بیقراری در سوز و گداز آمد نالها و آه بکره خورشید عالم فروز گردید دیدها
از سیل گریه با جیحون و دلها از خدنگ الم پر خون و در دشت اهل بیت برای
استقبال ایشان همه بار از فغان خبر گردیده از زن و مرد و مهاجر و انصار از شهر
رو بصحرا نهادند از کثرت ازدحام و از فرط ناله خاص و عام آن صحرا صحرای قیامت شده
زنان بنی هاشم موها پریشان و روها خراشیده و مردهای مهاجر و انصار با چشمهای
پر اشک بشیر بگو من میگریستم و مرثیه میخواندم که غریبان کربلا آمدند هر کس برین
میگذشت زار زار میگریست و ناله کنان بسوی غریبان میرفتند و بعضی این میگفتند
ای بشیر بد قاصدی بودی که چنین خبری آوردی از کثرت ناله کار بجائی رسید
که هرگز کسی مدینه را بکمال چنین ندیده بود مگر روزی که جناب رسول خدا از دنیا رحلت
و در آن وقت خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین ع آوردند از روز عاشورا که جناب
امام حسین ع از مدینه بیرون میرفت و اهل مدینه او را وداع میفرمود تا آنکه امروز
اهل بیت رسالت اهل مدینه شده بزیاده از همه اندوه و شیون ناله از زمین به
آسمان میرفت چنانکه از شهر تا بدیدن اهل بیت راه که شکستن نه بودی آمدند آن
جناب امام حسین علیه السلام از طرف جناب امام زین العابدین در زمین دیت فرود آمد

با حزن

که خیمه را خانه بر پا کردند و مشغول ماتم حسین علیه السلام را اقامت کردند زینب خاتون اهل بیت
بیک جا جمع کرده همه با لباس عزا در آن خیمها برسم تعزیت نشستند که ناگاه
غلغله اهل بیت و اهل مدینه بلند شد و شیون بمهاجر و انصار رسیده گریه و ماتم هیبت
امام از خیمها وا آمدند بیرون دویدند چون چشم زنان بان اشیا بر فتاد دختران جناب
فاطمه را دیدند که لباس عزا در بر و خاک مصیبت بر سر دیدند جگرها و دلهای
بیقرار و سوخته شده روزیکه بیرون رفتند به امام حسین ع وداع نمودند امروز که می آمدند
همین یک چادری دیگر همراه نداشتند زنان عرب و بنت سیدان گرد ایشان گرفته
گردیدند و از ایشان بزبان حال این مقال سؤال نمودند نظم در کجا رو دو صد ماتم
بوالبیت شما : در کجا ماه رخش شمع شبستان شما : کاروان شهر غم کاروان سالار کو :
سرور خیل شهیدان نخل ماتم بار کو : وان شهیدان لشکر ماتم علمداری چه شد :
بود ایشان وفادار امرغ ظفر زری چه شد : کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر چه شد
در کجا ماند است عون بیکس جعفر چه شد : چون زنان بنی هاشم خیمه جناب
امام حسین را از امام خالی دیدند خواهران و دختران بیکس او را شب بیاد هند جعفر
بیکبار فریاد و فغان بر آوردند و صدای ناله نقک و فغان بانی مهینه از زینب خاتون
سؤال میکرد که ای امیر ای برادر وای بیکس بیاور چه حال داری ای دوستان

انصاف دهید زینب بیچاره در جواب چگونه دهد بزبان حال با اهل وطن بگفت که من
برادرهای مانند علم و از حال خود خبر ندارم نظم چون بود حال قراری که از گلستان شد جدا
حال ما هم بیقراران همچو آن لاله از قفا میکند فرح پرستش از دل اکنون ما اشک ماتم
ترجمان او بود بر روی ما خیمه صاحب شرح ماتم میکند شکوه زور عطش اشک
دم بدم میکند کشته شد ای دوستان در کربلا برادر ما رفت بر باد قبا ای بلبل
گلزار ما جای یاران ما خالی در زمین کربلا اندرین عشرت که تیغ جفا بکشت هم حسین
کاش می بود میان یاران اندرین محنت دیار ما آن زمان که از خیمه ما شد علی اکبر سوار
ای یاران وطن بعد از شهادت برادرم همه پسران و دختران دستگیر شدند دور
کردن جناب امام زین العابدین از زنجیر جفا و سر شهیدان بر سر نیزه از
کربلا تا شام و سر برادرم در نظرم گاهی در خرابه و زمانی در مسجد با سر
میبردیم در استماع این سخنان زینب و از ملاحظه سکینه غلغله و صیحه بر
خاست که شور محشر از یاد رفت پس فوج فوج مردان بر
و ادعیه را تعزیت میگفتند در آن وقت آنجناب بر کرسی نشسته
بر سر بسته با دل غمناک و دیده نمناک از بیچاری غم سر بزیر انداخته دستمال
در دست داشت از دیده جاری میگرد اما از کثرت گریه نمیتوانست سخن گفت

وبشفقت

وبشفقت تمام شروع بمردم کرد که اندک ساکت شوید چون مردم ساکت شدند آنحضرت
خطبه در نهایت جودت مشتمل بر حمد و ثنای جناب پروردگار و شکر و سپاس احد
متعال بیان فرمود پس گفت حمد میکنم خدای را که صبر داد مرا در عظیم و مصیبت بسیار بزرگ
بزرگ ترین جدا و در آتش بدرجه شهادت رسید بعد از اعلان بعد از آن گفت که
ای یاران وطن کدام دیده بعد از آن واقعه غم اندوز اشک حزین ضبط میتواند کرد
و کدام دیده و دل بعد از این معامله جانکاه شاد میتواند بود و بدانید که در روز عظیم الله
و در مصیبت سید الشهدا آنحضرت آسمان خون گریسته دریاها بخروش آمدند و
زمین بخود لرزید و درختان آتش از نهاد بر آوردند و ماهیان هلاک شدند
و بر خاک طپیدند و مقربان درگاه احدیت اشک خون آلوده ریختند
چون آنحضرت حال پیری و تشهیر شهر گردیدن و زنجیر در گردن انداختن خود را بیان
فرمود نوعی شیون از حضار مجلس بلند شد که غلغله در عالم ملکوت افتاد و در آن وقت صعصعه ابن
صوحان بپای خواسته عرض کرد که ای محبوب آل عبا جرم و خطای کرم و جان
شرف خدمت شما محروم ماندم حضرت عذر او را قبول فرمود و طلب آمرزش از خدا
برایش کرد و آنحضرت را بر داشته روانه شهر شدند مرویست که چون ام کلثوم
به نزدیک دروازه مدینه رسیدند در جایگاه مضمونش بعربی این ابیات

بود میگفت نظم ای مدینه جدها دیگر مکن ما را قبول ٭ چون نبود هم سفر با ما
حسین ابن رسول ٭ وقت رفتن بود با ما نور چشم مرتضی ٭ آمدیم چون بی حسین
با ما زینب اغوش بتول ٭ شه جوانان بنی قربانیان کربلا ٭ یاد دی گذاشت
بر ما کینه قوم جهول ٭ ما اسیران دیار محنتیم ای فاطمه ٭ گر چه با بیت فرزندت
شو از ما ملول ٭ ای خوش حالت نبودی با غریبان هم سفر ٭ آنچه ما دیدیم
در محنت ندیدی یا بتول ٭ زینب خاتون رو بقبر فاطمه زهرا نمود و زار زار میگریست
و میگفت یا مادر یکبار و بزیارت تو آمدم که زینب غمخوار تو را همراه بردیم و با خود
نیاوردیم ای مادر مهربان از جانب برادری تو گوید دیگر تا از فرزند تو
دورم کاش مرا فرصت آمدن مدینه نه بخشیدی نظم سوختم این داغ حسرت
دارم ٭ بر طوف آمدنم روی بغربت دارم ٭ میبرد باز کشانم بسر کوی عراق ٭
شوق آن یار که در ملک شهادت دارم ٭ من که از خون جگر چون تو وضو
میسازم ٭ سر قربان شدن کعبه طاقت دارم ٭ خنجر بر سر کویت بردم
با ترس ٭ گر شده هم سفرم از تو جدایی دارم چون اسیران داخل مدینه شدند
از رو دیگر بدر روضه رسول الله رفتند چون چشم ایشان بر مرقد منور حضرت
ختمی پناه افتاد دونه و جبه از محبت ایشان و یار بدید نعره عشق الله رسید

هر که میخواند شکایت اسیری دور سیدی گردد نظم یکی میگفت بچاره
غریبم ٭ یکی میگفت افگار و حزینم ٭ یکی میگفت بیداد از اسیری ٭ یکی
میگفت داد از دستگیری ٭ یکی میگفت از نبود عطش باز ٭ یکی از ترکین
همیکرد فریاد ٭ یکی میگفت ضعف از یتیمی ٭ یکی خون گریه میکرد از بیدلی ٭
یکی میگفت شد گم چراغم ٭ یکی میگفت صرصر زد بباغم ٭ یکی رو کرده
موها باز میکرد ٭ یکی از سوز هجران زاری میکرد ٭ پس آن بیکسان میگفتند یا جداه حسین را
لب تشنه شهید کردند و همین او را از حلقت تغیبد انهم چشم و عباس را
در پیش دیده باز کردند یا جداه جگرم از آن الم که علی اصغر نوشید و از آن جنبه
عبد الله از دو میان نوشید یا جداه خیمهای ما را غارت کردند و دست فخران
بزنجیر ستم بسته شد و دل امام زین العابدین را از بار سلاسل خسته شد و سر فرزندت
حسین را بر نوک نیزه بیداد و با اسیران بهر دیار و بلاد و شهر گردانیدند و اهل بیت
با شتران برهنه سوار و بیکسان بهر دیار بدیار می بردند اگر تاب ستم ما را
بطعن نیزه میزدند اگر طفلی ما ن میطلبید از جان خود سیر میشد یا رسول الله
اسیران را تقریر یافت یا جداه چه افغان حال اسیران خود نمی آید و جگر
گوشه ات حسین را او از خوش بنگری نظم ما ستم زدگان عترت غریب توایم ٭

ز دختران بلاکش غم نصیب توایم ∴ ز کربلای جگر گوشه تو می آییم ∴ ز آتش الم تشنه
تو می آییم ∴ نه ما اسیر بیابان کربلا بودیم ∴ نه ما تمام گرفتار شقی بودیم ∴ اگر ز جفت تو
ردی کور آمده ایم ∴ بپای بوس تو از دور آمده ایم ∴ اگرچه روشنی دیده تو با مایست
و لیک چون دل ما پیش اوست تنها نیست ∴ مرویست که چون زاری زینب
خاتون از همه بیشتر بود و فغان او از همگی زیاده می نمود چرا که مصیبت پدر دیده
و نعش از زهر الم کاهیده بود و اول داغی که نقش بر دل او ز نیل ماتم رسول الله بود
و بعد از آنکه ساقی بلا باده پیمود زهر فراق مادر بود بعد ازان تیغی که حیدر را بر سر داشت
بر سر تو نیز پدر بزرگوار گذاشت دل مجروحش در مصیبت امام حسن ع باز تازه بود که
قضا باب محنت کربلا بروی او گشود و در آن سفر دختران و بیوه گان بود
با برادر و همه بلا برادر بر گشته زار زار میگریست و میگفت نظم چون تشنه لب از زینب [illegible]
گلزار آمدیم بیاد ∴ چون نخریم که سرو گلشنم از پا فتاد ∴ کشتی [illegible] از دریا چه باد
گم نه پنهان کرده ∴ پیرهن [illegible] تیغ [illegible] ∴ آسمان [illegible]
رفته بر من از ظلم یزید ∴ [illegible] میداند چه کرده [illegible] ∴ [illegible]
از سوز دلم و از درد خبر ∴ نیز میداند چه بار غم بر من گردون نهاد ∴ [illegible] تیغ
کس نمیداند حالم [illegible] ∴ سوز جانم تشنگانی می فهمند و هم [illegible]

حال طفلان ع نمیدانم چه کردیم ز ایران ∴ انتقه و دانم که کردیم با رسول الله و داد
آه و واویلا و مصیبت زینب خاتون و دست سکینه و فاطمه را گرفته و در میان بانگ کرده
و میگفت نظم این یتیمان بیکسم کرده ما یاری کنید ∴ شکر این نعمت که فارغ از
غریبی شما آید ∴ بر اسیران و بیمار بیکسی زاری کنید ∴ کس ز سر ما خبر نشد لیکن شما ∴
مرویست که چون اهل بیت آمدند اسیران را شنیده میطاقت شد بود فاطمه بنت رسول الله
بیکس [illegible] زینب [illegible] کربلا در آن خون شد بود و بیکس دست فاطمه را که از زینب [illegible]
بود گرفته سوی زینب خاتون رفت و بر سر و سینه میزد و میگفت نظم
[illegible]
آه و واویلا که چون فاطمه غم [illegible] و دامن زینب خاتون [illegible] گرفت گفت ای عمه بی پدرم
کجا اند برادرانم چه شدند که چرا لباس [illegible] شنیده اید گیسوان پریشان [illegible] اند
زینب خاتون فاطمه صغرا را در دست سکینه را [illegible] کرد و او را در آغوش کشید بیهوش شد
بیکس دست در گردن خواهر کرده میگفت نظم بیا بیا که ز لشکر [illegible] خبر دارم ∴
بیا بیا ز دولت پدر [illegible] برادرم ∴ بیا سراغ برادر زینت خواهر [illegible]

حدیث درد ز سر تا به مو بگو با من ؛ پدر شهید شده ما اسیر گردیدیم ببین
حال برادر که مست است بیجان ؛ همچنین بس است آتش بر خدنگ کینه نشان
ذره شده بدن نازکش ز تیر عدوان ؛ مانند قوت حرف نظر بحالم کن خاک ذلت
از تو کشتم حال کن ؛ ز گیسوان پریشان بپرس حال دلم ؛ کهی کفن ز حال برادر
خجلم ؛ در آن زمان که بمیدان روانه میکردید ؛ همین خطاب بعمارت تو بپرسید
که چون بشهر مدینه شما کنید قیام ؛ ز من بفاطمه خسته دل برید پیام ؛ پس آن
یتیم پدر کشته در آن ورطه لاله رخان آغشته مانند بید مجنون بیضا دست [illegible] یکدیگر
کرده از هوش رفته چون بهوش آمدند از برای پدر بزرگوار گریه و زاری میکردند

در بیان مبارزت علی اکبر

اشک باران الم در اغدار ان لاله زاری ماتم و خون نشستگان زاویه تجرد
سرشک ریزان خلوت تفکر بدین گونه روایت کرده اند که چون خبر الم در
سپاه اندوه بدرم کشید کبری آل علی برای جفا افراشته و در دهقان محنت ابتلا
تخمی که از اشک اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible] درآن وادی بلا آب
کاشته شجری که غیر از نهال آه درآن ریاض برون دمید شگوفه غیر از داغ و بار
جز اشک نداشت حاصل کلام آنکه چون روز عاشورا خورشید جگر سوز

از شرق غم

از شرق غم اندوزی رخ نمود شب ظلمانی روز حبیبان کوفه و شام تسخیر
اختران سپهر امامت ناوک قضا جهد نشین منزل جفا گردیده از هر گوشه
بکمین صید حرم کینه برده نمودند آن طایران آشیان جفا بسیر ابر [illegible]
هلاک انداخت نظم ز رفتن است هر نقد عمر باخته ؛ پرنده طایر روح آشیان باخته ؛
ز بس فتاده تن پر ز خون بگلشن دشت ؛ هنوز کرب و بلا پر ز لاله خود رست ؛
جور رعد برق سحاب ستم خزان شد ؛ شگوفه ریز ریاض لطف [illegible] شد
در آن وقت سروی که از خیابان مانند نهال قامت علی اکبر فرزند رشید امام حسین بود
چون علی اکبر خط [illegible] فغان را دید تاب شکیب نماند بخدمت پدر آمد روی
خاکبوسی در زمین نیاز نهاد عرض کرد که ای [illegible] ابتلا یاوران تو از [illegible]
سرور کن [illegible] دست [illegible] حال شدند یکیک در میان [illegible] رسید چون جهت
نا برده دوری جواب [illegible] تشنگی جگرم بآتش اندر [illegible] از جواب [illegible] ندارم که مرخص کنی
نظم مرخصم بنما تا بکار زار روم ؛ ز تشنگی هم تیغ آبدار دهم ؛ دگر نماند [illegible] سرو
جوی بار رفته است ؛ بگریه تن [illegible] نثار [illegible] ؛ ای پدر دلم [illegible] از وقت
دیده گریان تو [illegible] ندارم چون [illegible] امام حسین علیه السلام سخنان [illegible] علی اکبر [illegible] کشید
آهی کشید فرمود ای قرة العین تو چگونه رخصت جنگ به تو دهم و حال آنکه

چون آتش مصیبت جد بزرگوار بر من مشتعل شود اطفای آن حرارت را از مطالعهٔ جمال خورشید
مثال آن میکنم علی اکبر دست در گردن پدر انداخت و روی مبارک شود آفتاب را بوسید و
التماس میکرد والحاح مینمود و دستوری رخصت مطلبید آن حضرت دلالت بکرد که ای امام غریب [illegible]
مصیبت راهی است که قریب شود نظم ندیده کی جگر تشنه چاره دیگر ٭ بجز ز دشمن جان بین علی اکبر ٭
پس حضرت فرمود ای جان پدر چون از فرط حرکت فغان جاری برو بخیمه اهل حرم را وداع کن
نظم برو برو که ترا مادرت حلال کند ٭ نه از بهر تشنی این جهاد کند ٭ برو بدیدن
عمهای غم کیست ٭ برو برای تشنی [illegible] زار خون است ٭ برو ز نظاره جمال خواهرت
کن ٭ برو ز وقت حال برادرت کن ٭ برو که بیت [illegible] گشتنت بسفر ٭ برو
مبادا دیگر نبینیدت دیگر ٭ پس علی اکبر [illegible] بطرف خیمه ها نمود و [illegible]
حال بگفت نظم رسید چون بجوار حرم علی اکبر ٭ بگریه گفت سلام علیک [illegible] ٭
سلام من بشما عمهای خوش جگرم ٭ سلام من بشما خواهران در بدرم ٭ سلام حضرت زین العابد
بیمارم فدای جان تو گردم سر سفر دارم ٭ وداع باز پسین است و رستگارم ٭
ز رزم خلد عقب [illegible] زیارم ٭ چون خبر وحشت اثر باد و علی اکبر رسید از خیمه بیرون
آمدند ناز پرورد خود را دیدند که قبای شهادت بر تن راست کرده و بر سر فراق سوار
شده عزم سفر آخرت دارد دست در گردن علی اکبر انداختند و زار زار گریستند [illegible] و

وگفت ای نور دیده

وگفت ای نور دیده آیا از پدر مرخص شده گفت با اجازه پدر میروم مادرت آیا چگونه
دلش خوش باشد که ترا بجز بگریه فرستد علی اکبر گفت بحکم قضا [illegible] زینب
عنان مرکب علی اکبر را گرفته و ام کلثوم رکاب او را در دست [illegible] و الحاح بسیار میکرد که ای
شبیه جد بزرگوار ما را بهجران خود داغدار مکن [illegible] تسلی خاطر [illegible]
گفت ای عمه من [illegible] پدرم دل بشهادت داده ام و دیگر نمیتوانم دید که دشمنان [illegible]
پدرم جفا کنند ناگاه سکینه از خیمه بیرون آمد و دید که اهل حرم دور علی اکبر را گرفته اند و او با ایشان
در وداع است پیش آمد و گفت ای برادر [illegible] تشنگی جانم [illegible] و گفت
ای برادر باین همه راضیم بشرط آنکه [illegible] علی اکبر [illegible] برادر
[illegible] علی اکبر از سخنان سکینه بگریه درآمد و گفت ای خواهر [illegible]
از پدرم جرعهٔ میخواهم جان فدای او کنم چون [illegible]
علی اکبر بخدمت پدر بزرگوار آمد و گفت ای پدر دیر شد و فرصت [illegible] رخصت
جناب امام حسین علیه السلام علی اکبر فرزند دلبند خود را در بر کشید و بدست مبارک کمر
آن او را راست کرد نظم [illegible] ٭ [illegible]
بفرق گذاشت ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

پس جناب سید الشهدا علی اکبر را بر اسب عقاب سوار کرده گفت ای نور دیده
ارزو هیچ داری که علی اکبر در جواب پدر بیکس خود گفت که ای جان پدر
نظم که حاجت دگرم نیست اندرین دنیا * بغیر رخصت جنگ و بجز دعای شما *
بگلزار خلد کی بدرم نظر چه دارد * نه شد دقت نگهم خدا نگهدارت آه واویلا
چون علی اکبر بمیان میدان رسید فریاد برآورد که ای کوفیان بیوفا ای شامیان بیحیا
چه خواهید کرد در آن روز که خدای داور جناب پیغمبر خصم شما شود ای قوم در کدام
مذهب روا است که فرزند رسول خدا و پیغمبر زاده خود را از آب منع نمایید و برادران و
یاوران او را بتیغ جفا از پا در آورند خدا حکم کند میان ما و شما چون چشم اکثر جماعت
بد عاقبت بعلی اکبر افتاد جوانی دیدند مانند سرو جویبار رحیا در کمال موزونی
چون آفتاب صبح قیامت در کمال درخشندگی چنبر گیسوی مجعد مسلسل مشکین در
جمعی که رسول خدا را دیده بودند بعمر سعد گفتند که ای ملعون این رسول خدا است که
در میدان ایستاده است بحرب ما آورده عمر سعد گفت که این رسول خدا نیست
بلکه پسر حسین است که علی اکبر نام دارد که بحرب ما آمده است بیکشید ای عمر بن سعد این
کار چنین بجا رسیده است که فرزند خود چنین جوانی را بمیدان فرستاد شرم باد شما را
که چنین کار بر حسین تنگ کردند پس علی اکبر بمیان میدان آمد و مبارز طلبید که

از میان

از میان سپاه پسر بیرون می آمد آن وارث حیدر کرار به یک حمله او را بدرک اسفل میرسانید
تا بسیاری از آن ناکسان را شربت مرگ چشانید پس از جدال بسیار بود و هوا بسیار
گرم بود و تشنگی بر او غالب شد عنان مرکب بجانب شاه و شاه عرب معطوف گردانید چون
بحضور پدر بزرگوار رسید فریاد برآورد که یا ابتاه العطش العطش ای پدر تشنگی مرا از
جدال باز داشت اگر قطره آبی بیابم تمام از روزگار ایشان برآرم امام مظلوم علی اکبر را در بر
گرفت و از تشنگی زبان خود را در دهن آن امام زاده نهاده و انگشتری خود را که از جد بزرگوار خود
داشت در دهانش گذاشت و فرمود ای نور دیده غم مخور که نزدیک است از دست جد
خود کوثر سیراب شوی نظم درین صف ملامت بزن کان امام * چرا تشنه
لبهای اکبر شد تمام * زسوز جان نزند تا دلش شرار درد * در تیر تشنه غم حسرت
مهرش گرفت آه واویلا در آن مصیبت چون اندکی از تشنگی علی اکبر تسلی یافت باز دیگر رو
بمیدان نهاد نظم روانه گشت بقتلگه شاه بعد حسین * ز خلد گفت صبوری
خدای حسین * که میرود ز برش بوی یوسف کنعانی * بزرگوار خدا یا زحال شاه آگاهی
آه واویلا چون علی اکبر بمیان میدان رسید هرچند مبارز طلبید چون ضرب
شصت آن امام زاده عالی مقدار را دیده بودند کسی بجرأت میدان علی اکبر نیامد
آن نوجوان اهل بهشت خود را بقلب سپاه بیدولت زده اند و از هر طرف حمله

میزد آن لشکر شقاوت شکوه را بر سر هم میریخت در آن وقت عمر سعد ملعون
گفت ای کوفیان این نبیره علی مرتضی است و شجاعت موروثی جد ثابت
شما کیست یک حریف میدان او نمیباشید او را تیرباران کنید و مصیبت
که بیکبار از چهار طرف آن طایر ریاض جنان را تیرباران کردند و زخم بسیار بر وی زدند
نظم زبس بجوشش آن تشنه لب خدنگ آمد ؛ چهار آینه عنصرش بسنگ آمد
سحاب کینه چنان کرد تیرباران ش ؛ که منقطع ظلم چنان و تیر زد بر دامانش
که مرغ روح شریفش ز شاخ عمر پرید ؛ غزال چین امامت بخاک و کینه طپید
آه در آن وقت چندان خون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود که از کثرت ضعف از
مرکب بغلطید در وقت [illegible] کردن اسب کرد و عنان باد و واگذاشت مروت
اسب علی اکبر او را از هر طرف میبرد دید که باز کوفیان او را بجراحتهای گران مجروح
می‌زدند آن زبان بسته علی اکبر را از میان میدان بکنار کشید و در گوشه جدا از
دشمنان بخاک انداخت اما در آن وقت که علی اکبر نفس داشت فریاد کرد که پدر
بزرگوار مرا دریاب چون جناب سید الشهدا صدای فرزند خود را شنید آهی کشید و بزبان
حال این مقال میفرمود نظم از سوی شهادت خبری می‌آید ؛ ناله سوخته جانی بسری می‌آید
بی‌هوش زبر صاحب این ناله کجاست ؛ از این سوز کباب جگری می‌آید

پس امام حسین علیه السلام در میان غضب و غیظ میزد و از هر طرف صدا میکرد یا علی یا علی صدای
علی اکبر از جانبی بگوش نمی‌آمد دو سه دفعه دیگر فریاد کرد جواب نشنید چون دفعه سیم
فریاد کرد که یا علی اکبر ای فرزند کجایی در کجایی جواب نشنید جناب امام حسین علیه السلام
مضطرب شد و میفرمود نظم آه گمراه گشته بلبل گلزار خویش ؛ هرکجا هست شمیم چمنش
برده ز همرهش ؛ نیست ممکن که مرا نازده باز خبر ؛ میسرم بر سر صیدی از خون جگر
مروی است که ذوالجناح عنان از شدت تشنگی بر خیمه آن امام مظلوم مراجعت میکرد
ذوالجناح میرفت چون قدری از عقب شد رفت علی اکبر را دید که با تیغ خون
در زمین از بیت او دور شده خواست او را بگیرد آن زبان بسته میرفت و بسر او می‌کرد
و گویا بزبان حال چنین مقال عرض میکرد بیت من از آن گم شده دارم خبری بیا
تا ز رفته زجهان آن رخ چون ماه بیا ؛ پس امام از عقب اسب میرفت که ناگاه چشمش
بر بدن پاره پاره فرزندش افتاد و از خیمه خود بر سر نعش علی اکبر آمد و سر
او را در کنار گرفت و میفرمود ای پرورده در آغوش پدر دیده باز کن و بجهت عم
که حسرت گفتار ترا دارم چون علی اکبر صدای پدر بزرگوار خود را شنید دیده باز کرد
چون روی زمین پدر بزرگوار را دید آهی کشید امام حسین علیه السلام گفت ای جان پدر
چه می‌بینی گفت ای پدر جد بزرگوارم را می‌بینم که در جام آب در دست دارد که [illegible]

بمن بیند میگویم من لب تشنه‌ام هر دو امین و سیفر میراین از برای بدست خدا رم
حبین نگاه و نتوانم آنکه با لب تشنه و با اعضای پاره پاره از عقب العطش کنان ابر سه
این بگفت که با جواب رفت حضرت نعش علی اکبر را بروی اسبش نهاد و در خیمه کرد
چون نزدیک خیمه رسید فریاد برآورد که ای بیکسان نور دیده‌ام علی اکبر را بیغو آید
او را در یابید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند چون مادر علی اکبر دید اش بر بدن
پاره پاره فرزندش افتاد آهی کشید بیهوش شد چون بهوش آمد جگر فرزند خود را
در آغوش گرفته میگفت **نظم** دستم از نخل وصال تو بچیدنت بری ٭ کاش میدادت
بغم از تو تهنام ثمری ٭ دل این بادیه کربلا نشد درالم دارد ٭ جگرند سوخته گشت چه
بار غم سفری ٭ بعد این قاصدی از دوست چه دارد پیغام ٭ کاش میبرد ز من یار
بکوشش خبری ٭ سنگه بابی دلم از رنگ روان باشد گل ٭ ای حبیب چون
بگشتت وصالش کنی ٭ روایت کرد زینب خاتون آن حرمت آن وقت
خیمه بیرون بیامد چون دانست که علی اکبر را شهید کردند بیتابانه شور از لشکر بد
آن چند روز بار ستم کشیده بود قامت از خم شده بود و در آن وقت دست ... انور از فرق
با کمال از خیمه بیرون آمد چون نظرش بر نعش علی اکبر افتاد او را اختیار از دست
و لب بر نعش نهاد بر آهی کشید بر حال بگفت **نظم** چه ساکن گشتم از ناله‌ها

سوزی که

سوزی که من دارم ٭ تو ای پروانه سوز از شمع من از خویشتن دارم ٭ دلی جمعی
نمیخواهی کسی ای غنچه لب آخر ٭ هزاران حرف نگفتن تا یکی منهم سخن دارم ٭
نصیب کس مبادا ای نوجوان جامه گلگونم ٭ شب و روزی که از هجرت بسی از چرخ کهن دارم
نباشد آه ازین بی اختیاری ای فلک تا کی ٭ نهان از گریه در شعله اندر کفن دارم ٭
گهی از آب سیلم گهی از سوز جگر آبم ٭ گهی بر حسین فغان گهی بر حسن دارم ٭
از گریه و زاری اهلبیت غلغله در هفت آسمان افتاد امید دارم که در روز قیامت
کاتب حقیر کثیر التقصیر را بدعای مغفرت یاد فرمایند بالنبی و اله الامجاد تبقی شفیع بهم

در باب جنگ حر بن یزید ریاحی

شکر کشان معرکه ستم و صف آرایان عساکر الم چاوشان جنود عزا و دلیران معرکه
١٦٥ محنت و بلا چنین روایت کرده‌اند که خبر نزول اجلال خامس آل عبا و نور دیده
مصطفی و سرور سینه علی مرتضی فرزند دلبند فاطمه زهرا و برادر جان برابر حسن مجتبی
اعنی ابا عبدالله الحسین علیه السلام بسمع ابن زیاد نافرجام کینه نهاد رسید که نزدیک بکوفه
شد آن لعین بعنا دو هزار نفر از موالیان ... دستار خود را بر سر کرد بحر بن
ریاحی بر سر آن وبیل لعینه مقصود ... که از شهر ... صف کوفه بزنید گفته
که ای حر هر کی بحسین بری او را ... که از آب و صفحات [illegible] شهید قرود آمده کار

بر ایشان تنگ بگیر تا بیعت یزید کنند یا او را بقتل رسانند پس حر با لشکر خود روانه شد
در آن وقت جناب امام حسین ع از شهر قبیله کوچ کرده روانه قادسیه بود در بین
راه مرد پیری بخدمت آنحضرت رسید آنجناب پرسید که از کجا می آئی عرض کرد
که از کوفه پرسید چه خبر داری عرض کرد بخدا قسم که تیر و دیگر بسوی شما شمشیرهای کشیده
و نیزه‌های افراخته اکنون این راه را لشکر پسر زیاد و طلب تو فرستاده اند یکی
پراکنده از قادسیه تا این صحرا لشکر فرو گرفته حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که
بر من پوشیده نیست ولکن مرا اطاعت پروردگار واجب است پس از آنجا بار کرده
روانه شدند [illegible] همراهان آب بسیاری بر داشتند چون ظهر نزدیک
رسید سیاهی لشکر [illegible] پیدا شد چون چشم اولاد فاطمه بر آن سپاه افتاد
چون ضعیفه بودند همگی مضطرب شدند شروع بگریه نمودند روایت است که زینب خاتون
گفت سکینه در خیمه من [illegible] دیدم که از خوف آن گروه شقاوت شکوه
میلرزید که مجموع استخوانهای او [illegible] من گفتم ای سکینه ترا چه میشود
گفت ای عمه من بسیار از این سپاه خوف بر داشته ام میترسم خدا نخواسته پدرم را
شهید و ما را اسیر کنند در آن وقت جناب امام حسین نزدیک کاخ زینب خاتون
آمد و گفت ای سکینه چرا این قدر میلرزی گفت ای پدر بزرگوار میترسم

گریان شد

که این لشکر شقاوت اثر ترا شهید و ما را اسیر کنند از خوف میترسم حضرت فرمود که
نور دیده لشکر با ما کاری ندارد و آن طفل را تسلی میداد چون لشکر حر نزدیک رسیدند
جناب امام مظلوم نظر بآن گروه کرد دید که آثار تشنگی بر ایشان ملاحظه نمود که اسب ایشان از
کار برده آنجناب بعباس نامدار خطاب نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب
دهید و خود بنفس شریف متوجه آب دادن ایشان و چهار پایان بود بیت
امام غریبان را ای شیعیان **نظم** مرحمت بین که در آن وادی پر جور و محن
آب میداد حسین ابن علی بر دشمن ٭ آنکه شمشیر کشیدی بسرش تشنه داد
آنکه کرد غمش که رود او از یاد ٭ پس حضرت نمود که سر کرده این
سپاه کیست و نام او چیست حر پیش آمد و باواز بلند گفت السلام
علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته پس نام خود را اعلان کرد
حضرت جواب سلام او را باز داد و گفت ای حر بیاری ما آمدی یا بحرب ما گفت
ابن زیاد فرستاده که ترا باز گردانم یا بطرف دیگر روی که ملازم تو
باشم تا در دروازه کوفه جناب امام حسین علیه السلام گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم چون نگاه کرد دید وقت ظهر است فرمود ای حر
وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز کن تا من با اصحاب خود نماز کنم

نظم ضعف کشیدند در آن وادی پر درد و الم ؛ کفر و اسلام طلب کرد ره دیر و حرم ؛
عقل از داغ بیک شاخ شده سیم و ستار ؛ چرخ آمیخته چه شب و روز بهم ؛
چون از نماز فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه بدست حر داد و حر چون
سر نامه را کشود و خواند بدست امام حسین علیه السلام داد در آنجا نوشته بود که ای حر
که بر حسین برسی او را برجا فرود آور که آب و علف [illegible] چون حضرت
بمضمون مکتوب مطلع شد فرمود ای حر اراده تو چیست حر گفت بنوعی که این نامه
نوشته است مأمورم چنانکه حضرت فرمودند اگر هرگز من این راضی نخواهم شد
پس امر کرد تا محمل بر شتران بار کنند و همه سوار شدند حر عرض کرد یابن رسول الله
هیچ گونه متعرض تو نشوم از این زیاده میترسم و اگر بجنگ شما بیایم کیم از
رسول خدا شرم دارم در کار خود حیرانم قدری راه رفتند حر پنهان از سپاه
خود بخدمت امام آمد عرض کرد ای فرزند رسول خدا دست حر بشکند یا دیده حر
بر روی تو کشد و دیده اش برکنده باد اگر چشم خیانت بر تو کرد ای مظلوم کربلا
من دین از هیچ سنگ [illegible] بر خوردم مگر آنکه آوازی شنیدم که مرا بشارت
بهشت میدادند در وقتی که از خانه بیرون آمدم صدای شنیدم که کسی بشارت
میداد اکنون که اگر [illegible] بادت را بهشت با خود گفتم [illegible] بعزای تو نشنیده

تو بیکبیک فرزند رسول خدا میروی و باین احوال شب [illegible] میشوی
یابن رسول الله مصلحت چنین است که قدری از راه هم رویم و در وقت فرود
آمدن شما بهمانه آنکه حرم همراه است دور از لشکر ما فرود آئید چون شب
آید لشکر ما بخواب رود شما بی خبر بیرون بروید هر طرف که خواهید بروید بسعادت و سلامت
چون صبح شود معلوم گردد که شما رفته اید ما هم بسراغ شما از راه دیگر برویم حضرت
دیر او دعا کرد و چون شب شد لشکر ابن زیاد بخواب رفتند جناب سید الشهدا
برخواست با یاران خود رو براه نهاد از آنجمله شب ظلمانی بود در نهایت تاریکی
آه وا ویلا نظم شبی تیره تر از شب غار دیده بیاد ؛ شبی تیره چون قلب ابن زیاد ؛
شبی چون حسین گشته ظلمت فروز ؛ بجز نور شه گم کرده شب را بروز ؛
همین بس ز اوصاف آن تیره شب ؛ که گم شد در آن ماه میر عرب ؛
بنی سعیها کرد برج فلک ؛ که گم کرده راه امام ملک ؛
مگر گم شود راه بر ره نما ؛ که رمزی بود اندرین مدعا ؛
گرفتش جلالت از آن ارم عنان ؛ که قابل نبودش بجز آن جنان ؛
آه وا ویلاه اسپیت در آن شب راه گم کرده ندیده نشسته بکدام طرف روند
والا حضرت [illegible] شده از ایشان [illegible] عورات اهل بیت مضطرب شده [illegible] خالی

اندر منزل رسید که یاران درین تیره شب خورشید طلعت کجاست بصبر کنید تا
برادرم پیدا شود سکینه خاتون از گم کردن ره و دوری پدر مطلع شد پیدا از گوشه
میطلبید میگفت نظم همرهان گم کرده ام ره رهنمای من کجاست ٭ اندرین شب
آفتاب بی ضیای من کجاست ٭ قبله امید ما چون گشته ایمان منحرف ٭ کعبه
جویان وفا قبله نمای من کجاست ٭ یا پدر که میتوان پیدا نمودن راه را ٭ ای پناه
بیکسان آخر لوای ملجای من کجاست ٭ ای شب از بهر خدا بردار این برقع ز روی ٭
تا عیان گردد مه از لقای من کجاست ٭ آه و واویلا مروتست که سکینه تا خود
را به اهل حرم رسانید ناگاه صدای شیهه ذو الجناح بگوش اهل حرم رسید
که ناله های سکینه عنان اهل حرم را از کف قرار ربود نظم ناله را با اشک تأثیر دیگر شد بلی ٭
بیت چه حکمت جرس همراه دارد کاروان ٭ برگ گل کش از غریب دارد هزاران دریغ
دریغ جلوه بخود در میکشاید باغبان ٭ خبر کرده زنند بر سینه ها سنگ چه غم ٭ تا
گرید در جولانیت براه فغان ٭ چون جناب امام حسین علیه السلام شد چشم سکینه
پدر بزرگوار رفت و پدر [illegible] در بر گرفت میگفت بیت [illegible] آمد ٭
یعنی از دیده ام [illegible] باز آمد ٭ سکینه گفت ای پدر جان کجا بودی درین تیره شب
رو بجانب [illegible] نظم خبر از حال بیماران نداری ٭ که شب بستر هجران چه شد ٭

بیماران

بر جبین از پابست خویش جانا ٭ که این نعت از اشراف است چون [illegible] رفتند
اثر صبح نمودار شد و بزمینی رسیدند که ذو الجناح پیش نرفت هر چند
امام مظلوم سعی میکرد آن [illegible] البته قدم بر نمیداشت گویا خبر [illegible] داشت ناله
از [illegible] بمحمل رسید نظم که سفرهای غم بار بمنزل رسید ٭ بزم وصال است این سمع
بمحمل رسید ٭ نجم وفا گشته را داد خبر ماه نو ٭ وقت ورود دل لهو ٭ موسم حاصل رسید
پس جناب امام حسین علیه السلام از تامل ذو الجناح متفکر بود از شتر داران پرسید
که نام این زمین را چه گفتند [illegible] زمین ماریه [illegible] نام او کربلاست
چون جناب سید الشهدا نام کربلا را شنیده آهی کشیده و گفت که ناقه را کجا بنهید
و محملها فرود آرید که بمنزل رسید این مکان مقام و تربت [illegible] قتل گاه
جد بزرگوار من است نظم مژده ای قربانیان کین که [illegible] ٭ این چمن
ای عندلیب [illegible] وادی کربلاست ٭ کوثر این آب [illegible] ای عزیزان [illegible]
[illegible] این قصه دارد گل شهید بود ٭ گر چه پای عاشقان از سنگ [illegible] گل
غم [illegible] چون [illegible] این مکان منزل است ٭ [illegible]
بر زلف [illegible] خاک این دیار ٭ حضرت [illegible]
این زمین کربلاست [illegible] آنجا [illegible]

از شاخ [illegible] کبریت [illegible] که بر نزول رشید است [illegible] بر کنند که این
قتل بکنی [illegible] عبری این قسم دارم که روزی در خدمت پدر بزرگوار در صفین
بودم چون پدرم [illegible] رسید و فرود آمدیم پدرم سر در کنار برادرم امام حسن علیه السلام نهاد و بخواب رفت
از خواب [illegible] بر [illegible] برادرم [illegible] فرمود ای حسن [illegible] در این
صحرا [illegible] شد و حسین [illegible] فرزندان [illegible] کسی [illegible] نرسد [illegible]
این محل قتلگاه [illegible] روی [illegible] کرد و فرمود ای حسین چون [illegible]
خون [illegible] صبوری پیشه گیر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ترا [illegible] و سر ترا [illegible]
باید که این معامله صبوری پیشه کنی که خدای تعالی [illegible]
وای برادران [illegible] که پدر بزرگوار [illegible] خبر داده است [illegible]
[illegible] وداع جناب امام حسین علیه السلام با اهل بیت [illegible]
[illegible] از [illegible] ستم [illegible] تعزیت [illegible]
حدیث تعزیت [illegible] در کتب تواریخ بدین گونه روایت کرده اند که چون [illegible]
امامت [illegible] کرده [illegible] از شجره [illegible] از باد [illegible]
از صرصر حوادث روزگار مانند برگ خزان [illegible] آن [illegible]

[illegible] بابا کاته خون [illegible] الله [illegible] دست [illegible]
کسی [illegible] جنون [illegible] ستم [illegible]
[illegible] شربت شهادت [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] در آن روز تمام [illegible]
شقاوت اثر جفا کار مانند گلهای سرخ [illegible] **نظم** [illegible] بکام [illegible]
[illegible] ز غم [illegible] سری نماند که [illegible]
تنی نماند [illegible] جان [illegible] نثار کنند [illegible]
[illegible] گشته [illegible] روان کرده
رسید نوبت سر دادن حسین شهید [illegible] تعزیت داران [illegible]
[illegible] رسید [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] جمع [illegible] وداع [illegible]
امام [illegible] علیه السلام [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برای [illegible]

بر سر و صورت سکینه میکشید و اشک از دیده‌اش پاک میکرد سکینه خاتون از آن حضرت
متعجب شد و گفت ای پدر جان چرا امروز از همه روز محبت تو زیادتر است و نوازش تو
بمن بیشتر فراخور حال یتیمان است جناب امام حسین علیه السلام از سخنان سکینه بگریه در آمد
و او را در بغل گرفت و روی او را میبوسید **نظم** که داشت لب بر لب آن یتیم خسته جگر
چه بهر از صدف دیده گشود گهر ۰ بگریه گفت که ای نور هر دو دیده من ۰ فدای
جان عزیزت شوم سکینه من ۰ درین دیار تو هر روز با پدر کردی ۰ بمحبت بسی تو ایام
بدر کردی ۰ بگو فغان ستم چه دستگیر شوی ۰ بعید حلقه زنجیر غم اسیر شوی ۰ سوار
بر شتر بی جهاز خواهی شد ۰ بباب ملک یزید سرفراز خواهی شد ۰ روی شام به بیت
رقیه پدرم ۰ طپانچه بر سر و رویت زنند اهل ستم ۰ در آن زمان که زنند و والم روی [illegible]
هر کس ۰ ترا بگریه ندانم که میکند خاموش ۰ آه و داد دیده و در همان دل زینب خاتون را طلبید
و سفارش سکینه را بزینب کرد و گفت ای خواهر عدیل کش جان تو و جان سکینه من
که امروز و فردا یتیم میشود و دیگر امیدی از پدر خود ندارد او را محبت و دلجوئی
کن که دل یتیم بسیار نازک است خصوصا سکینه من در آن وقت آنحضرت جمیع عورات
حرم را وداع کرد و اسباب کارزار و آلات حرب و زره کارزار طلبید تا مرتب نماید برادر
زینب در علاج مسلح برادر خود حاضر کرد و آنحضرت شروع در پوشیدن لباس کرد

زینب خاتون سیلاب اشک از دیده روان کرد و ناله میفرمود و نگاه بر شیون
براق برادر میکرد و آه سرد از دل پر درد میکشید جناب امام حسین گفت ای خواهر
بجد قسم بسم که گریه مکن که هر وقت ناله ترا میشنوم گویا مادرم فاطمه گریه میکند
و جناب زینب فرمود ای برادر من آنهم که ترا بی براق میبینم گویا مصیبت
پدرم امیر المؤمنین علیه السلام را می بینم چگونه طاقت آورم که همه یاوران شهید شدند
حالا نوبت تو شهید ما دیگر بجز از تو محرمی نداریم آنحضرت فرمود ای خواهر دیگر
بس است جلوی رسم حق در شرف حلول فراغ شد **نظم** چه پا بر حلقه رکاب گذاشت
نگشت زینب چه دید آن که پا بر رکاب گذاشت ۰ صدای ناله و فغان [illegible] بر فلک افروخت
که در عراق و حجاز و ز چین هنوز صداست ۰ چون حضرت [illegible] روان [illegible]
بر شتاب [illegible] اجتماع دور شد صدای ناله اهل حرم غلغله در آسمان گرفت آنحضرت
آنحضرت [illegible] شمار [illegible] اسیر [illegible] چون قدری [illegible]
[illegible] زینب خاتون طاقت نیاورده چادر بسر کرده از عقب برادر میرفت چون
نزدیک میدان رسید آنحضرت از عقب نگاه کرد زینب خاتون را دید که صدای ناله
زاری از عقب می آید آنحضرت ایستاد تا زینب خاتون رسید بگریه دیگر دست در
گردن برادر انداخت گلوی مبارک او را می بوسید و می بوسید [illegible]

می شنید آنحضرت گفت ای خواهر ترا بخدا قسم میدهم که برگرد و در هجران ما نگریه
و بگذار که کوفیان خبر میشوند زینب نتوان عرض کرد که ای برادر تحمل ندارم آنحضرت فرمود
ای خواهر زینب گفت که ای برادر ای روشنائی چشم خواهر جان که حضرت یوسف خواهری
داشت از مادر خود که خواهرش با برادر محبت داشت چنانکه اگر او را یکدم نمیدید هر دو
هلاک میکرد و در روزی برادران یوسف به سیر بردند خواهرش از همه زودتر اول
برسید که برادرم کجا رفته است او را مخبر کردند که یوسف با برادران به سیر صحرا برده اند
و حال نزدیک است که برگردند ای برادر خواهرش طاقت نداشت که برادر از
صحرا بیاید چادر در سر کرده از خانه بیرون رفت و همه جا سراغ یوسف را میکرد
تا اینکه از شهر بیرون رفت و در یک فرسخی شهر درختی است در پای آن درخت
هست که او را شجر الوداع میگویند هرکس بسفر میرفت اقوام ایشان می آیند تا پای آن درخت
پس خواهر حضرت یوسف با اضطراب تمام در پای آن درخت خود را به برادران
رسانید و دست در گردن یوسف کرده میگفت ای برادر اگر ترا یکدم نه بینم هلاک
میشوم میخواهم که ترا همراه خود به صحرا ببرم برادران او التماس میکردند که
ای خواهر تو برگرد برو که ما هم یک لحظه دیگر می آییم خواهر یوسف از رفاقت باز
یکبار دیگر دست در گردن برادر انداخت و او را در پای انداخت و وداع کرده برگشت

ای برادر انصاف نیست که خواهر حضرت یوسف با وجود آنکه میدانست که برادرش به صحرا
دیر اولیه دست ... میکند و یک لحظه دیگر بر میگردد و در خانه میاید
نداشت که برادرش از صحرا بیاید از پی برادر به صحرا رفت ای برادر این حسین من چگونه صبر و تحمل
کنم که میدانم تو به قتلگاه میروی و امید باز گشتن ترا ندارم ای برادر کاش میمردم
و این روز را نمیدیدم آنحضرت از استماع این سخن زینب صلوات الله علیها گریه کرد و دست در گردن
خواهر انداخته زینب هم دست در گردن برادر انداخت و ماتم حسین میگفت بیت
بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران ؛ کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
در آن وقت صدای غلغله از جبروت و لاهوت و ناسوت و ملکوت برخاست و
مخمس هم بانگ غلغله در عرش جبرئیل فکنده ؛ هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
پس آنحضرت خواهر را وداع کرده بمیان میدان آمد زینب چون آن حضرت را تمام
برگشت و از عقب برادر نگاه میکرد و آه سرد از دل پر درد برکشید چون به خیمه
رسید زنان اهل حرم را فریاد کرده میگفت نظم ای برادرها ز خون چشم دریا
داری کنید ؛ غرقه ی بحر ماتم اشک جاری کنید ؛ ای برادر کشتم از دست فلک
ماندگان وادی غم را شرر باری کنید ؛ آتشی بر جان فتاد و نمیدانم چه بود
سوخت ما را آتش هجران غم خود داری کنید ؛ چون آن ... میدان آمد

لشکر شقاوت پژوه رسید فریاد برآورد که ای سپاه کوفه و شام ابن سعد را از
برای من طلب کنید خبر به ابن سعد رسانیدند که فرزند ساقی کوثر یعنی حسین
تشنه جگر ترا می‌طلبد آن ملعون روسیاه با آن کینه و پر کینه از میان سپاه بیرون آمد
بدست شهسوار عرصه لافتی و نور دیده حیدر صفدر آمد و از روی استهزا گفت
یا ابن رسول الله السلام علیک و رحمة الله و برکاته آنحضرت جواب سلام باز داد عمر سعد
گفت ای پیشوای جهان ای مقتدای زمان برای چه سبب نزد خود خواندی نظم

چرا بخیمه‌گاه ای نوجوان نیامدی ؛ قدم بمعرکه بی‌جرم رنجه فرمودی
چه مدعا است بفرما که تا روا سازم ؛ حصول مطلب اعیین بجا سازم

پس در جواب عمر سعد لعین جناب سر آل عبا فرمود غرض آمدنم که قطره آب با طفلان (?)

غرض ز آمدنم بهر جرعهٔ آب است ؛ که از حرارت دل مرغ روح در تب است
بخیمه حضرت زین العباد بیمار است ؛ برای جرعهٔ آبی تنش بیازار است (?)
تمام دیده و دل امرد جهیر آب شد (?) ؛ ز تشنگی همه آل رسول بی تاب است
چه کرده‌ام بشما ای جماعت فسقه ؛ که بسته اید بقتل من غریب کمر
ترا ای لعین دعوی فضل جهل باوجود (?) ؛ بکن ترا جنگ [illegible]

عمر سعد عرض کرد فدای تو شوم چرا نمیدانم جد تو محمد مصطفی است و پدرت علی مرتضی است

و مادرت فاطمه

و مادرت فاطمه زهرا دختر پیغمبر است و برادرت حسن مجتبی است آنحضرت فرمود ای ملعون پس
میدانی چرا فرزندان او را از آب تشنه مضایقه داری گفت یا ابن رسول الله نظم

چنین خطاب بسر داد کرده است یزید ؛ که تا نسل آب بأولاد مصطفی مدهید
دگر فدای تو ای نور دیده زهرا ؛ درین دیار محال است آب بهر شما
یزید گفت بگیریم نقد جان از تو ؛ دریغ مضایقه داریم آب و نان از تو
خیال کند دگر آب و نان نخواهی دید ؛ چنین معامله را بجز آب خواهی دید

آنحضرت فرمود خدا حکم کند میان من و شما پس ذوالفقار را از غلاف کشید اژدهای بطرف
کفار افتاد و مانند شیر در موسم شکار خود را در قلب سپاه زد از هر طرف که میگردید
دشمن در میدان مانند ستاره های آسمان میریخت عمر سعد فریاد کرد که ای
سپاه کوفه و شام نظم بزه کنید خدنگ و کمان بکین آرید ؛ دگر امام حسین را
بجنگ مگذارید ؛ کنید جمله یکی ریز تیر بارانش ؛ چنانکه تیر رسید سوی یارانش (?)
در آن وقت سپاه ستم قطرات پیکان را فرو ریختند چنانکه مانند تگرگ
و باران از آسمان فرو میریزد منقول است که روزی حسنین در مسجد رسول خدا
بودند و اراده کردند که بخانه روند جناب محمد مصطفی نگاه کرد که از آسمان
باران میبارد و حسنین را فرمود ای نور دیدگان یک ساعت تحمل کنید

تا باران بر طرف شود فرا این کاشانه زد که آه وا ویلا یا محمد در کجائی که ببینی اولاد

ببینی که باران بر حسین علیه السلم ببارد و حالا در کجائی که لعل را تیرباران کرده‌اند

و یاری ندارد پس جناب امام حسین علیه السلام را هزار و هفتصد و نهصد جا زخم تیر بر بدن

مبارکش زده

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در آن وقت حرامزاده از آن سپاه تیری که به نام آن امام مظلوم انداخت قضا را آن تیر

بر دهان مبارک آنحضرت آمده و دهان مبارکش را زخم کرد چنانکه خون بر محاسن آنحضرت

جاری شد روایت است که روزی جناب امام حسن و امام حسین در مسجد بخدمت جد خود

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رفتند آنجناب حسنین را در آغوش گرفت و دهن مبارک ایشان بوسید

گاهی دهن امام حسن را می بوسید و گاهی گلوی امام حسین را بوسه میداد در آن وقت

جناب امام حسین گریان شد بخدمت مادر رفت و گفت ای مادر ترا بخدا قسم میدهم

بیا و دهن مرا بو کن ببین که بد بو میشده جناب فاطمه زهرا آمد و دهن مبارک

آنحضرت را بوسید و بو نمود فرمود ای نور دیده بخدا قسم که دهن تو از هزار نافهٔ مشک خوش

بوتر است و بوی ریحان بهشت از آن می آید امام حسین گفت ای مادر

هلاک میکنم حضرت فاطمه فرمود چرا ای نور دیده گفت ای مادر جدم دهن برادر

من حسن را بوسید و دهن مرا نبوسید جناب فاطمه چادر طاقتی ببر کرده

روانه مسجد شد در عقب ایشان حضرت فاطمه آمد چرا گریه میکنی نور دیده چرا

بیرون آمده حضرت فاطمه گفت ای پدر جان حسینم را رنجانیدی و دل او را شکسته

از تو گله دارد و میگوید جدم امروز دهن برادرم حسن را بوسید چرا دهن مرا نبوسید

ای پدر بزرگوار یا حسین ملاحظت نمیکنی که گریه دیگر گریه کند من هلاک

میکنم طاقت گریه او ندارم آنحضرت فرمود ای فاطمه این مقدمه رمزیست

که جبرئیل مرا خبر داده است که حسن مرا بزهر جفا شهید کنند و حسینم را با لب تشنه

سر از بدن جدا کنند من شهادت حسن را بیاد آوردم و دهن او را بوسیدم

که صد و هفتاد پاره جگر از دهنش بیرون می آید و گاهی شهادت حسین را

بخاطر می آوردم گلوی او را می بوسم که از اهتمام شمر خنجر جفا بر گلوی

فرزندم کشند و سر او را از بدن جدا کنند یا فاطمه معاذ الله که دهن حسین

بد بو باشد ای فاطمه فرزندان تو بهترین جوانان اهل بهشتند ای فاطمه

بخانه برو که من از عقب می آیم حالا ای فاطمه کجائی که تیر ستم بر دهن حسینت

زده‌اند و دهن مبارک او را پر خون کرده‌اند و نه یاوری و نه معین دارد

داد و پس آن جناب از اسب بر روی جراحت بر روی خاک کربلا افتاد و چنانچه زمین کربلا بلرزه
در آمد و آفتاب بگرفت بعد از آن عمر سعد گفت که سر مبارک حسین را از بدن
جدا کنند بعضی بیم فرستند و بر گشتند در میان گروه نقاوت شکوه نفرین بود
دور از شفقت حضرت امام را بخواندند و با دگشنهای نفرین فرمودند که حسین مرد دین اسلام
را [illegible] فاطمه زهرا [illegible] عمر سعد او را تکلیف شهادت امام حسین کرد
نفرین خنجر برکشید آمد و در پیش روی آن حضرت ایستاد نگاه آن حضرت اشک از چشم نفرین جاری شد

نظم

نشسته دید بر روی زمین مسیحا را ⁂ امین وحی الهی سپهر [illegible] ⁂
جبر [illegible] گفت که ای [illegible] ⁂ غلام درگه جای تو حضرت عیسی ⁂ کلام [illegible]
[illegible] اگرچه عیسی [illegible] ⁂ زعلم [illegible] ⁂ بیان [illegible]
تو تعبیر [illegible] ⁂ [illegible] شهادت [illegible] ⁂
که روی حضرت عیسی [illegible] ⁂ تو بوده [illegible] ⁂ همین که [illegible]
نمی شنید اشک از دیده جاری کرد و خنجر بر زمین انداخت و در دیده [illegible]
رسید [illegible] تقصیرات [illegible] شهادت گفت و از [illegible]
و گفت یا حسین من از دین عیسی گشتم و بدین جد تو در آمدم [illegible] روز قیامت
شفیع گناهان من شو [illegible] چون نفرین برگشت در میان شب [illegible] برداشته اند

که او را عمر سعد لعین گفت بدرجه شهادت رسید چون از چشم جناب امام حسین شمر افتاد
فرمود انا لله و انا الیه راجعون **واقعه جناب حضرت امام رضا علیه السلام** سالکان طریق [illegible]
بزم قضا غریبان دیار هجری و وا ماندگان کشور [illegible] و گرفتاران دام غم فراق
منتظران کعبه اشتیاق آهوان چمن اندوه غم و صید [illegible] تیر ستم [illegible]
محنت و آب [illegible] تعزیت [illegible] روایت کرده اند که چون [illegible]
دختر [illegible] تیر ستم [illegible] قضا و مسموم شربت رضا و غریب از وطن و دور [illegible]
دانا که جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا اهل مدینه را وداع کرد و عازم سفر
طوس گردید و در [illegible] غم [illegible] اندازه [illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] که سرانجام آن سفر باز [illegible] اهل وطن [illegible] دیدار [illegible]
[illegible] جناب قصد [illegible] در یکی از آن منازل [illegible] رسید [illegible]
آهوان [illegible] اشک از دیده [illegible]
فراق [illegible] مانند صحرای [illegible] آن وادی اشتیاق [illegible]
چون [illegible] آهوان [illegible]
و در پای آن امام غریب [illegible] حضرت امام رضا [illegible]
آن آهوان بزبان حال میگفتند **نظم** ما درین صحرا غریبان بیابان توایم ⁂ مانده ایم [illegible] غم

سرو خرامان توایم ⁂ تمی داریم ما هم در غم هجران تو ⁂ میکشد ما را بهر سو آه
مهجوری توایم ⁂ ما هم از راحت دل دادیم در آتش کباب ⁂ و نشد داریم
ما هم از اشک گلگونت سراب ⁂ چون تو هر شب در رویاری حق آن هر شب در عشق
چون تو هر سو در غریبی چون تو هر جا مائیم ⁂ وحشیانیم اندرین صحرا انیس داغ تو ⁂
در بیابان چند سنبل داغ تو ⁂ دیده در وصالت در بیابان بسته ایم ⁂
بر سر هر چشمه چشمی چون نشسته ایم ⁂ بس آن لابل شکایت کرد گفت یا امام
اگر مصلحت دیدی ازین زمان برگرد که این سفر بی خبر آمد دمن فقال است ترا
بحال خود بگذار چون امام غریب آن آهو را شنید و غمخواری آن وحشیان را
دید آه سرد از دل پر درد بر کشید و فرمود که ای صیدان رام محبت
وای وحشیان لذت بدانید که از جام جفا نتوان جست و در محیط
فنا کنار نتوان گرفت این راهیست که همه را باید پیش هر کس از عقب ایشان
جگر ریش است چون ما کام ازین جهان وداع باید کرد از تلخی مرگ چاره نیست
نظم مرگ بهرست که از هر کس او را پایان نیست ⁂ کس بمستم ز قدح نوشی این
دوران نیست ⁂ لاله زاریست که پرورده که ما بول ⁂ بی خبری گل حسرت گلستان
نیست ⁂ بهتر از ما همه نرسند بود زنبار ⁂ الکلاقی بود حق تب بجز بر دامن نیست ⁂

بس آنحضرت حدیث طول عمر نوح و ناکامی او از این جهان بیان نمود و فرمود
ای آهوان اگر صد سال از مرگ بگریزی آخر از ملاقات آن چاره نیست بس بهتر
آنکه بر شربت موتوا قبل ان تموتوا را بر خود بیش از وقت کوارا گرده مدارزوی
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین نشست چون آهوان آن کلام ملک نظام
شنیدند همگی آب سپید از چشم گفتند یا رسول تمام رخصت کن تا بروم و تو نیز ترا کریم اکنون
آهوان رخصت فرمود از نظار رفتند شب بود و رسید در راه باغی دید که عاشق بر در باغ
ایستاده چون چشم حضرت بر باغبان افتاد فرمود که میتوان قدری انگور از برای ما بیاوری باغبان
نگفت الان موسم میوه و فصل انگور نیست حضرت هر چند نگاه کن انگور بیاور
چون باغبان داخل باغ شد دید که شاخهای پر از انگور است تمام درخت سر سبز
و خرم گردیده و میوه بسیار گرفته اند نظم چمن چون لاله دل داغ شکفته ⁂ چو آیینه
رخ گلزار رفته ⁂ ز رنگ و در جمن صبحی دمیده ⁂ که با او بکام دل رسیده ⁂
سر هر شاخ از گل طوری ⁂ نشسته گل چه حوری در قصوری ⁂ چه بشکفته
گریبان گلبر چاره ⁂ گل نه دامن هر تاک بر بار ⁂ خوش آن گردن چون غنچه از در ره ⁂
گرفته در چمن پشت آهو ⁂ از شاخ فیض بهر و دل کشیده ⁂ سر هر سبزه در دو راه
کشیده چمن آراسته چون نو عروسی ⁂ نرگس غنچه اندر دیده بوسی ⁂

شجر باغ رقه اندر میوه خویش / از آن بر کلان فکنند سر پیش / چون باغبان بعادت
شاهی باغ را بر از انگور و میوه دید دلش بیامد قدری از آن انگور که به آنحضرت بیاورد
و خود بخود گفت کسی چنین وقتی انگور نخورد خوب است بر گشت بخدمت آنحضرت آمد و گفت
انگور هم نمیرسد چون امام رضا علیه السلام این سخن را شنید غضب آلود بر کرد و دید و دانست
روشن شد باغبان از زبان قضا در عقب امام میگفت نظم گر ترا ای شه بفضل الله نیز
بر میآید آخر با نگور قضا ز دور مست / باغ انگور تو باشد در ریاض شهر طلب
دار و از بهر تو او را غبانش بود مست / چون حضرت از آن باغ رفت از آن میوه و انگور بود
انگور آن باغ را جملگی فرو شد ناگاه برقی بر آن باغ و زد که تمام اشجار آن باغ
باغبان در سوخت نظم برق حسرت غیر آن ببار شد نداد از از کس مشتری این کرم تر
که بجو در بازار کس آن شد چون دانست مالش شد بجز نخریم / خشک تر بار بت بیاد
هر که رفته بره کس / چون جناب امام رضا علیه السلام بنزدیک طوس رسید گروهی از غلامان
باستقبال آنحضرت آمدند یکی در سمت راست و یکی در سمت چپ روان شد حضرت در میان
هر دو کوه میرفت بزبان حال میگفت نظم هر لحظه که غم باستقبال آمد زیر آن بار
گران بیا چه کرد و حال دل / کوه میان چرا از دامن غم بگیرد / یعنی از سنگ ستم
خواهد شکستن بار دل / روایت که چون خبر ورود امام بدار الخلافه مرو رسید فرمود

تا تمام ارکان

تا تمام بزرگان خراسان علما و فضلا باستقبال حضرت رفتند چون حضرت بشهر درآمد
از هجوم زوار ایران بر شخص یکار کرد از مجتابان رو مهر غبار آلوده شد از برکت قدوم
معجز لرزه اش در همان روز مادی کس از شل و کور تا خانه سر و دیده شفا یافته هزاران خلق
خلق می آمد تا آنکه ده هزار صاحب علت بشرف صحت رسیدند مامون شنید که
ولایت و کرامات از ظهور معجزات امام درد آتش کینه اش مشتعل شد شب و روز در فکر
دفع امام مظلوم مسموم افتاد نظم

[illegible]

بس مامون ملعون بجز بسی مجتبی امام را دید و طلب کرده که آنحضرت بتمام آنجا چون
بد مکان سک خصال شیری چند در بند داشت که اگر میگذاشت بر وحیات عالمی را
چون به یکجا امید ریدند بزنجیر بند بر باغ بودند بقلاب نفس بگاه رجا بهم را از بند
برون بیکشید و ازاو پیش شیران می انداخت و روز هر کس بسر آنها طعمه ایشان
میساخت روزی بخدمت امام رضا آمد عرض کرد یابن رسول الله من شیر چند در دام
که بسیار درنده اند و شنیده ام که شیران با شما کاری ندارند و با شما سخن میگویند و
میخواهم که شما قدری زنجیر در مرو بر شیرخانه درآیید و معاملات و مکالمات شما را

حفظ کنم که باعث تقویت اعتقاد گردد اما غرض آن بود که شیران امام
را پاره کنند چون حضرت غرض او را فهمید و میدانست آن شیر بچه یزدان برخاست
بشیرخانه آمد چون چشم آن شیرها بر آن روی چون ماه افتاد و همه بخاک افتادند و گفتند
السلام علیک یا عزیز شیر خدا نظم یکی بر پایش نهاده روی ... یکی بوسید از جان پایهای او را
یکی چون سگ که بیند صاحب خویش ... بپایش او فتاده از پس و پیش ... میان شیرها
دیدند شیری ... چه شیری چرخ گردون کهنه شیری ... تهی گردیده دندان از دهانش
نگشته زنده آید تا بش ... ولش بود از کسی پرورد گویا ... لبی جنبانده عرضی کرد گویا
چرا زنانی انضمرش چون شد کاه ... جوابی داد شیر افتاده در راه ... مامون معلول پرسید
که یا امام این شیر پیر چه گفتی حضرت فرمودند که میگفت من پیرم و دندان ندارم
وقتی که طعمه بجهت ما می آورند این شیرها جوانند بمن ستم میکنند و من پیر میشوم اکنون
بفرما که مرا رعایت کنند که من ضعیفم و از پا در افتاده ام امام او را پیش ایشان آورد فرمود
ای شیران میگویم شما را که این شیر را رعایت کنید نظم که این شیر حزین دندان ندارد
بحسرت عمر خود را میگذارد ... چه طعمه آورند بگذار این پیر ... تا سیر گردد از جمع نمود پیر
ستم در خوردن طعمه مجوئید ... ز پیری پیر را ببوئید ... پس آن ملعون بجهت امتحان
فرمود طعمه از برای شیران آوردند و معجزات میدانند که شیران فرمان امام را پذیرفتند

چون طعمه

چون طعمه در میان شیران انداختند هیچ کدام ایشان پیش نرفتند مگر از آن شیر پیر پیش
آمد چندان که احتیاج داشت بخورد و بعد از آن پس قسمت آن شیرهای دیگر طعمه خود
آمدند و هر کدام نصیب خود اگرفتند و بعد از آن کار آن شیران همیشه چنین بود چون مامون
معجزات و کرامات از آن امام چنین دید پشیمان گردید و بمهمان گفت الله اکبر اولاد
ابو تراب همیشه ساحر بوده اند لیکن بقرب خود گفت بدانید که آخر الامر این موسی در
شهر طوس پادشاه خواهد شد و لشکر او زیاده خواهد گردید و مار از روزگار برآورد
فرزندان ما را اسیر و استخوان ما را خواهند ریخت و نسل ما را چنین آبا ... قطع
خواهد کرد یاران مامون گفتند صبر باید کرد و از فتنه ایشان ... باید گفت تا حقیقت
واقف نشوند اما ... بعد از آن حرم ... طلبید و کار او را ساخت تا حقیقت
بدگمان نشوند مرویست که امام رضا علیه السلام [illegible] بعد از شهادت با حضرت امام
حضرت گفت ای یا حضرت نهال کینه ما در دل [illegible] دیده و میدانم که
سرانجام کارم بکجا خواهد رسید مرا بزهر شهید خواهند کرد و بزبان حال میفرمود
مقال میگفت نظم زند کینش شرر آخر بجانم ... کند از دو جهه ... انم
کند پیمانه در زهرم آخر ... کشد خون در دهن انگار مهر ... دهند ما را الطاف غم ...
شرر در جان من انداز آخر ... کشد زهرم به بجا تام آخر ... چه شمع حسرتم جان یکباره

پس آن کافرت عیب در سر پوشید و بخانه رفت و آخر الامر زهر جفا از دست ... نوشید تا ...

ایضاً حکایت نوحهٔ اهل بیت بر سر قبر شهیدان

محنت کشان طریق الم و سالکان وادی ستم حضرت زینب کبری خاتون و جماعت اسیران اولاد
اشتیاق متوطنان دیار مهجوری و اسیران کشور دوری آمین گونه روایت کرده‌اند
که چون کاروان کربلا و اسیران محنت آزار از دار الخلافهٔ شام رخصت شدند
در راه عبور ایشان بر قبر شهیدان خود افتاد و صدای ناله و افغان و نوای غم افزای
تو در دریا و در کربلا ... خاستند شکایت اهل بیت از تشنگی خود اظهار نمودند در وقت
نوح طوفان کربلا و یعقوب سال عجب و خلیل آتش تشنه کامی و یوسف زندان
اسیری سید ... جناب امام زین العابدین علیه السلام در سر قبر شهادت مآب پدر
بزرگوار خود امام حسین علیه السلام بود و صدای گریه بلند کرده و سیلاب اشک از دیده
کشاد که ناگاه جوان یهودی بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد که ای سید ... پدر
من از صاحب همین قبر که شما حسرت بقبال بر ده و ... زنده [illegible]
نقلی دارم و معجزه چند دیدم میخواهم مرا مطلع سازید که این قبر از آن کیست که
ای جناب معصوم است که شما از طایفهٔ بزرگان هستید و پیغمبرزاده بید جناب امام
زین العابدین علیه السلام فرمود هرچه دیده بگو و هرچه خواهی سؤال کن یهودی گفت

آنجناب جد ...

آنجناب چندگاه پیش ازین روز عاشورا بود من در چهار رخنه داشتم و در او هر روز خوی
آبیاری میکردم که ناگاه دیدم مرغان چند از اطراف آسمان با ناله جابجاه
بدین سرمنزل فرود آمدند با خود گفتم که شاید مرغان بدین جا آمده باشند
بروم تا تفرج نمایم و قدرت الهی تماشا کنم چون قدری از قسم پیشتر نظر
من در آمد بالای آن پشته بر آمدم قتلگاهی دیدم که کشته بسیار در هم **نظم**

یکی خونش ... از تن روان بود ؛ یکی جسمش ... خون ... بود ؛ یکی دست از
تنش خنجر بریده ؛ یکی از زندگانی پا کشیده ؛ یکی گویا عروسیش عزا بد ؛ که از خون
دست و پایش در حنا بود ؛ از آن جمله صغیری شیرخواری ؛ ز دست تیغ گردون
بود شکاری ؛ گلویش از خدنگ ظالمی چاک ؛ که رفته در برش همراه خاک ؛
از آن کودک غم دل شد زیاده ؛ که پنداری در آن صحرا فتاده ؛

یهودی میگوید من خواستم که پیش روم و آن کودک را بر داشته بگاه دفن نمایم دیدم
آن مرغان بال بصورت من میزدند و مرا نمیگذاشتند که پیش روم ناگاه در میان
کشتگان نظرم بر یکی جسم پاره پاره افتاد که تکبیر بوی دوستی ... بود

نظم تنی بهتر ز صد گلزار دیدم ؛ بدورش عندلیبان زار دیدم ؛ و لالهٔ آن گشته
غرقه در خون ؛ ز دست ظالمان پر خار دیدم ؛ شکایت از زمان در خویش ... ؛

روان برکنید و دوار دیدم ؛ چون بگفتهای خواب دلم بپرید بران بدن پاره پاره رخش
خواستم و داخل قتلگاه شدم و آن کشتگان را در حالت دفن ندیدم ناگاه دیدم از طرف
قبه نعره بگوشم رسید ناگاه دیدم که تمام صحرا لرزید آن دیدم که شیری پیدا
پیدا شد که تمام خاک این صحرا را برداشته بر سر ریخت و نعره زنان می‌آمد تا
نزدیک من رسید به روی غضب بر من نگریست از من درگذشت داخل
قتلگاه شد و در میان کشتگان میگردید و بر تن هر یک میرسید بو میکرد و گریان
شد و التماس می‌جست تا اینکه گذارش بر سر نعش پاره پاره افتاد و او را در
آغوش کشید مانند پدر مهربان او را در بغل گرفت از هوش رفت چون بهوش آمد
نظم چو گل بوی کرد آن دل جسم پاکش ؛ بر سر برفت با کف خون و خاکش ؛ بآن حیوان
نمی دانم چه بود و داد ؛ همین دانم که زد فریادی و دادی رفت ؛ چه با حزن آمد آن شیر سهمناک
کشید ناله از جان غمناک ؛ مانند ناله را از دل بیرون کرد ؛ به نعره گاه رو به آسمان
کرد ؛ بعد از آن دیدم هودجی از آسمان بزیر آمد و از آن هودج چهار نفر
بیرون آمدند و بر نعش پاره پاره رفتند و در آن هودج ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم
الله و عیسی روح الله و هارون اخی موسی بودند و بگریه رفتند و زیارت میکردند و بر آن تن
پر خون میگریستند که ناگاه دیدم سریر مرصعی از آسمان بزیر آمد ؛ نعش آلوده را

که ای پیغمبران

که ای پیغمبران خدا را استقبال کنید که جناب محمد مصطفی می‌آید پس دیدم از آن سریر مرصع مردی نمد
قامتی بیرون آمد و مانند شاخ گل ور در کرد آن نامختم با ناله و زاری بر سر نعش پاره پاره
رفت ناگاه دیدم آن جسد پاره پاره از جا حرکت کرد و گفت السلام علیک یا جدا
مقدم مبارکت سر قدم پایت را ببوسم و در تن غلام در کربلا تو انداختم و بای غلام
که ترا استقبال کنم ؛ نظم فلک به تیشه کین آه ریشه‌ام برکند ؛ دیگر ز بن نه برادر
گذاشت نه فرزند ؛ کسیکه آب بمن داد اشک جاری بود ؛ کسی که سوخت مرا
زخمهای کاری بود ؛ بغیر تیغ کسی سر گذاشت بمن نشنید ؛ بغیر شمر ببالین من
کسی نرسید ؛ هر آنچه داشت جفای ستم بکارم کرد ؛ ز بانگ العطش کودکان ما کرد
یا جدا ببین که ستمکاران امت تو با من چه کرده اند اهل بیت ترا اسیر و فرز
زندانت را شهید و دختران را دستگیر نمودند سرم را بالب تشنه از بدن
جدا کردند و بر نیزه فولاد زدند در آن وقت دیدم که آنجناب رو بهمراهان کرد و
فرمود ای پیغمبران خدا هرگز دیده اید که امت شما با فرزندان شما این نوع
سلوک کنند ببینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند و گفت نظم
ای امت بی وفا چه کینه است ؛ بیمهری امتی چنین است ؛ من رنج شما بسی کشیدم
بسیار رنج دیدم که دیدم ؛ یک روز نه بود دیدم تن ؛ یکشب سری نهید بستر

از بهر کشتهٔ ‌شان شب و روز؛ می بود دلم همیشه پر سوز؛ این ره و طریق کذاری؛
این بود وفا و شرط یاری؛ کردید اسیر دختر ام؛ لب تشنه تمام کودکانم؛
کلزار مرا بباد دادید؛ در آتش غم چرا فتادید؛ می کرید و دیدم آن جناب
رو بآن مرغان کرد و فرمود ایطایران سوخته جان وای محبان دل ریده چرا
بر خود نمیزنید بالهای خود تا من از خون جکر کوشه ام سرخ نمائید بهر دیاری که رسیدید
باواز بلند بکوئید **نظم** شد کشته حسین ز کین اعدا؛ در عاریه ماند اهل تنهایی؛
از بهر حسین ز دید خونبار؛ در ماتم سبط مصطفی زار؛ بعد از آن رو بپیغمبران
کرد و فرمود ای یاران دستها بالا کنید و مرا امداد نمائید که میخواهم از
برای حسینم قبری ترتیب کنم که تن جکر کوشه ام در زیر آفتاب کرم مانده است
آن محاسن سفید در کریه بود که ناکاه ناله و زاری عظیم پیدا شد هاتفی آواز داد
که ای پیغمبران که اینک صاحب عزا فاطمه زهرا است در بر کرده با جمع حوران
بهشت می آید **نظم** دیده بردار که آشوب جهان می آید؛ فاطمه مادر شه شهدا می آید؛
بطواف سر فرزند خود از باغ بهشت؛ مو پریشان و ز دل شعله فشان می آید؛
یهودی میکوید من از شنیدن آن بیهوش شدم چون بهوش آمدم شب دیدم آن بی بی را
که شهید مادر بمی کفت السلام علیک ای غریب مادر السلام علیک ای شهید مادر

آن جان صد پاره را در آغوش کشید میکفت **نظم** سرت کرکه مادر فدای سرت؛
فدای تن غرقه خون پیکرت؛ بیان کن که سر در روانم چه شد؛
علی اکبر نوجوانم چه شد؛ فدایت شوم کو علمدار تو؛ کجا ماند از تشنگی
یار تو؛ بکو قاسم تازه داماد کو؛ ز کربلا ایام ناشاد کو؛ چه شد زینبم یادر
بیکسان؛ کرفتار جور و جفای خسان؛ صدای سکینه نیامد بکوش؛ کجا
رفته از تشنگیها خموش؛ آه واویلا میکفت ای حسین من کی کن بر من نظر و ببین که دوست
بزیارت تو آمد ای غریب مادر خدا کشد کسی را که ترا کشته و مرا نا امید کرده بعد
بعد از آن دیدم در میان قتلگاه میکردید ناکاه نظرش بر قنداقی بر از خون افتاد و
او را بر داشت بروی سینه کرفت و کریه میکرد و میکفت **نظم** ای طفل صغیر
مادرت کو؛ در پیش منی بکو سرت کو؛ تغییر قوای تنم رسید؛ زین سان که تنم
افسوس که مادری نداری؛ جز ریک روان کسی نداری؛ افسوس که سوخت دل
مادرت؛ افسوس که کشت ز بیداد؛ در خون جگر طپیدی؛ از نیک بجا
از ما رمیدی؛ یهودی میکفت که من از این مقدمه بیهوش شدم چون بهوش
آمدم از آن منزل و از آن عماریهای دیکر اثری ندیدم ای جماعت معلوم است که
شما بان بزرکواران آشنا هستید مرا مطلع نمائید که دلم پریشان آمد خانه ام برای تان

فرمود ای یهودی آن هودج که از آسمان بزیر آمد پیغمبران خدا بودند مثل موسی و
عیسی و ابراهیم و هارون علی نبینا و علیهم پیر مرصع بودند که پیغمبران او را استقبال کردند
پیغمبر خدا محمد مصطفی ص جد بزرگوار ما بود و عماری که در آن قرین از حضرت فاطمه زهرا مادر جد
پاره پاره حسین بود و زنی من بود ای یهودی ما باین منزل آمدیم آب را
بروی ما بستند و بناوک جفا دلهای ما را خسته برادران و یاوران ما را شهید
کردند و پدر بزرگوار مرا که صاحب این قبر است که تو او را دیدی با لب تشنه سر مطهر
او را از بدن مطهرش جدا کردند بعد از آن اسباب ما را غارت کردند و ما را اسیر کردند
و سوار شتران بی جهاز بشام میبرند اینک ما از اسیری می آییم و ما از ذریه
رسول خدا ایم یهودی از شنیدن آن حضرت بگریه در آمد و گفت ای خدیو مرا
که دین جد تو حسین بر حق است من از دین موسی برگشتم و بدین جد بزرگوار تو
در آمدم یا حضرت توبه من قبول است حضرت فرمودند بلی پس آن یهودی
مسلمان شد و گفت **نظم** ز دین جد تو ام ای حسین تو باش گواه * اقول اشهد
ان لا اله الا الله * چه سان ز دامن جد تو دست بردارم * ز کفر گم شده
بودم تو ام نمودی راه * پس آن یهودی کلمه طیبه را بر زبان جاری کرد و بدست
جناب امام زین العابدین علیه السلام با آن اهل قریه همه مسلمان شدند انا لله و انا الیه راجعون

واقعه مبارزت قاسم

واقعهٔ مبارزت قاسم ابن الحسن علیه السلام

اما راویان اخبار جگر پاره و ناقلان آثار غم اندوز چنین روایت کرده اند
که چون قاسم ابن الحسن مثل ماه چهارده از خیمه گاه بیرون آمد نالان و گریان بخدمت
عمش رسید دست ادب بر سینه گذاشته سلام کرد و عرض نمود که یا عما مرا اجازه
ده که جان را فدای جان شریف شما سازم که دیگر مرا تاب مفارقت جناب
بخش این نیست چون جناب سید الشهدا این کلام جگر پاره از قاسم فرزند
دلبند جناب امام حسن علیه السلام استماع نمود گریه بر آن جناب غالب شد مثال
ابر بهار سیلاب اشک از چشمهای مبارکش جاری کرد برادرزاده خود را
بپیش خود طلبیده دستها در گردن قاسم در آورد و در آغوش کشید و دهن و رویش را
می بوسید و میفرمود ای یادگار برادرم چه حسن تو ای برادرم از
قاسم من چگونه امروز ترا روانه میدان کنم یقین میدانم که
اعدا ترا شهید خواهند کرد و این یادگار برادرم حسن است و دل من کجا طاقت
این جفا را دارد ای جان عم دای برادر شهید ام قاسم برو بخیمه گاه مادر و برادرت
عبد الله را تسلی ده که ناله العطش کم کنند دیگر من طاقت ناله های ایشان
ندارم پس نالان و گریان بخیمه در آمد نظر کرد که برادرش عبد الله از تشنگی العطش

کرده از هوش رفته است مادر قاسم نظر بصورت قاسم کرد و دید که چشمهای او از خشمش
گریانست گفت ای جان گرامی چرا گریانی گفت ای مادر عمم دیگر امروز یاوری
ندارد و مرا اجازه میدان حرب نمیدهد ای مادر عمم مرا لایق فرزندی نمیداند
آخر منهم جگر گوشه فرزند ابراهیم و نور دیده حسن مجتبی هم ناگاه یادش آمد که پدر
بزرگوارش تعویذی نوشته بخط مبارکش تعویذ را برداشته و با مادر گفت ای مادر
همراه من بیا بخدمت عمم برویم و اگر میخواهی که فردای روز قیامت رو سفید نزد
جدم رو سفید باشی بیا اجازه حرب مرا از جناب امام حسین علیه السلام بگیر بلکه مرا
مرخص کند که وصیت پدرم را بجای آورم مادر قاسم دعا به تربت کرده بخدمت جناب
امام غریب رفتند قاسم ناکام زبان بعرض کشود و گفت یا عما نظم
من که از خون جگر قسمت دارم ؛ در جفای فلک چه غم دارم ؛ حکم دارم
زخط مهر پدر که بپای تو بر کنده ام سر ؛ یا عما به بین که جدم چه نوشته است
جناب امام حسین خط مبارک برادر خود را دید شروع کرده بهای های
گریه کرد بحالتی که تمام اهل حرم بگریه در آمدند آنگاه بچشم گریه آلود گفت ای قاسم
من هم از پدرت وصیتی دارم تمام نمایم و دست دختر را بدست قاسم انداخته
و دست او را گرفته داخل خیمه گاه شد و خطاب بزینب خاتون نمود که امروز عروسی

قاسم است پس برو لباس عروسی بپوشان فاطمه ؛ بهمین تدارک اسباب
حجله اش کن ؛ مادر قاسم چون این سخن را شنید با دیده گریان عرض
کرد ای آقای من از من بیکس بشنو نظم شنیده ام که امروز با عیش باشد
از اراده است کتخدائی قاسم مراد ؛ چه شده قاسم من بیکس و مددکار است
مگر خدا که طفل یتیم پدر مادر است ؛ جناب امام حسین علیه السلام با دیده گریان
در جواب مادر قاسم گفت ای ضعیفه شتاب مکن در حالتی نظم غمین مباش
که دستش بخون خضاب شود ؛ ز دست برد ستم حجله اش خراب شود ؛
برای عیش نمانده است فرصتی چندان ؛ ز دست چرخ کنده قاسم خندان
جناب امام حسین علیه السلام فرمود ای خواهر لباس قاسم را بیاور تا من بدست
خود بپوشانم تا آرزو در دل من نماند زینب خاتون در جواب برادر گفت
نظم مگر کشوده چه دست قضا لباس عزا ؛ بپرده اندر من جامه داری شاه را
نمیشود بجهانم که درد کم باشد ؛ ولا چه چاره کنم قسمتم همین شد ؛ جناب حضرت
امام حسین علیه السلام گفت ای زینب مادر ترا از برای ستم و جفا زاییده است اگر از
گریان مباش که یک ساعت دیگر به برادر می رسی آنگاه زینب رخت عروسی
نهاد عروس ابروی بخشش نمیدید و بدور او جمع شدند زنان نهال بکشیدند

نظم
[illegible]

جناب امام حسین بر آن عروس نظر میکرد و گریه مینمود از گریه کباب غلغله در ملکوت در افتاد

نظم چنان عیب ماه هرگز فلک به مهر ندید ؛ قران کنند بیک برج با چو خورشید ؛
نشست قاسم دلخون بحجله پیش عروس ؛ برو بکار که دید دو شمع خفا ... ؛ چو لاله زین
پیاله دو حیران ؛ هر دو بر روی یکدیگر نگران ؛ شد سراپرده تر و روضهٔ انوار ؛
که گل آفتاب کرده بهار ؛ پس بحسرت نظاره میکردند ؛ جگر سنگ آب میکردند ؛
آه از آن نو عروس و نو داماد ؛ که نگشتند یکزمان دلشاد ؛ پس آن جوان

نهال برومند فاطمه را نظر حسرت بروی یکدیگر میکردند و آه سرد میکشیدند
که صدای الجهاد الجهاد بلند شد قاسم گریه کنان برخواست و روبراه گرد فاطمهٔ
کبری با چشم اشکبار گفت نظم اول وصل ما نه هم آشنا کنند ؛ چون آن وصل
کی شود از هم جدا کنند ؛ عروس آمد قاسم را گرفت گفت ای یار دلنواز من
خدا بر دلم نیز میروی چه در نظر داری ای پسر عمّم قاسم گفت ای دختر عمّم کی رواست

کی از غم

من در خیمه بنشینم و صدای طبل جنگ بلند شود قاسم از خیمه گاه بیرون آمد ناگاه چهار ده
مادر قاسم عبدالله را در بغل گرفته بود با پای برهنه از خیمه بیرون آمد عروس ماتم زده
با تمام شش پای برهنه از خیمه بیرون آمد دامن قاسم را گرفت نظم بگریه گفت
کجا روی که ترا لایق حسن ؛ برو برونده قابیت کجا [illegible] ؛ کباب وصل مهیّر دیران زمین باشد ؛
خدا نکرده اگر حشرهم چنین باشد ؛ آه و واویلا و مصیبت قاسم دست مهر را در گردن فاطمه
انداخت سر آستین را پاره کرد گفت ای فاطمه مرا باین نشان در حضرت جدم رسول ببین
فاطمه با چشم اشکبار گفت بیت یار وداع میکند تاب وداع یار کو ؛ وعدهٔ وصل
میدهد طاقت انتظار کو ؛ قاسم مرکب طلبید و گفت ای فاطمه دست از من بردار
دار شاید این حال امام حسن به تمام تجربه در آمدند قاسم و فاطمه نو عروس را وداع نمود
سوار شده آمد که برود عم بزرگوارش جناب امام حسین علیه السلام قاسم را پیش خود
طلبید بدست خود شروع بیراق پوشیدن او نمود همین که اسلحه جنگ را برخود
پوشید حضرت نظر بقد و قامت قاسم می نمود فرمود ای قاسم یکبار دیگر برو
مادرت و برادرت را وداع کن همین که قاسم بدر خیمه گاه رسید حال بیت الله
وداع نمود و میخواست که روانه میدان شود مادر قاسم دست عبدالله را در دست
مادر گذاشت و عبدالله دست بر سر زنان از خیمه بیرون آمد عبدالله خشمش که بسر قاسم

افتاد نزد سلیمه چکش بر پشت دشمن ... چون سلیمه پیشه آه از نهادش برآمد و سر را کرب برادر
گذاشت و ناله کشید جناب قاسم دستها در گردن برادر انداخت و گفت ای برادر
دل مرا بیش ازین مسوزان که من دیگر طاقت شنیدن ناله تو ندارم ای برادر غم
مخور که میروم از برای تو کوزه آب بیاورم عبدالله در جواب برادر گفت که ای برادر
من تشنه نیستم من آب نمیخواهم و من تاب برادری ندارم و درد یتیمی ای برادر
قاسم در گفتگو بود که ناگاه صدای ... بلند شد قاسم بلا گردید که صدای ... بلند شد قاسم
بعقب خاطر کرد که از آن نگاه غلغله در لشکر افتاد نظم فلک را غیر ازین خوب کاری
که دیرا جدا زو زیاری ... هر جا پرورشته چند هم آواز ... همانندم ... دیگر کند ... ز
اه و او جدا ... قاسم روانه میدان شد چون بمیدان ... که رسید آن قوم مشغول میدان
از روز جمال قاسم روشن شد شروع بکارزار نمود جماعت ... بسیار ... تشنگی بر
آنجناب غالب شد و زخم بسیاری هم بر بدن مبارکش زده بود زبان آنجناب از تشنگی
تشنه بیرون آمد و شمشیر در دست ... میکرد ... خود را بطرف خیمه
کرد ... بعضی ... کرد و فرمود ... تشنگی کباب شده قطره آبی بر
دهان ... لشکر ... جناب امام حسین ... دست ... خود ... قاسم انداخت
و فرمود ای قاسم ... آب ...

ای نور دیده ام قاسم یکبار دیگر برو مادرت را ببین و از او وداع آخرین بکن
که آخرین دیدار است آنگاه قاسم با کام گریان و نالان بدر خیمه گاه آمد و صدا زد
ای مادر وای عمهها بیرون بیائید که یکبار دیگر شما را ببینم و بزبان حال این غصه
ادا مینمود که دلها را کباب میکرد نظم ای عمهها کجا شدید از خیمهها برآئید بهر وداع
قاسم بار دیگر بیائید ای خواهران بیائید دست شما ببوسم لطفی کنید بیائید
بر ما نشد عروسیم این نو عروس خود را دست شما سپارم داغ فراق او را با خود
بگور بردم عزت کنید یاران آن نو عروس ما را گیرم بروز محشر من دامن شما را
مادر ببین که امروز از جان بکن جدایم باید ... امروز ... خیالم
مادر قاسم دست عروس را در دست گرفته از خیمهگاه بیرون آمد چه دید الهی
هیچ دیده نه بیند مادر قاسم فرزند خود را با کمال ... دید قاسم رو بطرف مادر
کرد و گفت ای مادر جان تو و جان فاطمه ای مادر ... که ... خدام
فاطمه زهرا روسفید باشی که در پستان تو شیری که خوردهام بمن حلال کنی
مادر قاسم دستها را در گردن فرزند خود انداخت و صورتش را می بوسید
و آهی کشید و میگفت نظم که شیر بچه من شیر من حلالت باد برو که حضرت
پروردگار یاورت باد زما جدا شدی و دل زما جدا نکنی چه روی حور مصطفی

مادر ما

ز ترکتاز ماتمکی ؛ آه واویلا واحسرتا مادر قاسم با اهل حرم ماتم گریه کنان از عقب قاسم

می آمدند نظم

[illegible]

آه چون قاسم بمیان میدان رسید بانگ بر سپاهی که عمر سعد کجای جماعت [illegible]

کوفه و شام شما چرا ده هزار ده هزار از پیش هم می شتابید [illegible] اهل عراق [illegible]

بن سعد [illegible] چرا تیر این جوان هاشمی را از دور میکنید یک بار

کار [illegible] که به [illegible] شجاعت از پیاده و کار [illegible] خود را نماید که [illegible]

و بضرب چوبه تیر [illegible] آنجا [illegible] صفت [illegible] دین [illegible]

از زخم تیر و نیزه [illegible] زخم [illegible] تشنگی و [illegible] زخم [illegible]

جدال دیگر نداشت نظم [illegible] ؛ [illegible]

بیشه [illegible] تشنه لعل فرات ؛ همچو آب حیات در ظلمات

ناگاه شیث بن ربعی از عقب [illegible] آه واویلا [illegible] جوان از

[illegible] همچو [illegible] کرد [illegible] گفت ؛ [illegible]

قاسم [illegible] به [illegible] روانه میدان کردید و از مرکب

۷۱

بیاده شد بیت رفته شاه شهید تشنه جگر ؛ همچو عمر و بیاره [illegible] سر ؛

آه واویلا پسر قاسم را بر زانوی خود گذاشت [illegible] چشم حضرت

[illegible] سر مبارک [illegible] عمه کوارش [illegible] گشوده که [illegible] رضی

شد جناب امام حسین علیه السلام فرمود [illegible] خدا از تو راضی باشد [illegible]

ساقی کوثر سیراب [illegible] الحال [illegible] که [illegible] رسیدی [illegible]

نظم [illegible] جنت که میزبان باشد ؛ عطش [illegible] تشنگان باشد ؛

[illegible] کوثر که جام بر کن ؛ صراحی از [illegible] پیاله [illegible] ؛

که [illegible] شهدا [illegible] ؛ همه شهید [illegible] ؛

آه واویلا واحسرتا قاسم در جواب [illegible] عرض [illegible]

فدای تو شوم نظم [illegible] ؛ [illegible]

آنگاه قاسم با چشم گریان عرض کرد یا عماه عبدالله [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] که عبدالله از عقب [illegible] شد

[illegible] قاسم را در [illegible] رسید فرمود [illegible]

مادر قاسم وای [illegible] فاطمه [illegible] عروس [illegible] که قاسم آمد نظم

که ای [illegible] ؛ عروس را بدر آرید [illegible] استقبال ؛

که قاسم آمد روی عروس ، دمی بعجب آن غم کشید ابند ، این خطاب بجانب

مادر قاسم خبر نداشت چه آمد که بر سر قاسم ، بحجره گفت بشهزاده عدیم المثال

که رسم میت عروسان کشند استقبال ، بهرکجا که شنیدیم ای امام عباد

عروس را همره جانباز بجهه با داماد ، آه مادر قاسم نعش فرزندش را در بغل گرفت و بر

لب او نهاد از هوش رفت چون بهوش آمد رو به اهل حرم کرد و گفت نظم

بیا و زلف عروسی [illegible] نقدی کن ، زخون نوعروس قدر [illegible] فشان

بحجله گاه در آغوش [illegible] داماد ، رخت [illegible] بمانند داد

که [illegible] بخطر [illegible] ، نما عروسی [illegible] ای قاسم

چون این سخن بگوش فاطمه رسید از خیمه بیرون آمد چشمش بر نعش نازنین قاسم افتاد نعش

او را در بغل گرفت و روی خود بر روی او گذاشت آه سوزناک از جگر بر آورد و نعره از

سر بر کشید گفت یا قاسم نظم نگر باید نهادی طریقه شادی ، شوم فدای تو ای شب زفاف داماد

چمن نظر نکنی این چه شرط حیاست ، تو فارغ نگنی و ناز با عروسانت ، بجای حجله گاه

جای عروس با داماد ، لب از برای چه گیر در حجله بنهادی ، در آتشم ای شمع دل

افروز ببین ، این گریه تلخ و آه جانسوز ببین ، یکبار به چشم زار بر دیده کش

ای سر کش جان ما پایان روز ببین ، فرزند گرامی [illegible] فاطمه و [illegible] قاسم

و عمه‌اش

و عمه‌اش گفت که ای یاران چرا قاسم خنای عروسی بر شبیه است حالا من قاسم را خنابندان

می نمایم از خون قاسم بر داشت او را بکف پای قاسم مالید و گفت قاسم را

از حسرت بدنیا میرود که صدای غلغله و نوحه از ملکوت شد و فاطمه گفت ای عمه‌های غم

کینش شما چنین عروسی بخاطر دارید بشنید اید ای اهل حرم نظم شنیده‌اید که

از عوام در دهر ، کسی بعید عروسی کند خنابندان ، میت زین گونه

رنگ دارد نگاه ، کس ندارد باین خنا رنگ ، این چنین نوجوان نزاده مادر

دیگر از مادر زمانه نزاد ، گلی نو غنچه چشم زرین بسته بتان شد ، بیک سخن بین دلدار را

بگی خورسند ، آه و اویلا فاطمه چهره بر روی نعش او ریخت و گفت بیت یا ابن ملک

این جفا کردی چه شدی ، وز یار خود جدا کردی چه شدی ، مادر قاسم از هوش

رفته بود از صدای فاطمه و عروس بهوش آمده چهره بر روی نعش فرزند خود انداخت

دست مطهر او را در بغل گرفته بزبان حال بدین مقال بگفت نظم ای کام دل ندیده

حیف از جوانی تو ، ای سرو قد کشیده گوشه و ملاذ تو ، بر خاک و خون نخواری

فتاده بزاری ، تخواه چه جامه زر بر تن کفن نداری ، ای نور دیده من

ای نور دیده من بنگر عروس خود را ، ای بر گزیده من ، میدان رفتن حضرت

خاص آل عبا و بر گزیده بدن علی ابن ابی طالب حسین علیه السلام آمدن امام عباد برد حضرت

فصل کتاب عطش

مترجمان شرع تعزیت داری محرران صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان
بوستان محنت و غم چنین گونه روایت کرده اند چون جنابان شهیدان کربلا از سرو
قامت جوانان آل محمد خالی ماند چون دست محنت و بلا از شکوفه ریزی گلهای نورسته
جاری ماند تمام عمر کشته بزم شهادت از ساغر كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت
وصال رشیده و شهسوار معرکه جهاد در رشته اطاعت فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ نهادند گلهای بوستان جنان از شمیم ریاحین كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ در گلزار تسلیم از بوی ریاحین وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ
الْإِكْرَامِ مدهوش رفته در غواصان محیط اطاعت در لجه جوی شهادت
بجستجوی گوهر يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ غوطه در گرد[illegible]
دامن اهل بلا بر فرش مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى
الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ زدند و دامن رفت کسی از زمان گوئی وفا بغیر از ماصدق
وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ بغیر از خاصان آل عبا و گوشواره عرش جلال یکتای درج مصطفی
و نوباوه ریاض مرتضی جناب حضرت امام حسین علیه السلام کسی باقی نمانده بود و چون آن
شهادت آن لوای معرکه اطاعت رسید آن امام بیدار و یاور بهر طرف می نگریست
بغیر از بدنهای پاره پاره مردم کاری ندید و از هر جانب که گوش میداد سوای

العطش

العطش تشنگان حرم صدای نمی شنید **نظم** جز خزان رنگی ندید از گلزار
جز فغان العطش صوتی نیامد از هزار ٭ جز تن بی سر بخون ندیدی زان حرم سرشتی
غیر بانگ آه خود آب هوا در چمن ٭ آه در آن وقت آنجناب از اطراف ندا
میکرد که آیا کسی هست که درماندگان مظلوم را یاری کند آیا مددگاری هست
که عیال حسین امامت از قهر جویه و از زخم تیر غم برهند چون ندای صدای بیمددگاری
سپاه اندوه بگوش امام زین العابدین بیمار کربلا علیه السلام رسید از روی آتش
برجست و نیزه بر داشت که بکمال ضعف از بسیاری ضعف بیماری قوه نداشت
نیزه را بر روی زمین میکشید چشم ام کلثوم بر آن مریض افتاد از خیمه بیرون دوید برزد
بیمار بزرگوار خود رفت آنجناب آن بیمار را مدد کنان گرفت بکشید **بیت** حبیب اندرم
از ای آتش تب سوخته ٭ در خیال جیستی ای شعله افروخته ٭ باکش از ...
بریز از دیده آب ٭ قطره خونی که چشمت از الم اندوخته ٭ میگفت ای جان
عمه تو بیماری تاب جدال و قوت بر داشتن نیزه نداری بیا برگردی ...
میگفت ای عمه مگر نمی شنوی که پدرم از بیکسی ناله میکند و مددگار میطلبد که غریب
و نماز بر ورد الحرمین مصطفی بیچه بان مددگار مطلبید بگذار که این جان سوخته را
فدای پدر غریب بی کسم نمایم ناگاه چشم جناب امام حسین علیه السلام بر آن بیمار تب دار افتاد

فریاد برآورد که ای ام کلثوم برو کنار از جمیع دختران که نسل من از دنیا باقی خواهد ماند

که محرم شما بکجا غیر از من است پس ام کلثوم او را بخیمه بر کرد و بنهید جناب امام

حسین سر او را در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی وصیت کرد همه امانت و آیات را

بآن تفویض نمود پس همه اهل بیت را جمع کرد و فرمود که ای بیکسان چادرها بر

سر کشید و مقنعه ها بر بندید و خیمه ها بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بکنید که دیگر رفت

سفر شما نزدیک است چون این سخن بگوش اهل حرم رسید غلغله در ایشان افتاد که

چشم روزگار ندیده بود و سکینه طفلی بود بند [illegible] که فغان تا ز جیب از مادرش

پرسید که ایا در چه روی داده که بابا زینب ناله بر سر دلها شیون زده آیا

مادرش او را در کنار گرفت روی آن طفل می بوسید و بزبان حال میگفت نظم

پدرت بابت ای بیکس غمگین بسفر ، کو [illegible] مشقت سفر کردن او بر زر خطر

بکشد از سر ما سرو خیابان وامان ، میرود از بر ما تازه گل باغ نظر ،

آه و آه و اویلا و مصیبتا چون سکینه خبر فرقت پدر بزرگوار خود را شنید آهی کشید

و بخدمت پدر غریب خود دوید وقتی رسید که آن امام بزرگوار [illegible] سکینه [illegible]

جان از جان سکینه که امروز یتیم میشود او را محبت کن که طفلست و سر او [illegible] بخیر [illegible]

این سخنان از پدر بزرگوار شنید مقنعه از سر کشید و گریبان صبوری درید و دست در

گردن پدر [illegible]

گردن پدر انداخت روی او [illegible] بوسید و میگفت نظم اگر بجوئی شهر فغان ما را ،

جدا مکن ز بیکسی [illegible] ما را ، خدا [illegible] اندوه دل ما را ، دلا بدرد [illegible]

[illegible] داغ ، اگرچه لشکر [illegible] فریاد ما را ، نمی [illegible] امید جلوه کردن ،،

درین [illegible] بر [illegible] ما را ، آه و آه و اویلا سکینه چندان ناله کرد که [illegible] از

هوش رفت امام غریب او را در کنار گرفت و بسفر بود ای سکینه نظم

[illegible]

آه سکینه و دیده باز کرد و نگاه حضرت به پدر بزرگوار میکرد و میگریست حضرت او را

تسلی میداد و سفارش او را بخواهران میفرمود پس آن غریب [illegible] بکار [illegible]

زینب خاتون [illegible] صلاح [illegible] برادر میکرد و آه سرد از دل پر درد میکشید و اهل

حرم زار زار میگریستند چون [illegible] امامت [illegible] شهادت [illegible]

[illegible] بر خود راست کرد [illegible] الجناح [illegible]

که [illegible] زینب خاتون [illegible] ام کلثوم [illegible] گرفت همین که امام

غریب [illegible] السلام [illegible] رسید [illegible]

و نالهٔ الفراق الفراق از نهاد عصمت بلند شد چون چند قدم از آن رفت زینب
خاتون از عقب برادر آواز کرد که ای برادر از برای خدا قدری آهسته
تر برو **نظم** بسوی قتلگه خویش اضطراب مکن • بکشتگاه بلا این قدر شتاب
مکن • نظر بجانب واماندگان خود انداز • غنیمت است ز هجران دلم کباب مکن •
آنحضرت عنان مرکب را کشید تا زینب خاتون رسید یکبار دیگر دست در گردن برادر
انداخت گلوی او را بوسید و میگریست آنحضرت بمیان زنان آمد امام حسین فرمود
ای خواهر جدم زهر فراق چشید و پدرم جامهٔ اجل کشید و مادرم رخت از دنیای
فانی برد و برادرم سودهٔ الماس خورد ایشان از من بهتر بودند چونکه در فراق
آنها صبر کردی در هجر من هم تأمل کن زینب خاتون گفت ای برادر راست
میگوئی اما چون جدت از دنیا رفت پدر و مادر و برادر داشتم
مادر و پدر رفتند شما برادران بودید برادر امام حسن رفت دل بتو بستم ای برادر
امروز بیکس میشوم دیگر امید ندارم و نمیدانم با درد فراق تو چکنم که بمن بیمار دارم
امام زین العابدین علیه السلام و یتیم بر پدری طفلانت چگونه از تو دست بردارم
حضرت فرمود ای خواهر خدا ترا صبر دهد بگذار بروم که کوفیان انتظار میکشند پس
آنحضرت روانه شد زینب خاتون از عقب نگاه میکرد و آهی میکشید چون آن

حجت

حجت خدا به نزدیک گروه اشقیا رسید فریاد برآورد که ای قوم بیحیا مرا
نمیشناسید آیا من فرزند پیغمبر شما نیستم آیا نمیدانید که رسول خدا مرا در کنار گرفت
و میبوسید و می بوئید و میفرمود حسین منی و انا من حسین آیا این عمامه
رسول خدا نیست که من بر سر گذاشته ام و این اسب خاصهٔ آنحضرت نیست که من سوار شده ام
ای شقیان این سپر حمزه سید الشهدا نیست که بر کتف من است و این ذوالفقار
علی المرتضی نیست که بر کمر بسته ام اکنون تا چند ظلم بآل مصطفی و مرتضی روا دارید
و با این همه ستم که کرده اید و این جوانان و فرزندان و برادران و یاوران مرا
کشته اید صبر میکنم بشرط آنکه بگذارید من دختران رسول خدا برداشته بجانب روم
یا هند یا زمین خلف روم و عراقین را بشما واگذارم شما مخالفان از سخنان
آنحضرت بگریه درآمدند نزدیک بآن رسید که لشکر متفرق شود ناگاه
شمر ذی الجوشن علیه اللعنه فریاد برآورد که ای حسین تو یا بیعت بیزید
در آ یا شربتی که دوستانت چشیده اند تو هم بچشی حضرت فرمود چون لشکر
کشتن من دست بر نمیدارید حجت بر شما تمام میکنم قدری آب بکودکان اهل حرم
بدهید که همه از تشنگی بهلاکت رسیده اند باز شمر گفت آب نخواهی یافت مگر آنکه
باطاعت یزید قرار کنی چون اهل بیت کلمات امام را شنیدند صدای ناله از عقب

رسیدند چون امام غریب دید که سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند لاعلاج نیزه گاه
دور بود و لولوای آن تیغ بُران و آن وارث حیدر کرار چندان از آن اشرار را
بخاک هلاک انداخت که بر کینش فلک تحسین کرد نظم بحمله صف صف شکن صف قوت
و تر ز تیغ ساغر عمر شقی رسید بسر ز ضرب تیغ هلال آن شه سپهر مدار
شفق به پنجه کف الخضیب بسته نگار ز بسکه سر بسر نیزه کرد بر عرب
زمین سپهر دیگر گشت پر ز رأس زنین [illegible] وصف پس عقب در پرواز
بدیده زهره بردی نظاره کاید باز غرض که گشت در آن عرصه قیامت مثال
ز گیر و دار قضا و قدر اجل پامال چنین شکست سپاه عدو امام زمان که حمله لذت
نشان داری از سر میدان خلاصه چون تشنگی بر آن امام غلبه کرد خود را بشط
فرات رسانید و اسب را ذوالجناح خطاب کرده که ای زبان بسته آب بخور که تو
از من بیشتر تشنه و جفای حرب بسیار کشیده مرویست که آن زبان بسته آب
نمیخورد و منتظر بود که اول صاحبش آب بخورد حضرت فرمود که تو آب بخور
که من هم آب میخورم آه و داویلا آن لب تشنه که حرارت تشنگی از فرقش تا
ناگاه ملعونی فریاد بر آورد که ای حسین تو آب میخوری دیگر اهل حرم را غارت میکنند
آنجناب آب را بخشید در خیمه گاه روان شد چون رسید که خبر دروغ بود فرمود تعجب

دلی نبر

من آب از دست ساقی کوثر خواهم نوشید دیگر باره اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان
نهاد و آن وداع آخرین بود و دیدار واپسین بود مرویست که ذوالجناح در
راه سر را بالا کرد تا نزدیک گوش مبارک آنحضرت برد مانند کسی که عرضی داشته
باشد حضرت فهمید آن زبان بسته حاجتی دارد فرمود ای ذوالجناح چه حاجت داری
ناگاه قفل از زبان ذوالجناح برداشته شد گفت ای شهسوار امروز که شهادت
میدانم که این آخر نوبت است که بر پشت من [illegible] التماس آن دارم که چون امروز
درین صحرای پر جفا بارها ترا من بدوش کشیده ام و جناب شما را بمنزل
شهادت من سوار شده اید فردای روز قیامت هم مرکب سواری تو من
باشم آنحضرت دست در گردن ذوالجناح کرد و صورت او را می بوسید
و فرمود ای ذوالجناح دل خوش دار که در روز قیامت ترا با [illegible] مرکب
سواری من تو باشی چون آنجناب بمیدان رسید هر ضربی که [illegible]
آن شیر بیشه یزدان فرمود خود را بقلب سپاه زد مرویست که بیک حمله ده هزار از
ارکفار را به [illegible] فرستاد ناگاه هاتفی آواز داد که ای حسین اگر [illegible]
جدال کنی از فیض شهادت و درجه ملاقات دست نزدیک شو آن سوخته
آتش فراق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف کرد و دل از [illegible] کند و در [illegible]

عمر سعد فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام شما یکیک حریف او نمی شوید او را تیر
باران کنید آه واویلاه که از سحاب ستم قطرات پیکان فرو بخشید
چنانکه نهال گلشن قدس از خدنگ بلاکش اما آبها خشک شد چون خالقان خانه زین را از آن
خورشید امامت تهی دیدند بر سر آنکه [illegible] در گشتند و از چهار جانب آنحضرت را
تیرباران کردند تا آنحضرت برو در افتاد و عمر سعد لعین گفت کیست که سر
حسین علیه السلام را ذبح نماید بعضی ابا میکردند و بعضی شمشیر بکردند در این میان شمر ولد الزنا
علیه اللعنة والعذاب گفت گشت این کار کار منست پس رفت آه واویلاه واویلاه
زبانم بریده باد از تقریر این واقعه تا دوید و بر روی سینه آن امام مظلوم نشست در
آنحال حضرت دیده بگشاد و فرمود ای شمر روی خود را بگشا چون آن سگ حرام زاده
ملعون صورت نحس نجس خود را گشود حضرت دید که دندانهایش بخشش چون دندان
خوک از دهانش بیرون آمده فرمود صدق رسول الله پس حضرت فرمود ای
شمر میدانی در کجا نشسته گفت میدانم در جای نشسته ام که رسول خدا او را بوسه میداد
انجناب فرمود ای لعین چون میدانی چرا این کار میکنی گفت تا آنکه یزید را از خود
راضی کنم حضرت فرمود ای شمر امروز چه روز است گفت الحال چه وقت گفت روز
جمعه است که خطیبان جدت در منبرها وصف او را میگویند حضرت فرمود

ای شمر

ای شمر در چنین وقتی بگذار تا دو رکعت نماز بگزارم بعد از آن هر چه خواهی بکن آن ملعون
از سینه امام برخواست بروایتی آنحضرت از خاک کربلا تیمم کرد و بروایتی از خون
فرق خود را بگرفت و بصورت میزد نظم بغیر آب وضو در طاعت رواست
مباح نیست بفتوای احمد محنت ندانم از طرفت این چه طاعت بود
که تشنه لبانش بخون وضو فرمود پس از وضو بدل چاک پاک زخون
نمود رو بسوی نجف بسنظورش بحریه گفت که معبودم ای خدای جهان
گرفت جان دگر در رهت کم قربان مرویست از شمر میگوید چون
جناب امام حسین علیه السلام سر بسجده نهاد دیدم که لبهای مبارک او حرکت میکرد
من گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوش نزدیک او بردم دیدم که میگفت
ای خدای من من بعهد خود وفا کردم تو هم از راه لطف بعهد خود وفا کن
بیت این زمان این سر است و این خنجر رهینم انچه آمدم بر سر
اگر اینجا اسم استان جدتم و دوستان مرا اگر از خون بهای من بخشی
در آن وقت هاتفی آواز داد که ای حسین دلخوش دار که ما هم بعهد خود وفا میکنیم
انقدر از شیعیان بتو بخشیم که تو راضی شی ولسوف یعطیک ربک فترضی
[illegible] آنحضرت این بشارت شنید فرمود انا لله وانا الیه راجعون [illegible]

آوردن اهل بیت را بقتلگاه بر سر شهیدان کربلا و عزا گرفتن

نوا سنجان پردهٔ عزا و گوهر شکران قانون ابتلا روایت کرده اند که چون فوج اعدا
از تاراج خیمهٔ شهدا علیهم السلام تمام اسباب خیام و ذخیرت عترت [illegible]
اهل بیت طاهره به یغمای سپاه ضلالت کوفه و شام رفت فراغت ساختند اسباب
بیمار کربلا امام زین العابدین علیه السلام را با غل و زنجیر کشیده و دختران فاطمه را بر شتران برهنه
سوار نموده بعزم الکوفه از کربلا بجانب کوفه بردند منقول است که عمر سعد گفت من شنیدم که
زینب خواهر حسین مجتبی با برادرانش در دشت [illegible] قتلگاه ببر چون
کشتگان خود را ببیند الم ایشان زیاده شود بفرمود آن لعین [illegible] اسیران مجروح دل
غریبان را که [illegible] از راه قتلگاه کوفه بردند چون آن سیه بختان خونبار [illegible]
دار را بمقتلگاه کشتگان در منزل [illegible] رسیدند ناگاه چشم اسیران
بر بدن پاره پاره شهدا افتاد [illegible]
بیکبار ناقه سواران چون برگ خزان از شتران [illegible] و آن
محنت قرین خاک بر سر افلاک میکردند هر یک از آن اسیران [illegible]
در آغوش کشیدند و هر کدام از آن حسرت نصیبان بر سر مجروحی [illegible] **نظم**
یکی [illegible] ؛ یکی [illegible] ؛ یکی میگفت که طفل صغیرم ؛

[illegible]

یکی میگفت کو نا خورده شیرم ؛ یکی میگفت پر خون گشته جامم ؛ چه سودی
ز راتش نه کامم ؛ یکی بستی حنا بر پای مژگان ؛ دریدی آن یکی جیب گریبان چنان
یکی با ناله گفتا ای تن سرت کو ؛ یکی میگفت ای سر افسرت کو ؛
ز هر جانب گسستند هزاری ؛ ز هر فاختی سرودی مرغ زاری ؛
بهر سروی تذروی در فغان بود ؛ به پیش هر تنی جان را طپان بود ؛
و آن حکایت بر سر نعش شهیدان کاری کرده قلم را قوت تحریر و زبان را قوهٔ
تقریر نیست زینب خاتون بر نعش برادر افتاد و دیدش [illegible]
[illegible] و چهره در خون طپیده که شبیه فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] مصطفی را بخنجر جفا بریده و زینت آغوش مرتضی را در خاک [illegible]
هم نعش خود را دید بمنزل مقصد رسید و بدن برادر را دید در کفن [illegible]
چون زینب آن بدن نازنین را با آن ذلت و خواری [illegible] خواهر
برادر بهچنین احوال بدید **نظم** [illegible] شد ؛
غرقه [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛
زینب در سر نعش برادر افتاد و دست [illegible] آن تن بی سر کرده [illegible]
او نهاده و میگفت **نظم** این اهل بیت تو است برادر بکربلا ؛ کشته [illegible]

روایت

روایت که چون بیمار کربلا در چنین رنج و عنا جسد پدر را با آن حال دید آهی کشید بیهوش
شد و اسیران بر نعش شهیدان فغان مینمودند و زاری میکردند سکینه بمجرد ملاحظه نعش پدر
بیکبار و چون جسد پدر خود را از پا در افتاد و نظم فغان کشید بزاری که دریا هم خجل
شنید ناله او را امام تشنه لبان • بگریه گفت که ای بانوی کشور دین • شود فدای
تو جانم دل سکینه ببین • شهید تشنه زارم منم سکینه تو • که بود جای ترا هیچ چون
بسینه تو • چه واقع است که از من کناره گیر شدی • چه روی داده که از اهل بیت
سیر شدی • ای پدر سکینه خود را آخر عرض نخواهی گرفت و قطع علاقه و تیمار از من
کرده ای پدر ستم دیده ام نه تشنگی که ... چنین تیر ستم ... کرده اند
سکینه دست بسته خود در جسد پدر مینمود و میگفت ای پدر بین بنگر که چگونه بازوی
مرا بریسمان جفا بسته اند و کنون مرا بشام میبرند ای پدر جان ... تیری
ندارم و زار زار میگریست و بزبان حال میگفت نظم مرا بخود چو ... در سینه
مخراش • درین دیار رأیی تو نیز داشته باش • کسی بهتر ز تو نیست سینه نخراشد
به بوستان تو یک عندلیب او باشد • سکینه با بدن پاره پاره در راز ...
که متوکل سکینه سر ریسمان را کشید سکینه بهر دو دست بر بدن پدر چسبید بر جراحات
انظالم تازیانه چند بر سکینه زد که دست از پدر بردار و چون چشم زینب خاتون بر کشتن ...

انظالم و سکینه

انظالم و سکینه افتاد که نمیگذاشت که بدنش را سیر ببیند پیش رفت و گفت ای عمه جان
این چه بار حسرت بیکسی هرگاه این یتیم بیکس ببیند این جسم پاره پاره ز جراحات چرا
او را ... که درد دل خود را بگوید نظم دمی گذار جدا این ... نشینم
دمی گذار که دیدار آخرین بینم • شام میرود دیده ی تر دارد • رخصتش نما حسرت
پدر دارد • دمی گذار که ریزد بخاک خون جگر • چرا که نیست دیگر ممکنش وصال
پدر • ای ظالم بگذار دیدار آخرین • با ... که دیگر نصیب نیست که او را در
آغوش کشد نظم مگر تو درد یتیمی ندیده بچشم • مگر یتیم نوازی نخوانده ای در قرآن •
ندیده ای تو بقرآن ز قول صانع دهر • که گفته است فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ •
آن ملعون کلام زینب را شنید ... سکینه را از نعش پدرش جدا کرد و شروع
که سکینه با ظالم گفت که ای مردمان در میان کشتگان برادری دارم رخصت ده که
برادر خود را وداع کنم ... آن را بر او ... الحاج کرد و زاری نمود آن ... خود
کرده سکینه می آمد تا آنکه دید اکبر بر بدن چاک چاک ... کشید
و بر سر میزد و میگفت ای برادر نظر کن و دستم را ببین که ... بر نعش ...
ای برادر ... خبر نیست از جفای اسیران نداری آه و دیده تر ... برادر ...
سکینه ... برادر خود را ... بر نعش ...

ناگاه قنداق پرخون بر خاک کربلا افتاد چون مادر مهربان در آن غش کشیده آن شیرخواره را
ملاحظه نمود که از آتش [illegible] تیر جفا میکند و قنداق علی اصغر را برداشته بر سینه گرفت و
گلوی پاره پاره او را می بوسید و سینه او را میبوسید و خون از گلوی علی اصغر پاک میکرد
و آه سرد میکشید و میگفت **نظم** لب چرا تشنه پژمرده ای گل غنچه‌ها نداده آب کسی شیرخوار را بهرا
من و تو غنچه بستان کربلا بودیم درین چمن نشکفتیم و دیده نگشودیم اگر نکاه از ظلم خنجر تو
دلم نمرد ازین غم که دیده خواهر تو ای برادر خوش بحال تو که ندیدی بحسرت جدا شدی و
مانند خواهر دربدر نشدی و آواره ایام اهل کوفه نگشتی ای برادر من تا تو رفتی گرفته
بودم و تو همدم من بودی و الحال ناکام از تو جدا میشوم چکنم که اختیار دست
نمیگذارند که در پیش شما [illegible] درد دل بکنم آیا درین سفر با هجران شما چکنم و در
فراق برادران رو بکه آرم کاش میشد [illegible] آخر کار بیچاره خواهرت [illegible] تمام
میرود پس آن بیکسان را بحسرت از کربلا با [illegible] سوار کوفه روان کردند چون کاروان
اهل بیت [illegible] در [illegible] و از عقب نگاه میکردند [illegible] نالها میکشیدند و میگفتند
کربلا [illegible] انا لله و انا الیه راجعون **داستان کبوتران که خود را در کربلا
بخون شهیدان مالیدند** طایران آشیان محنت و ابتلا و مرغان [illegible] درد و بلا
و طیوران قصور الم و عندلیب پرشکسته اندوه و غم و تذروان خیابان انجمن

ابرالمهی

و پرده نشینان شعبهای مجلس محن چنین گزارش نقل کرده اند که چون کبوتران
حرم نبوت و طایران آشیان رسالت در وادی کربلا گرفتار دام جفا
محبوس قفس ظلم و دروغ گردیدند پس از پروانه ارواح شهیدان شب بخارج جان
و فرار از قفس صیادان کینه و عدوان بطرف کوفه در ذوق صید نماند
که از زاری قرار و فرار نمود و وحشت زده و بیار بیداد را تتبع نکردید و طایری
مانند که از آشیان استراحت بال فشان اوج وحشت نکردید [illegible] مرغی [illegible]
بتحصیل آب و دانه از آشیان روان گردید قفص را از او بدیار کربلا انداخت وقتی
رسید که امری چنین [illegible] از تیر جفا دران صحرا پر محنت [illegible] در خاک طپیده و
کبوتران برج ماتم [illegible] حوادث شکسته بال [illegible] محنت گردید مرغ
از ملاحظه آن ماتم طایر هوش از سرش پرید پرواز کرد تا بدیار [illegible] رسید در گوشه [illegible]
صید تیر خورده از ناله تعزیت زلزله در آشیان طایر ارواح [illegible] انداخت
از شعله آواز آتش افروز و از حرقت ناله‌های جگر سوز تمامی طیوران آن وادی را
بسوی خود خواند چون مرغان ناشیانه آن سرگردان رسیدند از انواع
جنس خود مرغ کباب دیدند که شکسته اندوه پر و بال او را در هم شکسته دیدند
از تیر محنت بگوشه مصیبت نشسته از اشک روان آب و دانه خورده ولذ

کدورت ... بالهای زار زار از جان بیقرار کشیده در ...

حال ... نظم [illegible]

[illegible]

چون مرغان افتاده بی آشیان ... خون غرقه ... گفتند

شدند از آن مرغ حزین بزبان حال این مقال پرسیدند نظم که بهر چیستی در

خون نشسته که از تنگ جفا بال شکسته مگر شاهین چرخت بر سر آمد عقاب آمدت

از دور در آمد مگر گشته ز چنگ شاهبازی ز چنگال اژدها ... سیکداری

آه ای مرغ گفت ای طایران اوج عشرت ... قصد فرقت ...

پرواز اوج ... گلگشت چمن حیات ... که چون

صبح ... پرواز نمودم که از قضا ... گرفت

و ... رسول خدا ... اوج اصطفی ... که ... کرده

خاک ... شاهباز ریاض ارتقی را دیدیم و ملاحظه نمودیم که از ...

بی وفائی ... غلطیده ای مرغان وای بر شما که چون ... مشغول لهو و لعب

... دانه ماننده ... این ... حال الخ

...

... را با لب تشنه شهید کردند و ... در میان شدت گرمی ... خاک

تا چند افتاده و خون از بدنش جاریست چون مرغان این ماجرا ... شنیدند همگی

به بال شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه بمنظر ... امام حسین ...

دیدند که چون مرغان کباب بر تابه ... کربلا ... و خون از ... چون

... سر ... اقبال را دیدند ... سر ... غسل و کفن ...

... نسیم حوادث از غبار ... بال ... صرصر ... جفا ...

... جنبان ... در تعزیت ... سلیل ... هر ...

... پر ... کشوده ... شمع کشته ... پروانه ...

... از زخمی ... جان می کشیدند نظم ...

تشنه ... صد ... تعزیت ... بال ...

باکی ... داغ ... چون ... یکی ...

بشمع کشته ... پروانه ... یکی ...

ناله ... عطش ... که ...

جگرش آه ... پس ... اطراف ... از ...

... اطراف ... عالم ... شهادت

امام حسین بن علی آن بچه مرغان یکی خود را بمدینه رسول خدا رسانید و در روضه منبر بگردید
و شعری چند می‌گفت مضمون کلامش این است نظم کشته شد یاران ما ای باد صبح این
آن خبر [illegible] که جسمش بر زمین ⁂ از دیار کربلا آورده‌ام یاران خبر ، دارم از
لب تشنه کشتن این آل نور بصر ، شد حسین بن علی اندر غریبی کشته ، ترجمان
خون او در صفحه عالم نوشت ، اما آن بچه مرغ دیگر برکنار شاخ درخت
نشست در حالتی که خون از بال او می‌چکید و آواز حزین می‌رسید آن درخت از یهودی
بود و آن یهودی دختری داشت از چشم کور و از دست و پا مفلوج با انواع مرض مبتلا
بود پدر آن دختر بقضیه مهمی بشهر رفت و او را در باغ گذاشت و ممکن نشد که شب کرده
آن دختر در آن شب تنها در آن بوستان بر احوال خود میگریست و از خواب بی‌بهره بود
ناگاه آن مرغ در وقتی آواز حزینی بگوشش او رسید آن ضعیفه زار چون مرغ بسمل طپیدن
خود را بپای آن درخت کشید آن مرغ با آواز حزین می‌نالید آن دختر هم با آواز حزین آن
مرغان میگفت نظم ای حزین که ز هم راز آشیان دوری چو من ، از فراق دوری دلدار عشق
مهجوری چو من ، ای هزاران دیدن احباب چشمی بسته‌ای کن فراق روی دلبر بیا کو در حرمی
از تو دور و دل الحق بر هستی خود دمی در جهان انداز شعری از وا شعری چو من
ناگاه قطره‌ای از بال آن مرغ خون چکید بر چشم آن دختر افتاد و دیده‌اش بینا شد چشم دیگرش

ازان قطره دیگر

از آن قطره دیگر بچشم دیگرش رسید آن هم نعمت قدرت که از معجز امام حق بینا گردید چون
آن دختر نگاه کرد مرغی خون آلود دید او را حیرت که با کردن که بر شاخ درختی نشسته و این
قطرات خون از بال او می‌چکد یک یک اعضایش را بزیر بال آن مرغ بکشید قطرات بران میچکید
شفا می‌یافت تا آنکه تمام بدن آن دختر مفلوج بالجمیع صحیح شد چون پدر آن دختر بباغ در
آمد و از هر طرف سراغ دختر بیمار ضعیفه زار خود مینمود که ناگاه چشمش بر یا صنمی از غنچه
فتاد گویا دختر شاه پریان در بوستان میخرامید یهودی از آن سرو باغ خوشخویی
پرسید که ای رعنا غزاله مرا در دام مانند دختری در این بوستان بود از آن خبری
داری نمیدانم چه بر سرش آمد دختر خندان و شادان به پدر گفت نظم منم آن خسته
بیمار و فلاکت ، منم پرورده ورش و کشت ، منم آن مانده در دام مصیبت
منم آن خسته بزم محبت ، منم آن عاجز بی دست و پا ، که رهبر راهی بردم کجا
محبت سعی خود در کار من کرد ، نوازش دختر اهل چمن کرد ، یهودی از استماع
آن کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت حال پرسید دختر صورت کما وقع
باز گفت و باتفاق پدر بپای آن درخت آمد یهودی نظری کرد مرغی نگونسار
آلوده بغم فرسوده را دید بر شاخ درختی نشسته و سنگ الم بر دلش هم شکسته
یهودی رو بآن مرغ کرد و گفت نظم الا ای ساکن شاخ تر ای مرغ زخون کیستی

رات کر بهر خدا مرغ سلیمان منستی • طایر قدسی درین رسته ز روح الامین • مرغ
امینی با جبرئیل رب العالمین • از نگاه خون باشت بیره و هوش از سرم • وز شرار سوز آه
خون زند جوش از برم • این چه خون است که اکنون می چکد از بال تو • من بقربان شوم
این خون و بر احوال تو • آه مردیست که آن مرغ با مر خدا نقل از بال نشن کوه شده
رو بآن یهودی کرده زار زار بگریست و بگفت نظم من شکسته بال از تیر جفایم ای
یهود • مرغ نامه آوردست بلادیم ای یهود • گر بدانی چه بیداد [illegible] دین
جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین • ای یهودی رسته حسین فرزند پیغمبر شهید •
در زمین کربلا شد کشته قوم یزید • خون او باشد که رنگین کرده بالم ای یهود •
بنت قدرت پیش این انداز مقالم ای یهود • آه چون یهودی این کلمات از
آن مرغ شنید با خود گفت اگر چه چنین بر حق نیست این معجزه در حال او ظاهر
نمی شد پس با دل پر از نور و یقین رو بجهت دختر جین کرد و میگفت. نظم
یعنی خون ترا ای غنچه کشته بند کردم نم • میکشد از دل ولطه غیبت بگو ای همنم •
من ز دین خود بری گشتم ترا کرم کو • مرغی از کوی تو ام بنده ام او همدرد •
جبیره در کشش [illegible] لابی تو • من فدای دین این فرزند این تو •
پس یهودی کلمه طیبه شهادتین را گفته از روی اخلاص مسلمان شد روایت که فاطمه دختر

که هم چنین در مدینه ماند بود روزی از فراق پدری سوده مرغی از آن مرغان
بر سر دیوار رسول الله نشسته صدای حزینی از درد برکشید چنانکه فاطمه خبردار شد
از خانه بیرون آمده خود را بپای آن دیوار رسانید تا از خون بال آن مرغ فالی صدیقه
بشفقت تمام از آن آن مرغ پرسید نظم که ای رسیده ز خون گشته بال •
چه روی داده که این گونه گشته احوالت • ترا چه شده که چون غنچه سر در دل •
که از تو میشنوم شمه شکسته بوی • مگر ترا هم بغداد کسی گرفتاری •
مگر تو هم چو من از داغ غم بجان داری • مگر ترا هم بهار رفته است [illegible] •
مگر تو نیز غذا میخوری ز خون جگر • مگر تو نیز چه من مانده دیدات درد •
مگر چه من شده شمع شب تعزیه آه • مگر تو هیچ برت [illegible] رود قربانت جدا •
مگر تو نیز که چشمت براه کربلا • اگر غلط نکنم قاصد شهیدان •
دگر نه از چه سبب جمله زبان فشاند • آه [illegible] از فاطمه فعل از
زبان آن مرغ برد بسته شد با برخدای لم یزل لا یزال رو بآن دیده کرده گفت نظم
دلم را زنیستا تا قوت تقریر نیست • خاصه مرا درین مصیبت قوت تحریر نیست •
درد دل خود هم بگویم با تو اما تا کجا • [illegible] بگریم کشش [illegible] •
کشته شد بابت [illegible] درجان فتنه • تا [illegible] یار [illegible] فتنه

من چگونم از اسیرانش اسیر غم شدم ، تشنه یاران او زین تشنه کامم گم
شام شد ما وای اشان روز عیشم شام باد ، تشنه لب بودند زهر قاتلم در کام باد
بسته دیدم خواهرانت دیده ام بی نور باد ، اشک ها از دیده جاری چشم عیشم کور باد
قاصدم از کربلا آما بقصد جان خویش ، سینه ام پر داغ احبابت بود ای بحر ریش
آه و اویلا و مصیبتا چون فاطمه یک دفعه این خبر شنید بیهوش گردید چون بهوش آمد مقنعه
از سر کشید و گیسو پریشان و گریبان طاقت درید و در بیت الاحزان خود نشست و دوا
بر روی عزیز بابا ناله های زار و گریه بی کیفیت **نظم** شوم فدای تو
ای بابا بیکس زارم زهجر روی تو با چرخ ماتمی دارم ، تو رفتی و من لب خسته
بی تیمار شدم ، ز دوری تو و حب خوار و زار شدم ، قسم بیک تو و روح
پاک پیغمبرم ، که مانده دیده بره همیشه چو حلقه بدر ، ز فرقت تو عدم الاتصال
در جوشم ، بجرم که چرا کرده فراموشم ، فاطمه بیکس مانده شب و روز در گریه
بکس انس نمیگرفت چون این خبر را مردم شنیدند بعضی از علفان بگفتند
که این دختر اسحاق آل عبد المطلب را تا ذکر کرد تا الحمد بود از چند روز خبر شهادت
غریبان کربلا بمدینه رسید و باقی در مجلس دیگر بعرض دوستان احمد مختار رسانیم

واقعه اهل بیت را اسیر وارد در خیل کوفه کردن

ساکنان

ساکنان ملک ... خبر و با دیده بینا بیابان وادی آثار غریبان دیار وطن و تن
زادگی غمین و بیماران بستر شهادت و مریضان کشور جلالت چنین کوته روایت کرده اند
که چون کاروان اسیران کربلا بشهر کوفه رسیدند خبر بمردم دادند که صیاد و جفا
آهوان چمن وفا را بسته در زنجیر ستم شریر طایران آشیانه را دستگیر کرده اند
امروز وارد این شهر میشوند از آن خبر ها تمام اثر از دیگر زنان شهر کوفیان شنیدند
در کوچه و بازار روان شدند در گذرها نشستند و دیده با انتظار بر سر راه روی بسته بعضی
تماشا مشغول و بعضی از شهدا اطفال با کل گروهی در تهنیت و جمعی در تعزیت
دشمنان بشاد و دوستان غمگین معاندان در سرور و معاونان در حزن
چون اسیران دیار در دار الخلافه کوفه رسیدند و مردم ها دیده برایشان
افتاد آنها که دیده بصیرت داشتند خون بگریستند و یکی گفته ای ترجای سبب
محنت شد بهم که مثل ... خود را میدیدند **بیت** کس نداند حال ما جز چشم تر ،
شمع داند در دل پروانه چیست ، چنان مردان و فغان از مرد و جوان برآمد
که گنبد فلک پر از ناله واحسینا گردید صدای غوغای خلق تزلزل در اوج
گردون انداخت منقول است که معتمد ابن زیاد چون آن جماعت را در بلا دید
دیده با ابن زیاد گفت ای امیر سخت میترسم که چون خبر با اطراف عالم رسد و انتشار

شنیده اند که حسین گفته اند بگمان آنکه حسین در حیات است با مداد حسین می آید و فتنه
در مدینه بر پا میشود بهتر آنست که سر او را باطراف عالم بفرستی مردم را از کشتن حسین
دلیری اصلی بیتش خبر دهی که همه مطیع و قطع امید کردند و در ملک تو نهای حکم کن
باشند ابن زیاد بدین سبب آن سخن را ثواب دانست و زیر پر امر کرد که نامه باطراف
عالم نویسند و خلق را از شهادت امام مظلوم مخبر سازند او را بجوهر نامه بولید نوشت
که از جانب یزید حاکم مدینه بود چون پیک آن بیسید نامه را بولید رسانید ولید
امر نمود که منادی ندا کنند که اناث و ذکور از خرد و بزرگ اهل مدینه بمسجد جمع
شوند که نامه ابن زیاد رسیده معامله آن پلید را با حسین ابن علی بشنوید چون این
خبر بهر جزو انصار رسید از خواص و عوام باشتیاق تمام روانه مسجد شدند
که بشنوند که بر سر امام و اهل بیتش چه گذشته در زمانیکه شوهران در همه
امام حسین علیه السلام بسفر رفته بودند بهر چند که چه گذشت چون آن خبر را شنیدند
همه چادر بلا طاقتی ابر کرده و له ورهم دیدیم و اتید لسته روانه مسجد شدند
و در گوشه نشستند که مضمون نامه را بشنوند که حقیقت کار کجا انجامیده است
روایت روزی که جناب امام حسین روانه کربلا شد دختری داشت فاطمه نام
که بیمار بود طاقت شدت سفر نداشت حضرت او را در مدینه گذاشت و بعد از آن

او را با تمام

او را با تمام سپرده بود خود بسفر عراق رفت چون آن بیمار از کشته شدن پدر و دیدار برادران
دور ماند با بدان بیکسی گشته دایم در سراغ پدر بود که کسی از طرف عراق آید تفحص
احوال پدر نماید گاهی از فراق پدر بر سر راهی می نشست و هر که از کوچه میگذشت از او
احوال می پرسید که ای عبور کنندگان از کجا آمده و چه خبر داری اگر از کوفه آمده مرا از حال
پدر خبر ده که در کجا است که فیمابین او و چه نوع جنگ کرده اند و اگر کسی خبر شرف میگفت سلام مرا
به پدرم برسانید و بگوئید نظم زار و بیمار غریبی از جدا گشته ؛ غرقه را در بحر بجز بلا
گذاشته ؛ بر سر راه غمت بنشسته دل پر حسرت ؛ دیده در راه جگر سوزی اسیر محنتی ؛
مانده ام در بستر بیهوشی بی چشم پدر ؛ وقت آن شد ای پدر از حال دل کردی خبر ؛ دیدم
از هجر یاران در تب غم مانده ؛ ای پدر مردم زغم یا قاصدی یا نامه ؛ در وقت
فاطمه صدای عظیم شنید از کسی پرسید که چه واقع شد گفت خبر از کربلا آمده و قاصدی
نامه آورده منادی ندا کرد که مردم بمسجد روند و استماع نمایند فاطمه بیمار مضطرب گردید
به نزد ام سلمه رفت و گفت ای مادر جان میگویند قاصدی از کربلا بی پدرم آمده نامه
آورده نظم بیمار جدا در ره کربلا من که جانم بر لب رسیده ؛ زاشتیاق پدر شهسوار آمده شوخ ؛
به سراغ پدر بروم از خانه بدر ؛ کنم تفحص احوال عم و برادر ؛ ای مادر جان چادری بمن ده که
خود را بمسجد برسانم و ببینم قاصد چه خبر آورده اگر قاصد کتاب پدرم آورده چرا

ال
کم داد

نمی‌تواند بیاید اگر خدا نکرده نوعی دیگر است من پیش از این طاقت ندارم و دیر می‌شود
ام سلمه گفت ای نور دیده تو بیماری و قوت راه رفتن نداری آتش تب افروخته
نمی‌توانی بمسجد رفت بگذار ام نعمان دختر عقیل ابن رستم که او هم سفری دارد درد دلش
در خصوص صحت باید هر چیزی باشد خبرش را می‌آورد پس ام سلمه ام نعمان را طلبید گفت
ای ام نعمان غوغائی در شهر افتاده و می‌گویند کتابتی از کربلا آورده‌اند در مسجد خود را
بتعجیل تمام برسان ببین که غوغا چیست و چی آید نظم ببین خطیب بسم که نامه می‌خواند
که این خبر اش فتح می‌ماند ، نعمان فاطمه گفت خدا نکرده اگر ، بعکس خواهش ما ام
ذوق خبر ، مگو تو قصه بر فاطمه که بیمار است ، اگر شنیده دگر زندگیش دشوار است
پس ام نعمان چادر بر سر کرده بصد هزار تعب خود را بمسجد رسانید دید سیل مردم نشسته‌اند
خلق چشم بخطیب دوخته خصوصاً بنی هاشم و بی یاس از آن خبری شنیدند نظم

روایت است که چون خواند اوّل نامه ، فتاد لرزه بدست خطیب چون خامه
چه نامه نهر روان از خون سرور دین ، چه نامه دود کش آه آسمان و زمین
چه نامه برده ز دلها همه شکیب ، بقتل آل محمد ز ظلم قیصر ...
... بظلم از تیغ یزید ، بخون خویش شده تشنه کامان غلطیده
برادران گرامیش نشان تیر شدند ، حریم آل محمد همه اسیر شدند

نشانه ناوک بیداد شد علی اکبر ، بکشت عجبه تیر از عطش علی اصغر ،
ز دوش حضرت عباس شد جدا دست جدا ، گرفت بسمش از خون خود قبا بکف ،
خطیب می‌گفت ایها الناس آگاه شوید که در قلمرو ستم لشکری نماند که بر حسین
شبیخون نیاورده و آزاری نماند که بر اصحاب او نرسانند اول برادران
و فرزندانش را فدای هدف ناوک بیداد ساخته و بعد از آن تیغ بیداد رگ شوریده
حیات انجناب پرداخته چون بجانب شهادت پر کشید مرغ روحش از آشیان
ان بریدند اهل بیتش را اسیر دختران و دستگیران را کمان خواتین
حرم را با شتران برهنه سوار از کربلا بشام برده‌اند و تنهای شهیدان در
کربلا و سرها بر نیزه‌ها همراه برده چون مضمون نامه بانجا رسید شیون از مرد و زن
بلند شد همه صدای واحسینا و وامصیبتا بلند کردند چنانکه مسجد مدینه
متزلزل شد زنانی که شوهرشان بسفر کربلا رفته بودند گریبان را چاک کردند
و قوم بنی هاشم صورت خود شان را خراشیدند خاک ماتم بر سر کردند و ناله
چندانکه از دل کشیدند خصوصاً ام نعمان دختر عقیل از این واقعه بادل
تمام حسرت مهجور ماند اندیشید که خبر جانسوز از برای فاطمه برد چون که این
خبر جانی گداز است اگر شنیده تمام حسرت حفظ نکنند دگر بیان در رسید دلی خود

درمانده که جواب فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را چه گوید و پیشتر از همه کتابت نامه رسول چه دارد از سید

با جان بیقرار و با دیده اشکبار ملاحظه نمود هم سر پریشان آل نبی صبح دیده بنید

نظم چو ام سلمه اکنون ام نعمان دید * کنارش سفر شده تشنه لب فهمید

است و کربلا قاصد پریشان سو * که جان من به بر فاطمه تو قصه مگو **

ناگاه چشم فاطمه بام نعمان افتاد که می آید اما کربلا باز با زر و درویش جان نه

صورت گران پریشان و دلش چون خروشان صورت او از زخم ناخن الله خراش

یکی ز نکتش هزار بود نظم فتاد چون نظر آن صغیر برادرش * چه دیده دید پر اشک

شده است که گویش * زبسکه جبهه بر نور بر زمین زده بود * ز بسکه ناخن اندر

بر جبین زده بود * ریاض عارض او چو لاله زار شد * فضای سینه او چمن گلزار

شده * نمانده بود زمو پریش بجز پریشانی * ز جوی مردمک دیده در فشانی

چو غنچهای سرانگشتش همه بخون دیده ** ز حال غلغله شور حال چو خفته

آه فاطمه دامن ام نعمان را گرفت میگفت ای خواهر سراغ پدرم از گیسوی پریشانت

بجز نیست در حالت سر رشته نفرت گم کرده ام و از اشک خونین تو چندان امید ندارم

که نقش حال برادران کنم ای ام نعمان راست بگو پدرم با شه که در وطن رسم را

یاد کرده است یا نه آیا از حال سکینه چه شنیدی و از برادرانم چه پرسیدی

ام نعمان

ام نعمان بحال خود در ماند که جواب فاطمه چگوید و آن خبر را چگونه برساند نظم

که ناگه از عقب در صدای شیون شد ** سرای آل محمد همه پر از زاری شد **

تمام نوری پریشان همه کربلا چاک * فتاده خاک زمین را بجانب افلاک *

تمام قافله انگیخته فکنده براه ** تمام جامه به تن پر از الف سیاه *

چون کاروان به مدینه داخل خانه رسول شدند و چشم اهل بیت به فاطمه افتاد یکی او را در آغوش

میکشید و یکی جمعه را از زر نشان نگه دارد مانده بود و از آن اهل بیت تفحص احوال میکردند

فاطمه متحیر مانده بمدینه آمد آه نظم نه طاقت دیدارش نه قوت گفتارش

ای ناله بر دل ریش کرده سینه کاوش * انگشت بلب بنهاده آتش برابر

چون عیل بشنید * گرفت کرده ملامت میگفت اهل مدینه طاقت طاق شده

جانم ببر رسیده از برای خوشی میخواهد نظم آن قاصد نامه آوردم که **

آن نامه که بودم حرم که * با هم چه نوشته است یاران * که تا نه نعمت شدند هزاران *

زین نامه که صحرای در مدینه * بوده ز فراق پیر نیست * مضمون آن کلمات چه بود

گرد شد * بت بعضیم گشتند * اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته هر یکی بزاری

می گریستند که ناگاه ام بنین زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام داخل آن شهر شد تمام زنان

بنی هاشم را دید که مقنعه از سر کشیده و گریبان طاقت دریده و تمام خاک بر سر و چهره

دیده‌ها از خون جگر دلها خروشان و هوا بر ایشان ام نحول با طپنده و گفت زمحنه شد
بودی از عباس چه شنیدی گفت عباس دست از جان شسته و جان فدای برادر
کرده گفت آیا حال جعفر در فراق برادر چگونه بود گفت جعفر هم طریق شهادت پیموده
گفت بر عونم چه گذشت گفت سر از دوست گذاشته ام نبین گفت حال
فرزندانم فدای جان امام حسین باد بر سر فرزند فاطمه چه آمد و در فراق برادران چه کرد
گفت در فراق کشته و آن هم در دو ساعت به برادرانم رشید حسین را با برادران
با لب تشنه شهید و اهل حرمش را اسیر کرده اند ایشان را از کربلا بشام برده اند
ام نبین از تحمل شنیدن این احوال بر آورده فاطمه طاقت کردید و هوش
که نداشت از سرش پرید چون بهوش آمد گریبان چاک نموده گفت ای
زنان قوت ندارم که تعزیه دارم آیا دشمنان بیکسه پدرم را شهید کردند
چرا آب باو ندادند مگر کشنده او مسلمان نبود و اهل بیتش را چرا بزنجیر جفا
بسته اند مگر تو ای کمال کسی اسیر نبود سکینه طفلی بود تاب اسیری نداشت در
ماتم برادران چه کردی آیا در وقتی که ایشان را شهید کردند چرا ایشان را زنده
نظم ای فلک دیگر نداری هیچ کاهی احسن * هرگز مت حمکی نشد چون بیچاره اکلین
کار تو هر چند ظلم و کین بود ای روزگار * برده هرگز اسیر را ای احسن

بر سر نیزه سر باب و حرم از پی روان * خرد تمکین دیدی فلک شاه شهید بی کفن :
بس فاطمه با دل بریان و چشم گریان و سینه سوزان تعزیه داری پدر و برادران مشغول
شد خریدن زمین قادسیه را حضرت برای اهل بیت و ایشان از دفن کردن
بایعان متاع سعادت و مشتریان قطع اطاعت سوداگران بازار جگرکاری و تجار
نقود بیکسی چنین روایت کرده اند که چون مالک ملک شهادت و مشتری بضاعت
عبادت حضرت سید الشهدا از مدینه کرده بنزول عاجل فرمود آن محنت کده را که ساکنانش
نمودن باغات عقب افتاده ایشان زبانها ام کلثوم بخدمت آنحضرت عرض کرد که
ای برادر نمیدانم این بادیه هولناک چیست که از آن خوف عظیم بدل من جا کرده
آنحضرت فرمودند ایخواهر این مکان قربانگاه ذبیحان کربلا و این زمین محنت و بلا
که دفنگاه و سرمنزل آخرین غربت اینجا است که اهل بیت من اسیر لشکر کفار خواهند
شد آنجناب چندان از سر گذشت و ایشان فرمود که اهل حرم بگریه در آمدند و دل غم
روزگار را دادند پس آنحضرت اهل قادسیه اعلام که مالک آن زمین بود همه را طلبید
و فرمود که خون من و فرزندان و برادران و یارانم درین سرزمین ریخته و شهید خواهیم
شد و قبرهای ما درینجا خواهد بود بعد ازین شیعیان ما از اطراف عالم روی بدین
زمین خواهند آورد گرده گرده از رهها ی دور و دراز بزیارت قبرها خواهند

جمعی کثیر با دولت جلادی خواهند کرد و نخواهم این زمین ابن سعد و شمر بی ادب را
ایشان وقف کنم آن قوم قبول نمودند پس آنحضرت زمین غاضریه را بمبلغ خطیری از ایشان
خرید و وقف نمود اما چون خبر بابن زیاد رسید که امام حسین ع با یاران خویش در ارض ماریه
نزول نموده اند آن ملعون نامه بآنحضرت نوشت که ای حسین یزید نامه بمن نوشته که یا بیعت
از تو بگیرم یا با تو محاربه کنم چون نامه ابن زیاد بآنحضرت رسید نامه را خواند و بانداخت چون
رسول ابن زیاد طلب جواب نامه کرد آنحضرت فرمود مَا لَكُمْ عِنْدِي جَوَابٌ
فَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ چون رسول ابن زیاد صورت احوال را بآن ملعون
رسانید آتش خشم آن ملعون مشتعل گردید بنظم حرب قیام نمود رسول فرستاد عمر سعد را
طلبید آخر او را تکلیف بحرب امام حسین ع نمود آن بدبخت تیره روزگار اول انکار کرد در
آخر بطمع ایالت شهر ری و طبرستان قبول کرد با پنج هزار مرد روانه کربلا شد پس ابن زیاد
بمسجد رفته امر کرد تا مردم کوفه جمع شدند و … بر منبر رفت و …
و زر و جامه بسیار ایثار کرد و همه را بحرب امام حسین تحریص کرد و پس از منبر زیر آمد در خزانه را
گشود به بذل مال شروع کرد پس … اشقیا را فرستاد اول کسی که بعد از عمر سعد از
کوفه بحرب امام حسین بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود با چهار هزار … و بعد از
شمر … با … هزار کس روانه کردید القصه … ابن زیاد لشکر روانه بکربلا نمود

ششم م

ششم محرم سی هزار نامرد و بروایتی صد هزار از اهل ضلال از کوفه و شام بحرب
امام حسین علیه السلام جمع شدند پس عمر سعد عمرو ابن حجاج را با پانصد نفر بر لب
فرات موکل نمود که اهل بیت امام را از آب منع نمایند چون تشنگی بر اهل بیت
و اصحاب غالب شد آنحضرت بعقب خیمه رفت و … کرد و آنگاه کلنگ برداشت
و فرو برد … چشمه آب پیدا شد همگی از آن آب
آشامیدند پس آن چشمه ناپدید شد دیگر کسی او را ندید چون خبر بابن زیاد رسید بعمر سعد
نوشت که شنیدم امام حسین در بیابان چاه میکند باید که چون نامه من بتو رسد
کار بر آن تنگ گیری یا اگر از تو بر نمی آید منشور ایالت ری که باسم تو نوشته ام
پس بفرست و لشکر را بدست شمر ذی الجوشن بسپار چون این نامه بعمر سعد رسید که
ابن زیاد در آن … سپرده بود که پسر سعد بترسید با تمام لشکر بحرب
بیرون آمدند در آن وقت جناب امام حسین ع سر بزانوی غم نهاده بخواب رفته بود چون
خروش سپاه مخالفان و نعره سپاه گمراهان بلند شد زینب خاتون نزد برادر آمد
دید که آنجناب در خوابست زینب بجانب حضرت بر سر و صورت برادر آهسته میکوفت
و گریه میکرد و بزبان حال میگفت **نظم** ای لخت جگر از خواب راحت در جهان بیدار شو
ای بحسرت بسته چشم از نقد جان بیدار شو سر بلند از زانوی غم ای امام …

خبرش می آید شب که عیان پیدا شود ٭ آه واویلا و واحسرتا آنحضرت از حرف مذکور شد و سر از زانوی
غم برداشته بزبان حال گفت **نظم** حرامت باد ای شب دم با من مگو که تو زشتی ٭ واحسرتا
با جدم ابهم گفتگو کنم زشتی ٭ با مادرم بگفت فرداست حسین مهمانت ٭ با برادر کشته ام
رو برو گشتم آشتی ٭ زینب خاتون گریان شد گفت ای برادر شکوه [illegible] را نقل
کن که خبری می آید من تقصیر ندارم چون حضرت آن سخن شنوده نظر کرد برادر خود عباس را
طلبید فرمود برو از این قوم یک امشب را مهلت بطلب کن که محاربه را بفردا اندازد مرا
امشب را مهلت بطلب چون شب جمعه است [illegible] رسم عبادت پروردگار خود را
وداع کنم و با آن قوم [illegible] **نظم** وین شب [illegible] غافل از او مکنید
نگار خویش گذاریدم وجدا مکنید ٭ دیگر [illegible] نمی رسد دستم ٭ [illegible]
[illegible] جدا مکنید ٭ پس عباس علی بجانب لشکر آمد و گفت ای قوم حکم کرده رسول خدا
امشب را از شما مهلت خواسته و چنان میداند که این شب جمعه آخر عمر او است و شب
جمعه است میخواهد وداع عبادت پروردگار خود باید [illegible] مضایقه کرده
شمر ملعون علیه اللعنه و العذاب صدا برآورد که شما را امان نیست لشکریان یاد
فریاد برآوردند که این چه بیحیائیست که فرزند رسول خدا از شما یک شب جمعه را
بجهت عبادت پروردگار خود مهلت میطلبد شما مضایقه میکنید از خدا نمی ترسید

و از روی رسول خدا شرم کنید چون ابن سعد [illegible] جواب را چنان دید در میان
لشکر صدا برآورد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم چون شب درآمد جناب
امام مظلوم امر کرد که خیمهای حرم را متصل هم بزنند پس برادران و فرزندان و اصحاب را جمع نمود
و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود و گفت ای دوستان شما از جدی
جزای خیر باد و از شما بیوفائی ندیدم و امشب شما را رخصت میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم
در این وقت [illegible] شب ظلم را فرو گرفته هر که خواهد برود چرا که فردا بغیر از کشته شدن چاره نیست
چون امام مظلوم این کلام را بیان فرمود صدا بگریه بلند شد اصحاب به یک بار گریه کردند و
بزبان حال میگفتند **نظم** کی رویم که مهر رخت رود از دل ٭ زجان گذشتن آسانست و مشکل
هجر تو مشکل ٭ بسته ایم کمر ما که برای جان ٭ بر هوای که رخت [illegible] ٭
زنده هست [illegible] گر تا ٭ که منع [illegible] لیالی ٭ ای امام مظلوم
گر بعد از خدمت تو دوری کنیم در فردای روز قیامت چگونه بروی جدت نگاه کنیم
اگر رخصت ندهیم و اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب بایشان گوئیم ما بغیر از آنکه در راه
تو شهید شویم آرزوی نداریم چون جناب امام مظلوم اخلاص اصحاب را [illegible]
سرهای [illegible] فرمود چنین است و بیائید و [illegible] شما را ببینید چون از میان
دو انگشت آنحضرت ملاحظه کردند دیدند که حوران سرها از غرفها [illegible] آورده

بد حضرت صحرای کربلا بسکینه نظم یکی ز تشنگی بر خود کف جانش ٭ یکی قبای وصال نظر
باندامش ٭ یکی ز داغ جدائی بروی خود زد خال ٭ یکی چو قطره خود منتهی بوصال ٭
یکی ز العطش بسوز دل نمودی صاف ٭ یکی در آب کرفتی خنجر برای زفاف ٭
یکی بشاره که آن تازه سرو یار رسید ٭ یکی بغمزه که آن نوجوان نگار رسید ٭
همه همکنند برای وصل رب الله ٭ در انتظار که کی یارشان رسد از راه ٭
چون طاهران بهشت اشیاعای خود را دیدند و نعمتهای جان نواز از حوریان
شنیدند چندان شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که طاقت ایشان شد روز بود
بلی حضرت شه بود که امشب را بعبادت بگذرانید و خود وضو ساخته تا صبح تقضی
حاجات مناجات میکرد و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و گاهی بخیمه در رفت و
خواهران میرفت و ایشان را دلداری مینمود و گاهی تسلی طفلان میداد و سکینه را
در آغوش میگرفت و برابری زینب را میگریست گاهی از خیمه بیرون می آمد و
باطراف آسمان نگاه میکرد در انتظار صبح شهادت میکشید در آن شب خواب
نکرد تا صبح و بزبان حال میگفت نظم ای شب شده در دیده شب از فراق وصل خوابت ٭
ای شب هجران سحر کردی سحر کو آفتاب ٭ سر کلاه شهادت کرده ام ای عندلیب ٭
دود نبود که از آتش میرسد ای کلاب ٭ دارم ای پروانه شمع بزم جان نسبت ٭

بچرخ دل

چرخ فانوس خیال او بسرش ماهتاب ٭ میطپد دل در برم از شوق یکجان عشقت ٭
رحمی ای صبح وداع آخر بر دل پر اضطراب ٭ دیده ترم از داغ هجرت بر صحرای الف ٭
سیکنم شب تا سحر از ریش کربلا حساب ٭ ورنه آتشی رنج سینه تا آرد برون ٭
آه در دل گرچه بنشیند ناله حق تا بدخضاب ٭ لیک نا خوانده در سینه نامه سر تا سر آتش ٭
نشسته در آتش تمنایت نقش چنین کتاب ٭ چون صبح شد اکبر را لحظه
خواب در ربود و کریان از خواب بیدار شد همگی اهل بیت را بدو جمع کرد و فرمود
در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود زیاده
از همه سگها بر من حمله میکرد و گمان دارم قاتل من ابلیسی در آن باشد دیدم جدم
حضرت رسول خدا با فوجی ارواح مقدس در نزد من پیدا شدند جدم رسول خدا
فرمود ای نور دیده ای مظلوم ترین فرزندان من ای حسین در این صحرا مشهور
بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملا اعلی باستقبال روح
تو آمده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن افطار در بهشت با کنی ملکی که شیشه
سبزی داشت جدم فرمود که ای حسین این ملکی است از جانب پروردگار
آمده که چون تو شهید شوی خون ترا در شیشه کند و نگاه دارد و چون سخن
باینجا رسید ناله وا محمدا و وا علیا و فغان و ناله اهل بیت بلند شد

خواب دیدن سکینه محمد را

ناهیدان بستر اشتیاق و حسرت کشان دیار فراق در نصیبین بالین کم می‌شمردند
طریق نا آگاهی چنین گفته‌اند روایت کرده‌اند که چون اهل بیت امام در دار الخرابی شام
مقام نمودند از کثرت غم روزی شام نمیرفتند که آه بودناک آن ملک الجلیس
نبی نبی میکرد و شبی بروز نمی آوردند که چشم گواب از سرشک گلگون آل حسین بر آن
خون نکرد چون لشکر فراق امام حسین بر طاقت سکینه شبخون آورد و شبی با دیده
با بخت خود در خفت و از دوری جناب دل تنگ و لبریز خون و شبی با
بخت و از کون بر آن شب گفتگوی داشت بزبان حال او با آن سکینه زار زار میگریست

نظم
مرا ای بخت این شب را بخسب * دگر باشد زحال خبر است *
شبستان دلم تاریک است امشب * مرا غم سرگذشت امشب چراغم *
شعله آه است ای شب * گر ما نم سحرگاه است امشب * بروز ای شب که روز
نبینی * چو من یارب تو هم در خون نشینی * فراق باب دارد دل چو خسته نیم * بیایید ییم
بخوابش تا ببینم * بخواب ای بخت بر آن شب که شاید * کمر با هم من الله تا بیاید *
مروی است که آن گوشه گیر شبستان ماتم از کثرت ناله و فرط الم بخواب رفت ناگاه در
دفعه لاله‌زار شعبانی باغی رفت دید که از اشک شاه ایران خوش آب چو مرای سبزه‌هایش

شهیدان

شهیدان همه دوش بخیابانش برده‌اند باغ امانت رسم خوش گلزاری
چون قتلگاه آل محمد و مرتضی سرخ سرو و لاله‌زاری چون داغ اسیران سنگ بر
سنبل بر شیان در دیده نرگس خواب آلود اشک عزا نظم صحنش از جگر دلها
باد میداد * زبان غنچه از پیکان فتاده * سینش آه سرد پیغزاری * زرارش لاله‌زاری
از هزاران * سکینه میگوید در آن باغ قصری دیدم که از یگانه یاقوت سرخ که هیچ
دیده ندیده بود من از شهیدان مضطرب نگاه میکردم نظم که آمدند و پنج مرد عالیشان
زنده چون نظر مسیحا غنچه مرگان * یکی ریش روان و چهار از عقبش نمی نهاد
کسی پا زریش از ادبش * چون جوانان بسی بدیدم که در میان آن باغ میگردید
از ایشان سؤال کردم که این بزرگ قدران کیانند گفت یکی آدم صفی است
دوم نوح سیم ابراهیم چهارم موسی کلیم الله گفتم این قصر از کیست آن یکی به
چون ماتم زدگان دست بر فرق میزد و زار زار میگریست گفت آن حوری گفت
ای غریب این شهر این قصر و باغ از آن پدر تو است اینهاست این جماعت پیغمبران
خدایند که بدیدن پدرت آمده‌اند ای سکینه نظم کسیکه از بکار سرور است جد تو بود
گرفته بود ماهی بجدت جد تو بود * محمد عرب بر دانگه زد بر سر شکرده بدین
بابت چنین تشنه جگر * آن حوری گفت ای سکینه جد تو محمد مصطفی است علیه السلام

مرسانید گفتم هزار سلام من به پیغمبران خدا باد اما چون شنیدم که جدم در میان ایشان
نیست بیتاب شدم و گفتم بجد رفتم که بمردم شکایت امت را بجدم بکنم ناگاه دیدم
مرد خوش [illegible] دیدم در نهایت حسن و جمال اما آثار [illegible] بر رویش از ستم کشی غبار و محیط
چشمش اشکبار در نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری در دست دارد نظم مهی تیغ بر کف
چو ابر بهار، ز بعد علی دیدم از روزگار، شده جوهر تیغ ابروش چین، وزان جوهری بر رخ [illegible]
که مقصود [illegible] جدل این غضنفر معرکه جدال [illegible] آوازش [illegible] کام [illegible] از دو دار [illegible]
خیبر گیر شرح ید اللهی گشت ذکیت حیدری کنیه جد من علی بن ابی طالب علیه السلام است آن
خواهم بخدمت پیغمبر [illegible] با دیده اشکبار گفتم نظم ای جد بزرگوار از بهر ان داد
بیداد ز دست کین عدو بیداد، در داد که دریغ از جفاهای یزید، در مادر که [illegible] دل
سوز لعینان فریاد، در کرب بلا صرصر بیداد یزید، گلزار عطش سوخته را داده بباد
شد کشته حسین ما اسیریم ببین، چون حرمت تو زار و پریشان ببین، ای جد
بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند یا جداه کاش میدیدی که در هنگام
اسیر شدن فریاد میکردیم و کسی بداد ما نمیرسید چون ناله میکردیم از ما نمی شنیدند
یا جداه کاش میدیدی سر تن حسینت جدای اعدا [illegible] در کجا بودی ما را بر شتران
برهنه سوار میکردند و تقتلگاه میبردند از همه [illegible] که بدن بی سر [illegible]

دلم بر [illegible]

و تقرب تا زیانه ما را از آن نعش مطهر جدا کردند یا جداه در آن وقت نظر میکردیم و تعقیب
نگاه میکردیم و آه سرد میکشیدیم و در ستم کشی که بفریاد ما نمیرسید یا جداه چاره نداشتیم که از کی
خود را از نامحرمان بپوشانیم یا جداه اکنون دیدی که برای ما نمی بود کسی قطرات آب میخشید تشنه
ما نمیرسانید و اکراه آتشناک نه بود کسی سوز دل بما نمیرسید سکینه میگوید دیدم جدم
رو بهمراهان کرد و فرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت با فرزندانم چه کردند بی کسی را
در آغوش گرفت و زار زار میگریست سکینه گفت آرامی که نبیت دل داشتم ندادند و در [illegible]
آن لحظه بود که در کنار جدم قرار گرفتم از بس ناله میکردم آن جای [illegible] سکینه
بحق این دل پیغمبران را بدرد میاورد پس حوری دست مرا گرفت داخل آن قصر
شدم بیچ زنان که همه لباس عزا چون داغ دل اهل بیت و گیسوان از دل [illegible]
چشمی چون دیده ایران اشکبار و دل چون حال گیسوان بیقرار [illegible] از اشک عزا
گلگون و سینه از ناوک ستم پرخون ناله خانه [illegible] طاقت برانداز [illegible] یکی
چون مادر زهرا [illegible] پیراهن پرخون بکف دست دیگر بر سر میزد و آه
میکشید هر کس بوی کباب از دلش استشمام مینمود و چون سیلاب اشک [illegible]
بنای صبوری را ویران مینمود گاهی می نشست و گاه میغلطید [illegible]
و بر سر میزد چون او می نشست آن زنان دیگر می نشستند و [illegible] بر میخواستند [illegible]

زنان نیکو خصاله بیخبر شدند من از آن حوریه پرسیدم که این کیانند **نظم**
گفتم این جامه سیه در بر کیست ⁂ آنکه میزد ز الم بر سر کیست گفتی
جامه خونین که بود ⁂ بر سرش خاک شده معجر کیست ⁂ این همه ناله او بهر که بود
این نهال از ستم بی بر کیست ⁂ آن حوری بگفت فدای زوار بیگریت و کشف انعرب
ای یتیم از پدر بی نصیب اولین از زنان خدیجه صغری بود دوم ساره زن ابراهیم
خلیل سیم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه کبری حرم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ای سکینه
نظم آنکه خون میگرید از داغ پدر ⁂ آنکه در غم میزند هر دم بسر ⁂ آنکه دارد جامه خونین
بکف ⁂ آنکه در غم کرده بود خسته صدف ⁂ آنکه دارد ناله های زار زار ⁂ آنکه نبود
از دلش طاقت قرار ⁂ آنکه دارد اضطراب و واهمه ⁂ جده است به جنت فاطمه
سکینه بپدر میگوید چون این را شنیدم بیطاقت شدم و دوان دوان خود را بجدام
رسانیدم و گفتم ای جده مهربان **نظم** در کجا بودی که بابم شد شهید کوفیان ⁂
در کجا بودی چنین کردند بمن از حسرت حال ⁂ در کجا بودی که اکبر که از زین او فتاد
در کجا بودی سرش چون رفت بر نوک سنان ⁂ میشنیدی ناله ما را ز سوز تشنگی
در کجا بودی که آب آوری بر تشنگان ⁂ سکینه میگوید چون جدام مرا دید اشک از چشمان
باز کرد و مرا در کنار کشید و غبار از گیسوان من میگرفت و میگفت **نظم**

هر کجا بودم

هر کجا بودم غم میسوخت بر حال شما ⁂ میزدم بر سر در آن ماتم ز حال شما ⁂ دیدم آن تشنگی
که از دست جفای کوفیان ⁂ آمد بلب شما ای بیکس و بی بال شما ⁂ میزدم چاک
گریبان صبور بر آسمان ⁂ آن زمان دیدم که گیرد صبر ز تن اطفال شما ⁂ همه شب
سوختم بر آن نوحه ها شنیدم ⁂ میشنیدم ناله اللهم امان شما ⁂ جده گفت ای سکینه بر اوز حال
خود فغان مکن که در همه منازل همراه اسیران بودم و ناله شما را می شنیدم و در کربلا
شما را در خون می طپیدم زمانی شما را فرو میکشیدم و لحظه از سر در خشم بر دیده داشتم
پس جدام مرا می بوسید و اشک از چشم من پاک میکرد و حال گفتم شکایت کوفیان و جفای
شمر بد ایمان می نمودم رو بمن کرد و گفت ای سکینه گریه مکن بخرابه در آمدم پس جدام
مرا بسینه چسبانید و بزاری بگفت **نظم** که ای دل سوزان ... غمش خرابه شام گرفته
گفت دل اهل نعمش تمام که کرده از جدت گفت بگذر ز سینه ⁂ گفتم گفتم بخش
سینه پر زینب ⁂ بگریه گفت ایران کی بیت سر شان ⁂ گفتمش که بعد از آن حرم
اینان ⁂ سئوال کرد که آب که داد گفتم تیر ⁂ که در گلو تر کرد ⁂ گفتمش زنجیر
بگریه گفت هدیه برادرت کو ⁂ همین همدم و همراه خواهرت کو ⁂ گفتمش
که چه من خواهران اسیر شدند ⁂ بگریه اطفال زان تیر شدند ⁂ ناله گفت
که زینب چه میکند در غم ⁂ گفتمش که دل دارد هزار الم ⁂ خدا ز غم رضا باد درد

برور بود کجی بید بر یتیمان تو که مادر بود اگر نبود درین راه عمه همسفرم کسی نبود
کشد بار محنت پدرم پس جدام از انجا من بنا تا شد و زار زار بگریست و بگفت
وا مصیبتا حسینم را کشتند و در تشنگی آب بدو ندادند وا حسرتا از مصیبت تو ای کم لشکر
بدر فیق و احسرتا ای کشتی شکسته در لجه خون غرق ای کشته بیکس که قتل دارد و شهید
تشنه مرا که کس نبود سکینه بگوید که جدام مرا بسینه خود چسبانید و گفت ای سکینه
قد قطعت اسباط قلبی ای یتیم دل ما را پاره کردی و جگر را مجروح ساختی
اینک پیراهن خون آلود پدرت را بر داشته ام تا در نزد پروردگار طلب خون او نمایم
و دیدم فوج فوج ملائکه فرود می آمدند و بالا می رفتند چون من از خواب بیدار
شدم هنوز دیده ام در آن اشک تحیر بود **داخل شدن اهل بیت و سر امام حسین علیه السلام**
بدیر دیرانیه مستفیضین دیرانیم و کوتو من قطع ستم در آن مصیبت و ماجرا
زاد یه تعزیت و در اقتضای دفاتر تذکره و روایت می رسانند که بعد از واقعه جانسوز محنت
اثر اهل بیت را شام چنین آورده اند که چون لشکر ثقه شکوه عاقبت
اهل بیت را جمعیت بسته بر میبردند که بغدا سرها و اسیران از آن اسیرانه بشنید
لهذا آن لشکر ثقه دقت بناشر مصلحت در آن دیدند که در آن دیر درآیند پس شمر ذی الجوشن
بپای دیر درآمد نعره بر آورد دیر دیرانه از نعره شمر بالای بام آمد نگاه کرد لشکری دید

کرداکرد دیر

کرداکرد دیر ایستاده و شمر در پیش و سرها بر نیزه ها و دیرانه پرسید این چه
لشکر است و شما چه کسید شمر گفت ما از ملازمان یزید بن معاویه ایم از کوفه به
دمشق میرویم پیر گفت بچه مهم سوی دمشق میروید شمر گفت در عراق شخصی بر یزید یاغی شده
بود بجنگ او رفتیم او را با کسان او کشتیم و اینک سرهای ایشانست با اسیران ایشان پیش
یزید میبریم پیر نگاه کرد بسر مبارکی دید و نور از روی آن می درخشید تا بر آسمان میرسید که پیر
متحیر شد گفت ای شمر دل دارای بر مقدم حضرت امام حسین علیه السلام کرد پیر
چون آن سر منور آن حضرت مجتبی از آن سر مبارک دید و سوال پیر دید در آن شمر گفت این سر
دیگری چرا آمدید شمر گفت شنیده ام که جمیع اشخاص گرده اند شبیخون آورند و سرها را
با اسیران از ما بستانند شبیخون امشب در دیر تو در آییم پیر گفت شما لشکر بسیار دارید
و دیر من گنجایش چندان مردم ندارد و شما سرها و اسیران را به دیر من درآورید و خود
بر در دیر آتش برافروخته بیدار باشید تا از شبیخون محفوظ باشید شمر ملعون
گفت نیکو میگوئی پس سر مبارک حضرت امام حسین ع را در صندوق نهاد و سر صندوق
مستحکم کرده قفل زدند و رفتند و هر که گفتند که سرها داخل دیر بود با سیران
باشند هیچکس قبول نکردند تا آنقدر کردند که صندوق را در خانه بردند و قفل بر در
آن خانه زده رفتند چون دیرانی امام زین العابدین علیه السلام را در منزل نیکو فرود آورد

دخود کرد و اکرد آنکاشانه میکردید که صندوق در آنکاشانه بود بسوخت سر امام مظلوم را نزد کشت
بر می‌بیند ناگاه دید که آن خانه بی شمع و چراغ روشن شد بسیار تعجب نمود که این
روشنی از کجا است **نظم** در شبستان کور در آید دلبر مه روی ؛ میکند خورشید از بام
درش کسب ضیا ؛ صورتی کز پرتو او روشنی گیرد چراغ ؛ که بجز گل طلیعه گیرد ز خاک او
که برخیزد ؛ قصه را در پهلوی آنکاشانه دیگری بود که او از در آنکاشانه داشت بیرون آنکاشانه
نگاه میکرد و از آن روزنه میگریست ؛ باغبان از رشک گلچین نیست کیا با جز
گردش کرو نباشد رخنه از مژگان تیز ؛ تا زند آتش کمان بر درون نور شمع
می طپید پروانه از بال خود در من زند ؛ هر کجا حسن تجلی بر زند کرد و عیان
شعله طور تن خانه کیوان زند ؛ پر دید الا که روشنی ساعت سقف افروز
میکرد دید تا بجای رسید که هیچ دیده تاب شعاع آن نور نداشت **نظم**
که تواند برخ محجوب نظر بند کسی ؛ پیر دیرین تر از آن بسته چشم آفتاب
باده پر زور که گنجیده در ظرف تنگ ؛ آری آری جا نمی‌گیرد محیطی در حباب
آنکه می‌بیند بود شمع رخ عاشقان ؛ خواه آدم خواه خاتم خواه شیخ خراب
القصه بدر ارغنبه آن زن سقف آنکاشانه شده عماری نازل گشت از آن خانه خواتین
خوب روی بیرون آمدند کنیزان طبق‌ها که به نخجیر مانند کرد اکرد او در میان

درنظر

گرد مکرمت **نظم** ابر آمد برخ خورشید ؛ فال باران میزند گردون بیاد لیلی دو
گریه بر آن سر عودی چو گل بگل چشم سحاب ؛ مادر از زلیخا تا بید فرزند شنید بقرار
آه و واویلا کنیزان می گفتند طرقوا طرقوا یعنی راه دهید حوا زوجه حضرت آدم علیه
مادر همه آدمیان و هاجر مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا دختر شعیب و زوجه
حضرت موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند در پس صندوق چون
هاله بدور ماه حلقه زدند هر یک نوحه و زاری میکردند و بزبان حال همه نوبت میگفتند
دیگر پیشتر حتی مادر آدمیان میگفت **نظم** کر از این واقعه او دم خبر در بهشتم
پیش دم تا ابد حسرت این حمل عظیم ؛ برد کوه غم تو کوه سراندیب زیاد ؛ زان ادبی بر
بدلم آمد در این بار عظیم ؛ ساره زن ابراهیم خلیل الله بزبان حسرت خوار در جفا بزبان
حال میگفت **نظم** ای شده گلشنم از سوز درونت گلخن ؛ در غم شعله آهم زده
آتش بچمن ؛ لخت چاک گریبان جگرم کز غم تو ؛ دل پر مرده زند شعله آتش بکفن
هاجر مادر اسمعیل میگفت ای فرزند گر بزبان حال میگفت ؛ ای نچه سرگردی عالم
احوالت چیست ؛ از غم دوری طفل تو احوالت چیست ؛ دیده بکشا برخ مادر حیران
دیده ؛ گفت فرزند تو زاده من حالت چیست ؛ راحیل مادر حضرت یوسف بزبان حال میگفته
دیار زن بزبان حال میگفت **نظم** ای بزندان غم و چاه الم مانده اسیر ؛ خوش عالم

عمت کم شد ام این دستگیر * و بقم الفلاح و بعد خیام * بر سر این قصه کرد قیمت بین

خورده بگفت صفورا دختر شعیب با آن شبستان وادی محنت بر زبان حال می‌گفت

بیت ای زده گرگ غمت بر گله صبر قرار * چکنم صبر و سکون گر کم [illegible] کرده فرار

خواهر موسی کلیم الله شعله طور تجلی بر زبان حال می‌گفت نظم ای ز تو برق تجلی زده در جان و دلم جا کرده

بر سرم آتش هجرت ید و بیضا کرده * این سر توست که از دست که کرده ظالم

رو بگل گشت جهان پشت بدنیا کرده * مریم مادر عیسی با آن ید تجلی [illegible]

می‌گفت [illegible] گرفته [illegible] می‌گفت * مادرت چه بود از حال تو ای پدر

ای چه حالست [illegible] شمشیر خونین جگر * رفت از دست غمت فرزند من از دست

چند از زنم ایران تو باشد دربدر * آسیه [illegible] ایران جور و ستم می‌گفت نظم

ای ز آهت جا به گردون زده بر سیل غم * قبطیان جور کرده با سر [illegible] ستم

این جفا و جور را پیدا ز فرعون هم نکرد * او ستم بر نفس خود می‌کرد آن از جرم

ناگاه پیر بلند خط کرده که عماری دیگر از آسمان بزیر آمد خدیجه کبری بعضی از زنان حرم

محمد المصطفی در آن بودند بر سر صندوق نشسته سر [illegible] مظلوم شهید که [illegible] بیرون

آورده [illegible] یکدیگر [illegible] می‌کردند که ناگاه ناله و زاری عظیمی پیدا شد و عماری از

بدید آمد و هاتفی بانگ بر سر زد که این سر [illegible] که خواهر [illegible] است [illegible]

فاطمه

می‌آید نظم دیده بردار که آشوب جهان می‌آید * فاطمه مادر شه شهدا می‌آید *

بطواف سر فرزند خود از باغ بهشت * سوی بیت [illegible] و ز دل شعله کنان می‌آید *

بر دو پیر از حسرت بیخود شد چون بهوش آمد چو پیدا در پیش نظر روی بچه که از آن زمان

کسی ندیده بود از او جز روشنان رحم شنیده که می‌گفت السلام علیک [illegible]

ای غریب [illegible] نظم ای سر غرقه بخون پیکر زارت بکجاست * ای ستم دیده بین صورت هزارت بکجاست

ای کشته [illegible] طوطی گلعذارت کو * طفل شیرین سخنم [illegible] بکجاست * ای [illegible]

جای شمامت [illegible] کردم * پای اندازت [illegible] جوش [illegible] بکجاست * گل

فتاده ز پا اکبر زارت چه شد * اصغر آن زینت آغوش کنارت بکجاست *

دست خود شسته ز جان میر علمدارت کو * تن ماه بخجل [illegible] بکجاست *

زایران [illegible] بادیه سر گردانند * ره نما باشش [illegible] قبر مزارت بکجاست *

بر این دیر جلال تو [illegible] * [illegible] ز چهره [illegible] وقارت بکجاست *

بر ترسا از استماع این سخنان باز بیهوش شد چون بهوش آمد از آن عماری [illegible] زنان

نشستند به درون خانه و دید قفلی که آهنی [illegible] بر زده بود در حل خانه عهد

کرده [illegible] که چون [illegible] پنجاه ایمان [illegible] سر صندوق را چون

مصیبت دیدن [illegible] ز دور بیش [illegible] و ناله و درد و غربت [illegible] زار

زار گریست آه آن سر را برداشت نظم تا بشوید خون آن سر ... آفتاب لخت

دل همراه اشک آورد چون مشک گلاب ،، شست آن سر را که میبوسید روز و شب مصطفی

آن سر را بیرون آورد آن پیر از سینه شاه و او دید آن پیر سر تمیز را با مشک و گلاب

شست و شوی داد و در سجاده نماز گذاشت و شمع آه سوختگان روشن میکرد و [illegible]

ادب و [illegible] از بس ادب از ... ازان سر مبارک پرسید نظم

ای سر از بهر خدا روح روان کیستی ، وی گل پژمرده ز بستان نبوت کیستی

می تراود از رخت نور خدا بهر خدا ، باز گو ای سر که شمع دودمان کیستی

گرچه خاموشی ولی پر [illegible] سخن ،، خود بفرما طوطی شکر زبان کیستی

کاش عیسی را چو تو فرزند بودی در جهان ،، باری ای جان جان جان جهان کیستی

من ز مهمانداری تو شرمسارم لیک تو ،، بر سر خوان جلالت میزبان کیستی

این اسیران را چه نسبت با تو باشد ای امیر ،، بسته دام الم [illegible] کیستی

کاروان شد [illegible] از [illegible] ،، من نمیدانم تو میر کاروان کیستی

پیر گفت ای سر مطهر [illegible] انکه از آن جماعت که در صفت تورات

و انجیل خوانده ام بحق آن خدا که ترا این رتبه داده که پرده نشینان سرادق عصمت بزیارت

تو می آیند که نسب خود را بیان کن [illegible] نظم [illegible] قدر و جلال بحرکت آمد [illegible]

بگفت

بگفت نظم من اسیر بستم من شاه حسین ، از گل شاخ جدایم من [illegible] حسین ،

جد من باشد محمد باب من باشد علی ، زاده خیرالنسایم نام من باشد حسین ،

[illegible] باشد مدینه مسکنم در کربلا ،، من شهید اشقیایم من [illegible] حسین ،

این اسیران خواهران این کودکان طفلان من ،، [illegible] جدایم من [illegible] حسین ،

بگفت ای پیر منم مظلوم کوفیان و دور از خانمان و منم گرفتار [illegible] شهید کربلا

این زنان [illegible] که در عماری بودند زنان پیغمبران بودند و آنکه در عماری [illegible]

فاطمه زهرا ام مادر منست و این اسیران اهل بیت من اند و آن جوان بیمار زین العابدین

فرزند منست ایشان را نیکو دار که از ذریه رسول خدا اند پیر دیر [illegible] این سخن را شنید

آن سر را برداشت و بر روی سینه گرفت و گفت [illegible] روی خود [illegible] اسلام

تا گوید فردای روز محشر و از آن [illegible] شفیع کن [illegible] گاه آن سر مبارک

[illegible] جد من [illegible]

گفت نظم ببین جد ترا ای حسین [illegible] ، اول اشهد ان لا اله الا الله

چه سان [illegible] جد تو دست بردارم ، ز کفر گم شده [illegible] تمام [illegible] راه

پس پیر با اهل آن دیر بدست بیمار کربلا امام زین العابدین علیه السلام مسلمان شدند

وفات جناب علی بن ابی طالب علیه السلام

تشنگان مجلس عزا و سوختگان آتش بلا و ترجمان صحیفهٔ تعزیت داری و مفسران
شرح سوگواری و یتیمان زادهٔ الم و بیقراران محفل جور و ستم چنین کرده روایت کرده‌اند
که چون مهر سپهر امامت و گوهر محیط ولایت و معمار سراچهٔ امامت و مخرب بنا [illegible] عدوان و آفتاب
رحمت نقاب [illegible] شد و هلال برج حزن [illegible] اهل ضلال [illegible] امیر المؤمنین و ابن عم
خاتم النبیین برادر رسول و زوج بتول خیر الاولیا و سید الاوصیا [illegible] و محبوب [illegible]
غایب [illegible] الغالب مطلوب کل طالب امیر المؤمنین علیه السلام این جهان فانی را بدرود کرده
رو به آیینه خانهٔ قدس [illegible] به سند معتبر از ام کلثوم رضی الله عنها مرویست که آخر سخن
پدر بزرگوار به برادرم امام حسن و امام حسین علیهما السلام این بود که ای فرزندان چون
من ازین محنت کده رحلت کنم مرا غسل دهید و خشک کنید بدان [illegible] که
که جد رسول خدا و مادر فاطمه زهرا را خشک کرده‌ام پس مرا حنوط کنید بحنوط جد
خود و بعد از آن مرا بر روی تخته بخوابانید که پیش تخته خود حرکت میکند شما عقب
او را بردارید هر جا که فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که من تشییع
جنازهٔ پدرم بیرون رفتم چون به نجف رسیدیم پیش تخته زمین فرود آمد پس برا
درانم عقب او را بر زمین نهادند امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ
بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته‌ای در آن قبر بود به قلم سریانی نوشته بود که

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب وصی
بلا فصل جناب محمد مصطفی ساخته هفتصد سال پیش از طوفان چون پدرم را بقبر گذاشتند
نا پیدا شد ندانستیم به آسمان بالا رفت یا بزمین فرو شد ناگاه صدای منادی شنیدیم
که بگفت حق سبحانه تعالی صبر نیکو کرامت کند شما را در مصیبت شما و جمیع خلفای ذریت رسول
الله را از حضرت امام حسین مرویست که پدرم وصیت فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه
خاک بر سر قبر من بریزید دو رکعت نماز بجای آورید بعد از آن برین نظر کنید چون به وصیت
پدر بزرگوار عمل نمودیم دیدم که پرده از سندس بر روی قبر کشیده و جناب امام حسن آن
پرده را از روی قبر پدر دور کرده دید که جدش رسول خدا و حضرت آدم و جناب ابراهیم
با پدرم سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پایین قبر پرده را دور کرده در قبر پدر
ملاحظه فرمود که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت نوحه میکردند و روایت است
صعصعة بن صوحان که از دوستان بود برخاست و نشست و خاکی از قبر امیر المؤمنین
برداشت و بر سر ریخت چندان از صفات و مناقب آن حضرت بیان کرد که حسنین را گریه
در آورد پس محمد و یحیی و جعفر و عون و عباس و عبدالله و دیگر فرزندان امیر المؤمنین
تعزیت گفته بسوی کوفه برگشته دوازده باب جنان [illegible] عندلیب [illegible] بایدش
داعظ قزوینی [illegible] ابوتراب که [illegible] حسین [illegible]

برگشته در پی آن گذار آن دو درمان بخرابه افتاد که از آن خرابه صدای ضعیفی از
بیمار ضعیف بگوش ایشان میرسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از جفای ایام و
بخت خود در حکایت است و از تقاضای دهر در آن خرابه دل تنگ شکایت از طالع ناساز
داشت و میگفت **نظم** فلک آخر غریبی مبتلا کردی ٭ چه کرده ام ترا ای پر جفا که
بکنج دهر چه افکنده چنین زارم ٭ ز کرده های تو سخت است گشته کارم ٭ کی باشد آنکه من
لطف او بیمار بودی ٭ ز درد و داغ غم روز و شب خبر بودی ٭ چون جناب حسنین
این صدای حزین را شنیدند و بسوی خرابه روان شدند و غریبی را دیدند چون
دل اهل بیت شکسته ... بیمار را ملاحظه فرمودند که بر فرش مسکینش بر بوریا
بسته و دیده آرزو از اهل جهان دوخته و تنور سینه از آه سکی افروخته در آن
خرابه سر بالین گم نامی نهاده پهلو به بستر خاک داده آنحضرات از آن کور
بیمار پرسیدند که ای علیل بیمار و ای غریب غمخوار تو کیستی و این درد و ام
برای چیستی چون آن نابینا گوش بآن سخنان آشنا کشود هر چند غمدیده
اما از گلزار محبت بوی آشنائی می شنید گفت ای جوانان کریم و ای عزیزان رحیم
من غریبم و بیمارم و چشم ندارم از حادثات جهان باین مکان فتاده زرد
بستر گل رخ نهاده و نور در بیماری غمخواری دارم لیکن **نظم** باین غریب جوانی لطف

دلجو بود

دلجو بود ٭ طبیب بستر بیماریم ز غم او بود ٭ سه روز شد که طبیبم خبر نمیگیرد ٭
علیل گشته غمخوار به بر نمیگیرد ٭ نه خود رسید نه پیغامی از برش آمد ٭ ز دست چرخ
ندانم چه بر سرش آمد ٭ ایجوانان شما کیستید که شباهتی از آن یار آشنا دارید
حسنین گفتند اگر تو اوصاف آنکس که ترا غمخواری میکرد بیان نمائی تا بدانیم کیست
گفت من چشم ندارم اما که چون داخل این خرابه می شد این خرابه از بوی
مشک و عنبر پر میگردید **نظم** همیشه در زبانش بآن سلام دین ٭ که ربنا آتنا مسکین
جان مسکین ٭ چون حسنین این اوصاف را شنیدند فهمیدند گفتند ای غمخوار شما
شاه مردان بود و آن ملجا ستم دیدگان بگریستند **نظم** ای غمخوار ارباب
ماتت و اتباع ٭ که نام او علی المرتضی است و اویلا ٭ سه روز گذشته که از ضرب تیغ
زهر آلود شهید در محراب شده بوقت سجود ٭ کنون ز دفن امام کبار می آئیم
از آن ریاض چه ابر بهاری می آئیم ٭ آه چون آن سخنان پر شور از جوانان مرتضی شنید بیمار
سر بچرخ در آمد بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای سرورهای ملک رحمت
وای تشنگان چشمه تعزیت مرا بسوی شما حاجتی است بحق آن پدر بزرگوار که مرا بر سر قبر
پدر بزرگوار که با او درد دل دارم آن ولیان طریق محبت و شاهدیان کعبه سعادت
گوهر اکرفته بآن سرچشمه نور رسانیدند و گفتند ای نابینا این قبر مطهر است

نظم چو این ریاض محبت برتضی باشد ۰ بنال بلبل اگر دردولت نوا باشد ۰
شنیده کو در صد رعشه او فتاد ز پا ۰ بدین ترانه ز سوز جگر کشید صدا ۰
که ای انیس غمم بیکسان سلام علیک ۰ شکوفه چمن باغ جان سلام علیک ۰
چه شد که بر سر بیمار خود نمی آئی ۰ خبر ز بستر بیماریم نمی گیری ۰
چرا ز دیده غمت کشته فدائیت شوم ۰ صدا برار که قربان صدائت شوم ۰
بگفت این و سری بر فراز خشت نهاد ۰ کشید آه که در مقدم علی جان داد ۰
ای شیعیان و ای دوستان دوستی شاه مردان این نشان دارد و این قسم سبب باشد
چون روح کو ربدار القصور چنان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید حسنین جهان آن
نا پسندرا بعد از تغسیل و پس از تجهیز نماز بر آن گذاردند و در جوار پدر بزرگوار دفن کرده راهی
سعادت اکبر که در مقدم داماد مصطفی جان داد نظم آری آری هر که چشم از لذت این
دهر بست ۰ بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست ۰ در هوای آل احمد هر که
بال فشان شود ۰ میرود چون دسته گل تا بجنت دست بدست ۰ مرویست از
ام کلثوم که چون دست قضا خاک مصیبت بر سر اهل بیت مرتضی بیخت و دهقان
جفا خار و خس بلا بر سر اولاد علی بیخت ما ستم کشان بحال پریشان در مصیبت پدر
بزرگوار مشغول چون پروانهای شمع عزا سر بزیر پر کشیده ملول بودیم در میان آنکه ما تم را

از ام

زنی دیدیم گیسو پریشان چون خامه صورت پریشان و سیل اشک در کنار چون چشمه
مصیبت جوشان تر اهل آتشین و دلش بیقرار تر و دیده اش ... داغش بیزار تر همه
از ماتم بیکست در زمانه و زاری بیشتر از اولاد علی در مصیبت بزرگواری بود چون آن
دیدیم با آن حال برسیدیم که ای مایه سحاب تعزیت و ای بانوی سرا چه محنت و مصیبت
تو کیستی که از ما اهل بیت بیشتر ما دیده ات اشکبار تر و دلت بیقرار تر است گریه تو
چیست آن زن گفت ای ام کلثوم سبب این تعزیت را اگر گفت الله برای من چندان این
جسم بدارد و کار من رسید نقلی دارم ام کلثوم گفت بگو آن زن گفت ای دختر یتیمان
بدانکه من شوهری داشتم که همراه علی المرتضی بجهاد در رفته بود و در آن کارزار کشته شده
و آن دو نفر فرزند یتیم مانده و من نفقه بجهت ایشان نداشتم چون کار بر تشنگی بر اطفال من زور
آورده لا علاج مانده و مشکی بر داشتم و آب بجانب غدیر بردم و میبردم و در دا اجر
او طعامی بجهت یتیمان میکردم روزی بیمار مانده بودم قوتم طاق شده بود لذا
کشیدن آن بار نداشتم و مشک را بر لب آب گذاردم و گفتم خدایا حکم کن میان من و علی
که شوهرم در یاری او کشته شد و باین تضییع افتادم ناگاه دیدیم بزرگواری آمد
و مرا قسم داد که ای ضعیفه تو کجا ساکن هستی گفتم میروم که این مشک را همراه تو بمنزل
بیاورم که تو ضعیفه و طاقت نداری چون اسم را شنیدم گفتم ملکی بزرگوار

دادم و روز از من عذری میخواست میگفت ای ضعیفه از من راضی شدی من عرض کردم
خدا از تو راضی باشد و خدا میان من و تو حکم کند خلاصه کلام جناب حضرت شاه تا منزل
ویران من رسید مشک آب را بر زمین گذاشت و مراجعت کرد و روز دیگر اول صبح تشریف
آورد در خانه را کوبید مضطر برآمدم که کیستی گفت در را باز کن من آنم که دیروز مشک آب کشیدم تا منزل

نظم

تو رسیدم [illegible]
منم صاحب درد و غم بی‌نشان [illegible]
منم [illegible]
[illegible]
منم [illegible]
منم [illegible] نشان

ای زن در را باز کن که منم خادم فقیر زن بار ضعیفان چون آن را شنیدم شخص بر در دیدم ملاحظه نمودم که ای بی بی
قدری آرد و قدری هم گوشت و خرما هم بود پس آن عالیجناب به من خطاب فرمود که ای زن
آرد را خمیر کن من متوجه اطفال میشوم تا نان پخته شود یا تو متوجه اطفال باش من خمیر کنم من نان
جوان گفتم و توقف نان در خمیر کردن از سر دوان پیشتر است تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم
پس من برخواستم متوجه خمیر کردن شدم میدیدم که یتیمان گوشت و خرما در دهان اطفال می
گذاشت و با ایشان به زبان اطفال حرف میزد و حرکت کودکان میکرد تا یتیمان خوشحال
شوند چون وقت پختن نان رسیدم با آن جوان گفتم که برخیز و آتش در تنور انداز
که وقت سوختن نان پختن است آنجوان برخواست و خلک تنور را بیرون کرد

و آتش در

و آتش در تنور انداخت میدیدم که شعلهای آتش بصورت زیبای آنجوان میرسید
و میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال یتیمان غافل نباشی من از آن گفتگو حیران
حتی از تعجب میکردم و نمی‌شناختم که آن جوان کیست در آنحال زنی همسایه بخانه من آمد
چون آنجوان را دید که فرمانبردار من گشته است بهر دو دست بفرق خود زد
گفت ای بیحیا این کیست که ترا در فرمان میدهی گفتم والله او را نمیشناسم اما
میدانم که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت باری بدر یتیمان من آمده و خشم
امید من تو بیا شده آن زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا
و پدر حسنین علی بن ابیطالب علیه السلام است ای بیچاره این چه کار است که کردی و چگونه
او را بخدمت آوردی من چون این کلام شنیدم دویدم در دو پای آن جناب
نهادم و سیل اشک از دیدگان دم ناله میکشیدم و عذر تقصیر از آنحضرت می‌طلبیدم
آنحضرت در کمال رأفت و همواری فرمود که مرا از تو باید عذر خواست که از حال
تو و یتیمان تو غافل بوده‌ام تو از تقصیر من درگذر و بعد فرمود ای زن از من راضی شدی
و او را حلال کردی عرض کردم فدای تو شوم ندانستم بد کرده‌ام و بی‌ادبی نموده‌ام
و از آن هر روز آنحضرت تشریف می‌آورد و بدر یتیمان من و امی کرد در شبها نفقه
ما را بدوش مبارک خود بار کرده بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای

ام کلثوم انصاف ده که درین قضیه من بیشتر باید بگریم یا شما ای ام کلثوم درین ماتم باید
خود را هلاک کنم و دیگر زنانکه برمن و بر یتیمان من حرام است و من امر زنده نمیشود یتیمان
من بی پدر شده اند آن زن چندان بر سر و سینه زد و فغان کرد که بیهوش شد ما اهل بیت
بر سر او جمع گشتیم و او را بهوش آوردیم و در کتاب تحفة المجالس مسطور است
که روزی اعرابی بخدمت جناب ختمی پناه محمد مصطفی صلعم آمد و گفت شنیده ام که تو خدای
نادیده را می پرستی من از این جهت با تو دشمن هستم و اکنون ترا دیدم دشمنی من زیاده تر
شد در آن وقت اکثر اصحاب در خدمت آنحضرت حاضر بودند و سبزه پوش بستان رسالت حضرت
خیر النسا امام حسن مجتبی علیه السلم در خدمت جد بزرگوار خود حاضر بود و از سن شریفش هشت
سال گذشته بود امام حسن چون بی ادبی آن بیچاره را نسبت بجد بزرگوار خود دید
خواست که متعرض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین مانع شد تا که اعرابی
گفت یا محمد تو دعوی میکنی که من پیغمبرم از پیغمبران سلف بهترم دروغ میگوئی زیرا
که پیغمبران ماضی معجزات و کرامات بسیار داشتند و ترا از آنها هیچ نیست جناب
رسالت مآب فرمود تو از کجا معلوم کردی معجزه و برهان نیست اعرابی گفت اگر
هست بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمدم جناب رسالت مآب روی مبارک خود را بجگر گوشه خود
کرده فرمود که ای اعرابی با آنکه این طفل هشت ساله دختر زاده من است او با تو بگوید که تو چگونه

از خانه بیرون آمدی و چه اراده داشته و در بیابان ها از چه دیدی هر گاه دروغ باشد دعوی
دروغ است و پیغمبری پس اعرابی بچشم در روی امام حسن علیه السلم نگاه کرد و گفت این کودک را
چه قدرت باشد که معجزه و برهان را نشان دهد و کسی را از مخفیات و مضمرات خبر دهد از وقت حضرت
رسول خدا صلی الله علیه وآله که فرمود ای فرزند احوال آمدن اعرابی را بیان کن پس امام حسن
روی مبارک را بطرف اعرابی کرده فرمود ای مرد تو بسیار گستاخ آمدی و از حد خود تجاوز کرده
لب بزبان درازی گشودی بحالیکه این مجلس پیغمبر است تا الحال اگر اسلام
قبول کنی به بینم چه خواهی کرد پس آن امام معصوم فرمود ای عرب با آنکه تو در روز
با جماعت خود در موضعی جمعیت نمودی و از روی جهل گفتی که محمد ابتر است
مردم است فرزند عقب ندارد و بعد از وی عشایر نمی آرد و اعرابی جمله دشمن او هستند اگر کسی او را
بکشد قصاص و دیت را از او کسی نخواهد بعد از آن تو در میان ایشان بر خاستی و دعوی
کردی و بیرون آمدی که ما ترا از ذل دنیا بی نیاز کرده ایم تو در کمال غیرت در
دست گرفتی و روی براه نهادی و قصد کشتن جناب پیغمبر آمدی پس در آن
حین از ترا دشواری پیش آمد و رفتار از تو مشکل شد و بر گشتی که مبادا
ترا قوم استهزا کنند و سخریت گویند که دعوی کردی و عاجز شدی در آن
اثنا بادی سخت پیدا شد و باران بارید گرفت و روشنی از نظر ان

[illegible]

و نه هوای صید بود که عمامه جمله و هوا از آن آمدن تر ابریشمان ساخت و رایت غلط کرد و بی خبر صحرا
ترا پریشان کرد عاقبت شستی چون از صبح پیدا شد بر خواستی بیامدی آن ستان [illegible]
تا خود را بیچاره بینی چندان تعب و رنج و مشقت بر تو رسید چشم تر روشن شد از صحرا
سگ کرد دید اعرابی گفت ای پسر تو اینها را از کجا می گوئی که با جمله عمر من هیچ ازو این سر هیچ
پوشیده نیست ایمان عرض کن که دین جد تو بر حق است پس جناب امام حسن علیه السلام
فرمود که ای اعرابی بگو قران گفت ای عرب بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علیا ولی الله پس اعرابی
این کلمات بگفت و از روی صدق مسلمان شد و در خدمت جناب رسول الله چند سال مقیم
شد بعد از چند سال گفت میروم که قوم خود را مخبر سازم و ایشان را نیز دلالت کنم بر اسلام
پس جناب رسول خدا او را رخصت داد و برفت بعد از مدتی با جماعت کثیر که قریب
سیصد نفر بودند باز آمدند چشم ایشان بجناب امام حسن افتاد هر کشند حجت خدا را
هر جای او داشتند دیده انصاف گشاید و نظر کنید که عزت وی از کجا [illegible] بزرگی خورشید
امامت از تیرگی کفر و ضلالت بر منزل اقبال رسید حلقه بندگی اش بر اراده عالم را ارادت
گوش طاعت کرده و مشتاقی [illegible] با وجودی که دایم بر سر خوان احسان جد بزرگوارش
مهمان بی چشم داشت لطافت بر جد و پدر بزرگوارش داشتند بر هر جفا بار

چکنی [illegible] ازو گلو بطشت بخشد و خاک مصیبت بر سر اهل بیت مصطفی و مرتضی
بپاشد و بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت [illegible] بتول گر کینه [illegible] قتل
آن امام معصوم بستند و مکر اهل طریق [illegible] و کرد با طفلان آیین مرتضی عصای
زهر آلوده فرصت بر سر آن گنج مقصود بردند بشنوید گذارش چگونه بوده است
مقدمات حضرت امام حسن علیه السلام عصاکش ذکری خبر و راوی طریق [illegible]
دیار غریبی و خستگان بی نصیبی روایت کرده اند که چون [illegible] جناب
امام حسن علیه السلام بود چند مرتبه زهر در عسل و رطب کرده بآنجناب خورانیده هر دفعه آن معصوم
بر روضه جد بزرگوارش میرفت و طلب استشفا می نمود صحت می یافت آن مظلوم [illegible]
شد دیگر بحجره او آمد و شد نمیکرد و در وقتی اثر رنجوری بآنجناب [illegible] بود [illegible] کرد که
تغییر [illegible] را با چند نفر از خاصان موصل روند چون آنجناب عازم موصل شد در شام کوری بود
که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید که امام حسن علیه السلام بموصل رفته با خود
گفت که بهتر است بموصل رفته با امام حسن طرح دوستی اندازم و در فرصت
او را هلاک کنم پس [illegible] از طریق حیلات [illegible] عصائی که در دست داشت بزهر آب داده
روانه موصل شد بخدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار اخلاص نموده خود را از مریدان خاص
میشمرد و هر روز در عقب سر آنحضرت نماز میکرد و احادیث میشنید [illegible] نظم

گر به سختی دلدار انجو سوزان تر * برو چشمه زهر سنگ اری خبری * گر نه آن کور از
در طریق دفن مجبور اند استماع حدیث امام نه خواهد کم زود دیر شدن زمان فرصت بود
تا آنکه روزی آن مرد از نماز فارغ شده و از مسجد بیرون آمده بر در دکانی که جوار مسجد بود
نشسته بود پای راست بر بالای پای چپ انداخته به نقل حدیث مشغول بود آن کور ملعون
بیرون آمده به بهانه آنکه راه می جوید سر عصا را بپای مبارک آن امام مظلوم فرو برد
آن مظلوم آهی کشیده بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن جراحت [illegible] روان
امام حسن آن کور را گرفتند که سزای [illegible] دهند حضرت قدغن نمود که دست از وی بدارید که
ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از آن کور
برداشتند و درد پای آن امام شدت نمود آغاز ناله کرد و فرمود که خواستم
و چند روز از بیعت دیگر دشمنان فارغ شوم هر جا که میروم [illegible] محنت قرین است
و غم و ستم کار از پیش **نظم** کجا روم که برایم غم و ستم نبود * کجاست آنکه درد [illegible] الم نبود
هر دیار که رفتم جفا فزا دانست * برای خسته دلان سوز و درد کم نبود * پس
جراح را به معالجه امام مظلوم حاضر کردند چون نظر جراح بآن جراحت افتاد آهی کشیده
گفت دریغا که این حربه را به زهر آب داده اند و صاحب این حربه را [illegible] پس
آنگه از شدت درد می نالید میگفت **نظم** کینه اعدا دین و زکار زهر آتشم * دست کی [illegible] ما را

زبانم خسته

زبانم خسته * هر بلا که میرسد اول کند ما را نشان * داغ دل را هدف تیر قضا
نشانه خسته * چشم ما بجا نمود از هر روغن در چراغ * زین سبب این خسته را الم بکند خسته
یاران که این سخن شنیدند گفتند چرا کور را روانه کردیم حضرت فرمود که غم مخورید
که او هم سزای خود خواهد رسید اما چون جراح مرهم و دوا به معالجه او مشغول شد آن
زهر را در عروق تمام کشید بیهوش شد **نظم** ای فلک تو از جفا آل احمد بخبر * از جفا آن
تا چند میکشی تیغ دیگر * تا کی فرصت نمی خون از ما می رنجی * زهر چشمی میزنی هر لحظه ای
بیداد گر * میزنی گاه در دل آتش تیر [illegible] * جبری گاه [illegible]
حیدر شرر * میکنی گاهی [illegible] ستم * در عصایش میزنی نیش [illegible]
اجزای پیر جسم تا کی تیغ زهرآلود خود * میزنی گاهی [illegible] بر جگر
پس از چند روز عباس برادر حضرت امام حسن علیه السلام در موصل [illegible] آن کور را
دید همان عصا را بر دست گرفته میخواست که از موصل بیرون رود چون نظر
حضرت عباس بر آن کور افتاد پیش رفته عصا را از آن کور گرفته بر سر و صورت
او میزد تا آنکه عصا پاره پاره شد پس غلامان را فرمود که سر آن ملعون را از بدن جدا
کردند چون آواز قتل آن شقی بگوش مردم رسید جمیع شدند آن ملعون را آتش زدند
بنور شعله هر جا فروزد * در اول حاصل خود بسوزد * پس از آن [illegible] امام حسن

از موصل روانه مدینه گشت و چون بمدینه داخل شد از شهر زهر بخبر بود چون آنحضرت در
مدینه قرار گرفت بخانه اسماء ملعونه تردد می فرمود و دیگر باز مروان حاکم شهر بود
بحکم دشمن معاویه علیه اللعنه قدری زهر و قدری مروارید بجهت اسماء فرستاد آن
ملعونه پیغام داد که یزید پسر ولات می از غم رفت تو را آرام تا جهد کنی تا این زهر را
در کام امام حسن کنی تا کام یزید از تو حاصل شود تا بکار آید این و گفت زمرد زینت
کنی چون عقد مروارید دید فریفته شد **نظم** کشید آن عقد مروارید امید ، لعبتی امید
در عقد یزیدش محیط گیسوش بر سینه از حبش ، زمروارید کیروش حلقه بر دوش ،
نه چندانکه دگر روز نکوئی ، زمروارید دلدارش کرد و رو ، پس آن ملعونه غدار
و هم خواهیش با ساکار از دیدن مروارید و دلش از دست داشتش از کار رفته خواستند
یزید شد و در صدد قتل امام شد و دایم در فکر تا فرصت از دجال نمی یافت تا آنکه
شبی که شب جمعه بود و بیست و هشتم ماه صفر از سال ... هجرت نبوی صلی الله علیه و آله
آن ملعونه قدری زهر از آن زهر برداشته متوجه منزل امام حسن علیه السلام شد با خود
گفت اگر کسی مرا نه چندکار خود رها بیابم دارم مرا دیده نیکویم در پیش این وقت
فراق آنحضرت را ندارم اندام تا نالد و مدار مبارکش را ببینم **نظم**
زنان شراری که نعانت بکانون دلش ، عجب آنکه دیگر برق کمش امد ،

در اوقات

در اوقات شب امام حسن به غرفه آسایش نمود آن ملعونه بغرفه درآمد نظر کرد دید آنجناب
در خواب و خواهرانش خوابیده **نظم** بر سر هر کس قضا خواهد شبیخون آورد ،،
سر بر خواب آورد ابر زدیده چشم پاسبان ، پس آهسته آهسته بربالین آن امام مظلوم رفته
کوزه دید که سر او را بجز پارچه بسته اند و مهر کرده اند آن شقیه تیزرو کار زهر را بر سر
کوزه بریخت و بانگشت مالید تا زهر داخل کوزه شد و آن ملعونه برگردید از غرفه
بزیر آمد بمنزل خود شتافت و در انتظار بود که صدای ماتم آل علی که بلند شود
بیت تعجیل مکن که کار خود کردی ، تا کشته فرو رود دلها ، چون اندکی
زمانی گذشت آنحضرت از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت ای خواهر جان
جدم را در خواب دیدم قدری آب با ورنا وضو بسازم و آن امام دست دراز کرد
و کوزه که بر سر بالین او بود برداشت اول نگاه بمهر کرد و خللی نه دید لب مبارک
بر لب کوزه نهاد و چون قدری آب نوشید آهی کشید گفت آه و اویلا **نظم**
ای جفا دیدی که برآب حسن کردند زهر ، وقت خوردن با خبر بودی چرا کردی ندا تشنگی
میتواند تو همین چین بر خاک ریخت ، کینه دیرینه را در اول ایشان داشتی ،
آه و اویلا و مصیبت آن امام مسموم آن کوزه را بر زمین نهاد **بیت** چه آب بر گردد تا گلو
نموده تر ، چه آب بود که از کینه قطره کارم ساخت ، از صدای آنحضرت خواهر آن امام

سموم تمام خواهران و دختران بحجره او در آمدند و از شدت حال او شیون و ناله در گرفت شد
پس امام فرمود ای خواهران مرا و برادرم امام حسین را خبر کنید چون امام حسین
داخل شد برادر خود را دید که در بستر می غلطد و ناله میکند و خواهران گریان و دختران ملول
و نالان و دلدار گرفته اند و چون امام حسین آن حالت را دید از برادر ملاحظه نمود که دیده گریان
بغل گشود و او را در آغوش گرفته احوال از وی پرسید جناب امام حسن گفت ای برادر
حالا جدم و پدرم را در خواب دیدم که در یافتنی است بر من نخواهد رسید و دست مرا گرفتند
و در روضه جنان سیر دادند جدم گفت ای حسن فرزند ثبت و کیش که از دست دشمنان خلاص شدی
مهمان فردا شب ما را ای خوشا شدای برادر یک سمت بهشت مادرم [illegible] و خدیجه
کبری ایستاده در برابر ایشان غلامان و حوران روح سرشت صف زده بودند
چون مرا دید گفت ای نور دیده نظر کن بخود ببین که در بهشت رو انداخته نظر کن
این قصرهای زمردی که برای تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب
نزد ما حاضر باشی روایت است روزی که حضرت امام حسن علیه السلام با بعضی از رفیقان
پیاده متوجه مدینه شد و در هیچ زانوهای مبارکش ورم کرد و بعضی از خادمان گفتند یابن رسول الله
چه میشود قدری سوار شوید تا آنکه ورم پاهای مبارک شما تخفیف یابد آنجناب فرمود
سوار میشوم و شما از ورم پای من تشویش نداشته باشید که درین راه غلام سیاهی باستقبال ما

می آید روغنی

می آید روغنی دارد که دفع این ورم می نماید چون آن غلام رسید از آن روغن برای من
بخرید چون قدری راه رفتند غلام سیاه را دیدند که می آید آنحضرت فرمودند اینست صاحب
روغن یکی از خدام آنحضرت به پیش آن غلام آمد گفت با تو روغنی هست که ورم پا را
نافع است آن غلام گفت اندکی هست گفتند قدری از آن بما بفروش غلام گفت
از برای که میخواهید خادمان گفتند از برای حسن بن علی چون اسم مبارک آنحضرت را
شنید بخدمت آنحضرت دوید و دست و پای آنجناب را بوسید و گفت یابن رسول الله
من دوستدار اهل بیت شمایم و قدری از روغن دارم و قیمت آن را از شما نمیخواهم
از حضرت شما استدعای دعا دارم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند که دوستدار
شما باشد آنجناب از راه معجزه فرمود که ای غلام در آن وقت که پا از خانه بیرون
نهادی زوجه تو حامله بود چون بخانه خود رجوع کنی حق سبحانه و تعالی پسری
بتو کرامت کرده چون غلام بخانه مراجعت نمود از جناب ایزدی پسری به
آن غلام عطا فرموده بود پس یکبار از آن روغن بپای مبارک آنحضرت
استعمال نمودند فی الحال ورم منفعت یافت و مدایح آن بزرگوار از گفتن خارج است
قدرت تحریر و زبان از بیان تقریر بسته غرض از اظهار اینکه از سیاست که دوستان
قدری از مدایح آقایان خود استماع نمود بعد از آن در تعزیت داد گریه و زاری

الحال گوش دارید که بر امام مسموم چه گذشت خطیبان منبر آه و دلیلان وادی بیکسی
دها و بیان طریق عرفان و دقایق یاب کشور ایمان و مخبران مجال نکته والا در سخن وران
مواعظ خویش بیان چنین روایت کرده اند که چون جناب ولایت مآب سرحلقه شیخ و
شاب و لنگر محیط خاک و آب مسمی با بوتراب بسرع فردوس رحلت و حسن سبط صاحب
صلوات داماد اشرف المرسلین و محرم روح الامین ابن عم رسول زوج بتول و بوالحسن قبول
مظهر العجایب مظهر الغرایب مفرق الکتایب مجلی الرجال کلید تسخیر درب خیبر از عالم بد
امامت بر سر زده رخت رحیل بر بسته سبیل برده و نوبت امامت بوارث
رتبه سلوک و صدر نشین محفل نهال خیر خیابان ولایت چمن آرای گلستان
امامت کلام علاوت ملک خان
سرو سبز بوستان ایمان و صاحب قصر زمردین خونین جگر شور
زش فتن مسموم مظلوم جناب امام حسن ع رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار خود
بر مسند امامت قرار گرفت روزی بمسجد رفته بر منبر بر آمده خطبه مشتمل بر حمد
ثنای الهی جهت درود نامحدود بر حضرت رسول خدا ع در نهایت فصاحت و بلاغت
بیان فرمود بعد از آن خطاب بمجلس کرده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی
بیرون رفته که متقدمان از درک جلال او متحیر و متاخران از دریافت کمال او متفکر

دیده مردم ما هیچ منزل و راه ندید و طایر خیال از قصر رفعتش جز بر سر دیوار مهجوری نرسید
و آن اوج جلال در شبی ارتحال به بهشت وصال نمود که موسی بن عمران در چنین شبی
بطور عازم شد عیسی بن مریم در چنین شبی سیر سپهر معلی کرده بس که حضرت سبط را از
فضایل و مناقب پدر بزرگوار بیان فرمود و در بین کلام گریه گلوگیر آنجناب گردید
بمرتبه که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند پس امام حسن ع فرمود که ای مردم کوفه پدرم
امت را بدین رسول خدا دعوت مینمود من هم ایشان را بهمچنین دعوت کنم چون
چند عتبه از حدوث بیان کلام گرفت حضار رسیدند همگی از روی رضا و
رغبت آنحضرت بیان بیعت گرفته تا چهل هزار نفر مقید رشته اطاعت
گردیدند و در آن روز بس شریف آنجناب بیعت بیان رسید
آن خبر بمعاویه علیه اللعنة والهاویة رسید با شصت هزار لشکر شقاوت اثر متوجه
عراق بیر کینه و نفاق گردید آنحضرت بر طبق استماع آن خبر تفرقه اثر با تهیه اسباب
حرب بجنگ معاویه از کوفه بیرون رفت پس معاویه مکر نهان از امام حسن
بر اساس لشکریان حضرت نوشت که هرکس از حسن ابن علی برگردد پیش من آید عزیز
و محترم باشد و منصبهای عظیم و زرهای کثیر خواهد یافت و هرکس حسن را بقتل رساند یا
بگیرد من دختر خود را با او تزویج کنم نظم ای برادرش بهر دنیا غم جگر نوشت

همیان هم کسی انس او و رحمتی نه عقل است جو خود در میان نوشتن

این عروس از خون مظلومان بکف بسته حنا ، تا ترا از دل بزلف فتنه دنیا مبند ،،
باشد این گیسو بریده صید ایمان الصواب ، بس آنکه زنان بکار رسل و رسایل بسیار
در نزد او اشرار فرستادند تا آنکه بنیاد رشته اعتقاد ایمان ایشان کم قسمتی متقیه شکسته
شدند اکثر رؤسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه گردیدند آنحضرت چنین
رقعه نوشت جمعی از بدعهدان بر معاویه عهد بسته بآل ابوسفیان ملحق شدند بطمع دنیا دولت
از آخرت برداشته […] بعمر نکرده […] می بریدند عهد را از […] در دین […] طایر ایمان
نمی فتد بدام از […] چون جناب امام حسن دانست که کوفیان باد در مقام حیله
نفاق فتنه و میل بسوی معاویه دارند متفکر و حیران ایشان ابرای امتحان در […] مداین
جمع نمود فرمود مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و جمعیت مسلمانان نزد من
بهتر است از تفرقه و پریشان چون منافقان این کلام از حضرت شنیدند نگاه
بیکدیگر میکردند و گفتند از کلام او چنین مفهوم میشود که اراده صلح با معاویه دارد
و آن منافقان در خیال آن بودند که آنحضرت در مقام […] کیند […] که چون این خبر
بمعاویه رسید که […] محترم دارد بنا بر آن چون بوی مصالحه از کلام امام شنیدند
فرصت غنیمت دانسته بر آن امام عالمیان شوریدند و […] آن امام را […] کشیدند
و هر چه […] غارت کردند حتی مصلای که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند

و ردای مطهرش را از دوش مبارکش گرفتند چون آن معصوم این حالت مشاهده فرمود
قبیله شیعیان سوار شده متوجه مداین شدند در آن اثنای […] جراح ابن سنان
اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخت و خنجری بر ران مبارک آنجناب
زد که با استخوان حضرت رسید ناله از نهاد آنجناب برآمد جمعی از اصحاب آن مظلوم جراح ملعون را
گرفته پاره پاره کردند آنحضرت را […] از […] شد بمداین برده جراحان
بمعالجه پرداختند پس رؤسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع توایم زود متوجه عراق شو
که چون تو بدین ملک نزدیک آمدی یقین شود امام حسن را گرفته تسلیم تو نمائیم
چون زخم آنحضرت بصلاح آمد از برای اتمام حجت باز نامه بکوفه نوشت که
نقض عهد مکنید و از عقوبات بترسید همگی […] جمعیت نمائید تا بجهاد رویم
هیچکس متعرض نشد مگر قلیلی که امر ایشان متمشی نمیگردید ناچار آنحضرت راضی شد
که با معاویه صلح نماید نظم بجهت حفظ دین […] بکنج […]
چنین […] جناب امام حسن از ضرورت مصلحت امت صلح با معاویه نمود با خاص
[…] خود متوجه مدینه رسول الله شد در آن جنت مکان […] سر
بزیر بال ملال برده با الم […] نظم […] حسرت از دل
غم دیده صبر و تاب بود ، دید حسرت نصیبم ز هجران دیده بود ، بس […]

معاویه لعین زشتی سرشت و طینت بدکشت در مقام عقد و کینه برآمد جمعی را بران داشت

که بر شیعیان آنحضرت انواع ستم و شبیخون آورند تا آنکه کثیری از ایشان بقتل رسیدند چون

امام حسن را از آن قضیه خبر شد با عبدالله ابن عباس مشورت فرمود چون با آنحضرت معاویه

[illegible] معاویه ملاقات شد آنحضرت از حرکت معاویه بر سبیل شکایت گفت که با در صلح شرط

کردیم اذیت و مضرت نرسانی تو بجای آن نرسید چرا عهد شکستی عذرهای چند بیجا آورد که اگر حضرت باز فرمایند

طینت عذرهای او بر [illegible] مدینه مراجعت فرمود در آن [illegible] کند [illegible]

در خانه شخصی فرود آمد که از دوستی آنحضرت [illegible] نظم عدوش اقتضا کرد او را

فرو [illegible] عقرب آگاه * جعده جام پر از زهر ستم داشت * برای [illegible]

[illegible] * روایت که معاویه ملعون از [illegible] امام صاحب [illegible]

زهر چون [illegible] آنحضرت [illegible] برای آن مرد فرستاد که در وقت فرصت کار حسن [illegible]

نظم ره عاشق [illegible] صد خطر [illegible] در این راه پای همت ترک سر * هر که [illegible]

خواهش [illegible] * باید اش آب زندگی غرقه خون جگر * در هوای [illegible]

بر سر [illegible] * [illegible] تقدیر پس آن ملعون دین بدنیا فروخته

در خانه خود [illegible] آنحضرت را زهر خورانید در [illegible] آن امام مسموم مظلوم [illegible]

و بیمار شد [illegible] حضرت پروردگار [illegible] طلب [illegible] نظم دیده [illegible]

تو قرارم [illegible]

تو ورز هر کام را * مست از زنان گشته دین بزم جام * شوق تو پرده دار [illegible] محرم

دانسته اند حضرت [illegible] ام را * بگذار تا زمان دگر [illegible] صحبت * بر دار

ای قضا ز سر راه دام * چون موالیان امام از کمر دار [illegible] خبر گشته ملعون

بدرک اسفل سافلین رسانیدند چون [illegible] از زهر در جگر آنجناب [illegible] بخور از موصل

مدینه گردیدند در آن زمان مروان حکم حاکم مدینه بود معاویه ملعون شیشه پر از زهر هلاهل برای

مروان فرستاد که اگر قطره از آن [illegible] فتنه [illegible] شده [illegible] گفت

باید [illegible] شربتی بحسن بخشانند [illegible] مروان ملعون

پس از اطلاع بر مضمون آن نامه دلیر شد و بر قتل آن مظلوم برآمد و در [illegible] جعده

را [illegible] و در [illegible] آخر الامر [illegible] اسماء بنت اشعث

فریب داده و گفت یزید پسر معاویه [illegible] حسن [illegible] و بر تو عاشق شده و

صبح و شام در آرزوی وصال تست و این کار تا حسن حیات [illegible] باید او

دفع کنی تا بوصال او برسی [illegible] ملعونه دین بدنیا داد و فریفته مال

دنیا و دل بیار [illegible] حق [illegible] آنحضرت را فراموش کرده کمر بقتل امام

حسن بست نظم دل چند به بگذار جهان * زر دو مرده به عهد زنان *

هر زنی دام ره ایمانست * سر هر موی زن شیطانست * چون [illegible]

ورنکه زنان، باز بند دور دکان شیطان، که بیشه‌شان بود از نفس لئیم، کید زنان
گفته خدا کید عظیم، القصه چون ملعونه اسما بقتل امام راضی شد مروان از آن زهر
که معاویه از زر رسیده بود قدری برای اسمای ملعونه داد آن بار چند گاه روان بود
نماز که قدری از آن زهر در عسل داخل کرده با امام خورانید آن معصوم از آن شربت
نوشید بخور کردید و در تمام شب قی میکرد و درد شکم میکشید تا سحرگاه چون
صبح شد بدار الشفای خستگان یا صاحب مایه آرام بیقراران کعبه مقصود
امیدواران چشمه حیات و سفینه نجات، خدای طوفان عصیان و رهبر
گم گشتگان طریق [illegible] شفیع امت روشن جد امجد خود محمد مصطفی رفت چون
داخل ملائک آشیان گردید سر بر تربت پیغمبر گذاشت و بزبان حال این مقال
میگفت نظم ای دوای دردمندان المغیث، ای امید مستمندان المغیث
ای درت دارالشفای خستگان، ای انیس زار بر بستگان، ای
بعرش کبریا کرسی نشین، عندلیب گلشن روح الامین، ای تو هر راز خفی
آشکار، محرم خلوت سرای کردگار، بر دلم در دیست سوزان ای طبیب، برده
از دل صبر و از جانم شکیب، دردمند خویش را تیمار کن، مصلحت رحمت
دردش چاره کن، بدار الشفای حضرت تمامی حاجت شفا یافت

بجواب دلی

چون روز دیگر گذشت و روز دیگر اسمای ملعونه زهر در رطب کرده با نجناب خورانید
که باز آن ملعونه بزبان حال میگفت نظم دشنام توئی ترا این وصال بدست
دست بردارم تا که کنم خون جگرت، اگر این بار نشد کز نشود بار دیگر
تا حیات است کنم هر شب بازی بسرت، نیستم زن اگر از عهده کشتن کنندم
زود فا که نداریم نمودم خبرت، درین مرتبه آن عهد شکن بیمان گسل آن
بیوفای سنگین دل زهر در رطب داخل کرده بآن حضرت خورانید جگرش بیشتر از اول
بتهاش گردید و دردش از اول بیشتر بود در آن درد آن امام مظلوم سحر آرام
گرفت و تمام شب میسنالید و بزبان حال این مقال میگفت نظم دلم از دست
جفای تو زیا سود هنوز، دیده از کینه دیرین تو نفرسود هنوز، باشد از نشئه
اول دل زارم رنجور، داغ دیگر به داغ تو نهاد هنوز، بیوفا از تو ای
یار بمن صبر و شکیب، داده تن بقضا تا چه بود کار نصیب، باز چون صبح
شد بسر روضه جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت نظم آه از ...
بی الستی، بمن که چه کردند بمن و [illegible]، هر دم از این داغ بری تیر
زهر ستم باز بمن کرده کار، آه دام بر درد تو بیقرار، دیده هر کس ... روشن است
روضه تو دار الشفای من است، بیت چه غیر از تو کی یاد درم، باز ...

چو قمی آوردم • باز دیگر چاره نمای طبیب • تا چه شود آخر کار مرا نصیب از عزت
فراز مناجات سپهر شفقت نخوانه مراحب فرشته سود خاتم تقریب در مجلس دیگر تعریض
دوستان و شیعیان را برسد **موعظهٔ امام حسن علیه السلام بر سر منبر** سپاس بی پایان
معبودی را سزاوار است که بهدایت گمراهان امت پناه جناب ختمی مآب محمدی
صلی الله علیه و آله هادی مقرر فرموده که بروشنی مشعل الشرع آن نسخه کشور حیات و
منزل نجات توانند برد و تحفهٔ سلام بر آل و اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت چهار
دین مبین بحرات آن کوکب اللامع بروج سموات و ارضین از پرتو جمال عالم کرامت
محروس و شعشعهٔ امامت از طلعت مجرای هر کدام منور المؤمنین سینه های محزون
سیما سودهٔ الماس که بعد از مجد بزرگوارش که اشرف انبیا است یعنی سید محی
مستعین جناب امام حسن علیه السلام که از سر عقیقش حسن آباد ریاض جنان خلعت سرمدی پوشید
و لالهٔ شعلهٔ معجزات انیسش خون دل رکن عابدین چون تو از آتش خورشید
چنانکه در کتاب بصایر الدرجات و تحفة المجالس مرقوم است که عمر ابن عاص بمعاویه
علیه الهاویه گفت که حسن ابن علی مردیست که بزیور حیا آراسته مصلحت
که او را تکلیف کنی تا به منبر برآید و مردم را موعظه کند شاید که چون مردم متوجه او شوند
حیا مانع شود از سخن گفتن عاجز شود این معنی باعث استخفاف او گردد معاویه لعین
بنابگفته

بنا بگفته عمر ابن عاص جناب امام حسن را تکلیف بموعظه نمود گفت ای سید از تو درخواست دارم که
بر منبر برآ و خلق را موعظه کنی تا امر و نهی الهی اطلاع بشنوند آنحضرت قبول نمود
چون آن عندلیب گلشن تحمید بر سر منبر برآمد چون ستاره رواج بر در فراز شرف عرش جمعه از
درج فصاحت و بلاغت گشود چنان از نشتر الفاظ زخمش مستمعان از دلکه خون
در شریان و جوش در خوارف که بعد از حمد و ثنای الهی تعالی و صلوات حضرت ختمی پناه
فرمود ایها الناس هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم حسن ابن علی منم
دختر نبی منم فرزند سید المرسلین و منم نور دیدهٔ ختم النبیین و منم پسر رسول الثقلین
و منم ذریه فخر العالمین و سبط بهترین موجودات و منم گوهر محیط خاتم نبوت و منم
پسر حسین امیر المؤمنین و منم فرزند ارشد امام المتقین و منم نور دیدهٔ صاحب فضایل
و منم فرزند صاحب معجزات و دلایل و منم یکی از دو نوجوان دار السلام منم صاحب
رکن و مقام و منم صاحب مکه و منا و منم صاحب زمزم و بطحی چون دامی اسرار
حسب و نسب خود را اظهار فرمود حضار مجلس را شوق ملازمت آنحضرت زیاده شد
چنانکه از نوحهٔ خلایق بانوا مقام شد معاویه ترسید گفت یا ابا محمد از صفت
از رنجه گفتن از منبر فرود آی امام فرود آمد پس معاویه بجناب گفت یا ابا محمد تو را خاطر
که از این سخنان خلیفه خواهی شد زکی خلافت کی جناب امام حسن فرمود خلیفه آن است

که سخن خدا و رسول حنیفه شد نه بجور و طعیت سعوای اسلام باید محرز شد بنای حنیفه
آنست که ترک مال دنیا را برای خدا کرده باشد و جهای مهمومی و مغمومی نشسته
و آخرت را بدنیا نفروخته باشد نه آنکه خلایق را بخود جمع کند و آخرت را از دست بداده
در فسق و ظلم و عدوان بحقوق الناس دراز کند چون کلام را بدینجا رسانید
شخصی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چون آن کنایات و عبارات را از امام شنید
طاقت نیاورد و زبان بدشنام نسبت بامام و پدر بزرگوارش گشود امام حسن
خاطر مبارکش را آشفته در حال رو بآسمان کرد و گفت اللهم غیر به النعمة
واجعله انثی یعنی خداوندا تغیر ده چیزی را که با وست از نعمت یعنی علامت رجولیت
بگردان او را و او را از زنان گردان ساعتی دعای آنحضرت اجابت رسید پس فرود
ریخت و آلت رجولیت او شب بدل شد بخوان خاک و باری بر سر خود
کرده امام نظر جهابت در آن کرد و فرمود بر خیز از این مجلس زنان را در مجلس مردان
نشستن جایز نیست پس آنحضرت ساعتی متفکر بود و برادران دامن مبارکش
فشانده از مجلس برخواست که بیرون آید عمرو عاص گفت یابن رسول الله کثرت
خشم و آتش غضب فرو نشان و چند مسئله را جواب بگو آنحضرت فرمود سوال
کن هر آنچه خواهی عمرو عاص گفت یابن رسول الله خبر بده ما را از کرم و نجدت و مروت

آنحضرت فرمود که کرم عبارت از عطا کردنست بی آنکه عرض نیاز بخشش پیش از
سؤال و نجدت نگاه داشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در هر جا بر کراهات
و از آیات مروت نگاه داشتن دین است و احتراس نفس از متابعت شیطان
لعین و قیام نمودن باداء حقوق خاص و عام و انتشار سلام پس امام از مجلس بیرون
برخواست و روی بمنزل خود نهاد پس معاویه بعمرو عاص گفت این چه فساد بود که
کردی و اهل شام را بحجت من در آوردی عمرو عاص گفت ای معاویه
اهل شام را با تو محبت صلاح و تقوی چون مال دنیا با تو است شمشیرهای اهل شام
در روز قتال با تو است این سخنان میشنید پس برتمیت امورات خود را سخ
باش که امام پشت بدنیا کرده و روی بعقبی نموده او را بدنیا دلبستگی نه اهل
دنیا را با او دل بستگی چون رفتند گویند زن آن مرد که بجای امام زن شده
بود بخوانه آنحضرت آمده بدراز تضرع بسیار شفاعت شوهر اهل خود نمود آنحضرت
ترحم آورده دعا فرمود تا آن مرد بحال خود باز آمد ای تشنگان مجلس عزا
بشنوید که با چنان بزرگواری اشقیا چه کردند و حرمت جدش در باره
اولاد او چگونه رعایت کردند برابر های جهان ستم خورده کمر کشیده
اعمال زشت و نامه سیاه خود را از آب نگاه شستشو نماید

فرستادن زهر الماس معاویه ملعون جهت اشقیای ملعونه

جگر گوشه‌ی الماس جفا و تشنه کام خشم شد فی پیمانه کش زهر فراق و ستم
بزم اشتیاق در ریحان بستان الم دستگاه ابن ستم مهر کونه روایت کرده‌اند که
محفل نشستن شمع رسالت سراج شقاوت رفته بلند بر کرسی سرور اولیا و
پس از شهادت نفس رسول الله یعنی جناب محیی دین امام الثقلین یعسوب الدین
وقایع عدالت المحجلین الی المحسنین امیر المؤمنین زینت امامت بمولای زمره حیدر بشوای
اثنا عشریه خلف صدق ساقی کوثر و نعل آتش بارهای یکی صاحب تصرف در دو جهان
و سرور سینه زهرا و سرو سبز پوش شده مرجان سوخته سراز محن و گداخته
الماس کین با امام حسن علیه السلام رسید چون معاویه سگ از معاندت بیدار
کو از آن پرداخته تهیه قتل پیر جیب خت شب روز در فکر کینه و بر تیه آباد اجداد
خود را بنت مصطفی و مرتضی اولاد اولاد بعمل انتقم دو ستم جفا با اولاد مرتضی فرد
گذاشت نه نماید چنین بار در صدد قتل آن امام مظلوم کوشید کار کردند
تا آنکه نامه با دشاه روم نوشته و تحفه هدیه‌های بسیار برای او فرستاده خواهش
سوده الماس نمود چون قیصر روم بر مضمون نامه آن مشوم مطلع شد جواب گفت که
مارا هر کسی نمی‌دهیم که با ما نزاعی نداشته باشد آن ملعون بار دیگر آن مضمون اظهار کرد و نوشت

عوض زهر داد

عرض از خواهش سوده الماس آنست که بعضی از ان جماعه که دعوی امر می‌کرد
مانده و والی او اجنه با د شاهی و شهر ممالک دارا میخواهم این فتنه از فساد شم و دفع
شراره از خود و شما و نمایم پس امپراطور روم قدری سوده الماس برای معاویه فرستاد و آن
تشنه جگر ان مصطفی و قاطع شجره طیبه مرتضی آن الماس را با قدری از دنیا برای اسمی
ملعونه فرستاد و آن وقت ترویج یزید پلید دار بنفش کرد که چون کار حسن را حسنی
دل را از انده او برد ختی با زوی حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه نابکار همیشه
بند جگر خوار دایم در فکر زمان فرصت بود تا آنکه شبی خود را بر سر بالین آن گل
ریاض حسن ابا در سانید و کوزه آبی در بالین آنجناب دید که کوزه بر سر آن کوزه
بسته و مهر کرده اند اسمای ملعونه آن سوده الماس را بر سر آن کوزه ریخته دست مالید
تا فرو ریخت فلما اله تشنه برآن حضرت غالب شد **نظم** سر گرم قضا ز خواب بیدار
کرد ؛ بیدار چه شد ز غم گرفتارش کرد ؛ جا یکه برای او کسی نداشت اجل ؛
دور از شش چو برسید در کارش کرد ؛ چون آن تشنگی و صال ساقی کوثر امام حسن
اثر کرد که سوده الماس از آب نشناخت چون نگاه مبارک آن کرد او آب خود و
مستانه وار آن پیمانه را بر سر کشید چون آب بکام آن ناکام رسید در عجب از تی
گلو تا نقطه‌ی جگر تن سینه‌ی بخون کرد **نظم** پای الماس هر جا که رسید ؛

عزت لعل بدخشان کرده ٭ چرخ دیدی که با سم حسنی ٭ چون ترا شیشه عقیق یمنی ٭
گشت هدمت مهر کرد بس ٭ کار خود کرد مصیبت بنیاس ٭ و چون آب بجگر امام
رسید آهی از جگر برکشید و دانست که قضا کار خود را کرد و اجل دندان بر آورد و حیات شد
و صدای ناله او خواهرانش از خواب بیدار کرد آه واویلا زینب خاتون صدای ناله برادر
شنید سر آسیمه وار در بالین او دوید که ضجیج خواهری برادر را با این حال دید
نظم نظاره کرد که آن طایر ریاض جنان ٭ ز هر طرف بطپید چو مرغ قبله‌نما ٭ زتهب
جگر شکسته از آن خون‌ناب ٭ ز سوز آه برادر شنید چو کباب زجا بجوش
دل چاک چاک نهاده ٭٭ سرش ز بستر راحت بخاک افتاده ٭ زینب خاتون رفیع
چون برادر را با این حال دید با آن تغیص آمد شود و گفت ای برادر با بستر راحت بخواب
و با اضطراب بیدار شدی … شوری ز بیقراری و بیدار شوری چرا حالت ششمش دولت
بر آتش است نظم مگر در خواب شتی بود یارت ٭ که حسرت‌ها نه ریزد در کنارت ٭
مگر چشمی ز حسرت خواب برده ٭ که مخموری ترا از خود برده ٭ ای برادر جان
فدای حال پریشان تو شوم بیان کن که بر جان شما چه گذشت که صبر از حال دل آرام
از دست رفته امام حسن فرمود ای خواهر وقتی نمانده برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب دل
بحجره امام حسین ع دوید چون بر سر بالین برادر آمد گفت نظم ای بجنید خواب

راحت در جهان بیدار شو ٭ ای غزال بسته چشم از این دل آل بیدار شو ٭ دید جگر
ای برادر عزم با شب بیکر کرد ٭ شه بیغما جنبش جسم و نقد جان بیدار کرد ٭
چون آن جناب امام حسن علیه السلام دید کشود زینب را چون شمع عزا بر بالین خود دید
که میوزد و سوال کرد که ای خواهر دیگر چه دردی داری که اشک تا به بیجای آسمان
کرده است نظم گفت که ز خود خبر ندارم ٭ جز ناله چشم تر ندارم ٭ از حال حسن نشد تابم
از حال برادرم خرابم ٭ جناب امام مضطرب گردید سر و پای برهنه بر سر بالین برادر
دوید وقتی داخل شد که دید هیچ برادر نمی بیند برادر خود را در بستر غلطان دید
پرسید ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شد و چه بلا بتو روی داده از حوادث
روزگار چند و در خاک چرا غلطیدی آنحضرت را چون چشمش به برادر افتاد آهی کشید
و بزبان حال بگفت نظم دوران رفت بسر عمر ترا باد بقا ٭ بسته ام رخت که
از دهر با تیغ لقا ٭ ای برادر خویشتن سر من در بر گیر ٭ پیش از آنکه سر از زانوی تو گردد
جدا ٭ پس جناب امام حسین علیه السلام نشست و سر برادر را در بر گرفت و گفت ای برادر
فدای تو شوم بیان کن که چه غم بر تو … آورده امام حسن گفت ای برادر خوابیده
بودم در خواب دیدم که در باغ بهشت بخدمت جد و پدرم بودم جدم دست
مرا گرفته در دامن … میکرد و … میگفت ای فرزند ارجمند آرام دل ستمند

شاد بشی که از جوار رسول خدا و فرزندان خلاص شوی فردا شب مهمان ما خواهی بود ای
برادر من از شوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنگی وصال بر من غالب بود
کوزه را بر سر کشیدم هر جا که از آن آب رسید جگرم را پاره پاره کرد نظم چو آب
آتش زده در پوستم • از آن آتش که خود را سوختم • چه آب آرام از جانم ربود
بغیر جوهر الماس نبود • برای تشنگان کردند به پیر • فسرده آتش و در کوزه کرد
چو نوشیدم از آن آب جگر سوز • بجانم زهر کین شد آتش افروز • زده آن
آب بر جانم شرارو • ز تاب دل نموده پاره پاره • چون جناب امام حسین علیه السلام
این سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت من اندکی از این آب بنوشم
و ببینم چگونه آب است زینب خاتون دوید آن کوزه را از امام حسین بگرفت و با
برادر بجهت غلطید فریاد برآورد که ای خواهران آن کوزه را از دست برادر حسین
بگیرید و نگذارید از آن آب بنوشد که برادرم حسن خورده است بس است
بیت یک داغ دل بس است برای قبیله •• روشن شود هزار چراغ از فتیله ••
خواهران دویدند امام حسین را گرفتند و نگذاشتند از آن آب بنوشد جناب امام حسن
رو به برادر کرده میگفت نظم مخور تو آب که آب ترا بمن دادند ••
ترا نصیب جگر ریش بمن دادند • مخور تو آب برادر دمی که آب تو نیست ••

شوم فدای تو آب جنت آب تو نیست • درین دیار تو لب کوثر سبیل آب مکن •
تو هم نصیبت خود بهر تشنه آب مکن • دمیکه بر سر کوثر تو رخت خواهی برد ••
ز موج جوهر خنجر تو آب خواهی خورد • اگر چه آب بکام من و تو هر دو حیف •
ولیک آب تو در کربلا تب آبخانیست • پس جناب امام حسن آن کوزه را از دست برادر
گرفت و بر زمین زد تا شکست چون آب کوزه بر زمین رسید زمین شکافته شد
در آن شب جناب امام حسن تا صبح میغلطید و می نالید نظم گهی بدرد غمش
خواهران میرفت • گهی ز درد بعیش برادران میرفت • گهی آتش جگر شیدی
جرعه ای آتش بود • ز التهاب دل پاره پاره در غش بود • گهی ناله بجا می شد
فغان میکرد • گهی ز سوز جگر رو بخواهران میکرد • پس جناب امام حسین ع
گفت ای برادر این ستم با تو که کرده است مرا خبر کن تا انتقام ترا از آن
بکشم پس جناب امام حسن ع گفت ای برادر هر که کرده بجزای خود خواهد رسید
و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم پرده از کار او بردارم تا جفای او ختم قصاص
او را بمحشر انداختم آن امام آن شب را بروز رسانید چون عروس صبح از پرده
شکین رو نمود طاقت امام حسن علیه السلام طاق شده و دلش بجوش آمد از
استغراق گرفته زینب خاتون دوید طشتی پیش آورد و آنحضرت بر سر طشت افتاد

در شروع باستغراق کرد و پارهای جگرش از گلو بدر آمد بطشت افتاد و حول زینب آن طشت را
بیرون آورد نگاه کرد دید که پارهای جگر برادرش در میان خون جوش میزند
ام کلثوم را طلبید و گفت درین طشت نگاه کن ام کلثوم نگاه کرد و است سبزی
دید در میان طشت است و صد و هفتاد و دو پاره جگر برادرش در میان خون قائم است و
هر دو دست بر سر زده زار زار گریست و از قطع امید کرد دید چون آفتاب بهمنشد حضرت
امام حسن جناب امام حسین را طلبید و اهل بیت را حاضر کرد و گفت بیایید که وقت
وداع و وصیت است نقل است از فاطمه زینب خاتون میگوید که برادرم امام حسن ع
ما را یکان یکان در آغوشش میگرفت و میبوسید و وداع میکرد چون نوبت
بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را در بر گرفته و بروی سینه خود چسبیده و رو
بر رویش نهاد و آهی کشید و او را از همه بیشتر بوسید من عرض کردم که ای
برادر گویا قاسم را از همه بیشتر دوست میداری آنحضرت فرمود بلی عرض کردم
چرا فرمود بجهة آنکه جان را نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که چه عهد کار کرد عرض
کردم دیگر کسی هست که تو او را از قاسم بیشتر بخواهی فرمودند بلی عرض کردم کیست
فرمودند کسیکه بر تشنگی و بیکسی برادرم حسین گریه کند است برادر از قاسم دوستتر دارم
ای گریه کنندگان حسین علیه السلام گریه کنید که قدر خود را و قدر گریه خود را ندانسته

بر جناب

بر جناب امام حسن ع رو به برادر کرد و گفت ای برادر جان و جان قاسم و عبدالله
که ایشان قربانیان کوی فدای تو اند و ایشان را محبت کن و نظر مهربانانه از ایشان
باز مدار و فلانه دختر را نامزد قاسم کردم و در وصیتنامه نوشته است تا قاسم بزرگ شود وقت
مادر قاسم پیش آمد و عرض کرد فدای تو شوم آیا جناب شما در عروسی فرزندم قاسم
خواهی بود امام حسن فرمود قاسم روزیکه عزم کارزار ما دو کند مصرع که روا باشد
در آن هنگام کس شادی کند جناب امام حسن ع وصیتهای که داشت به برادر خود
کرد و نعش اهل بیت را با و شمرد و امانت ما او سپرده بروایت اسماء ملعونه
به برادر که کار خود را کرده به بهانه و میل بخدمت امام حسن ع آمد و آنحضرت فرمود
خدمت کرده بلی رو با آن بیرون روزگار نموده فرمود که ای بی وفای هم سر خود جعفر
آیا از حسن چه بد بتو رسیده و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس بکامم کردی حیثیت
دارم که در عقبی از شفاعت جدم محروم باشد و در دنیا از آسیبی که داری با من طمع
فریب دار [illegible] آن ملعونه سر خجالت پیش انداخت بیرون رفت پس خواهران
و برادران داخل شدند دیدند که آنحضرت بیقراری میکرد و ایشان را بحسرت نگاه میکرد
در آن وقت از تاب درد بیهوش شد چون بهوش آمد دیده باز کرد و فرمود نظم
الوداع ای خواهران ای برادر الوداع الوداع ای بیکسان آل حیدر الوداع

قاسم با باب عبدالله بکن الوداع ● دختران با پدر طفلان کن رسم الوداع ●
با حسین او بر سفر دارم ز دنیا الوداع ●● می سپارم طفلهای خود شما را الوداع ●
مرویست که روز بیست هشتم ماه صفر بود ناگاه آنحضرت پای مبارک بقبله دراز کرد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و دو چشم به بالا کرد
و چون کلام را گفت مرغ روحش بشاخسار طوبی آشیانه گرفت انا لله و انا الیه راجعون

آمدن قوم موسی علیه السلام معاصی خود را در نزد حضرت موسی عرض کردن

غصه کشان طور الم و مناجاتیان قلل اندوه ستم و تشکلان تعزیت داری امیر جان
تواریخ سوگواری از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی از
حضرت کلیم پرسیدند که یا موسی از کثرت گناه نامه ی ما چون شب از هر طرف سیاه شده
و از فرط معصیت شرمسار گردیده ایم پس تعزیت کردیم الحال عذرخواه آمده ایم در جناب
غفور شکور درخواه که مزرع خراب ما را از سحاب رحمت خود سیراب فرماید و از درگاه حق
ما را امر و محو آمرزش شست و شوی فرماید پس جناب حضرت موسی بر تسلی قوم
خود روی مناجات کلیم قاضی الحاجات گشوده بعد از استغفار بطور مناجات عرض کرد که پروردگارا
رحیما رحمانا بدرگاه تو آمده ام عفو کن اینان را از تو درخواست می نمایم ای نا امیدی ها نجات
راهی ناوادای رافع سیئات ای مضاعف الحسنات و فاتح الابواب در رحمت

درآنوقت

درآنوقت خطاب الهی آمد که یا موسی دریای ما بر سایلی باز و لطف ما بی نهایت
و هر مجرمی بسوی ما آید ما در بروی او بگشائیم و احدی از فیض مغفرت ما محروم
نخواهد ماند مگر کسیکه آب بروی حسین بسته اند و دل طفل او را بناوک ستم
خسته و گلوی او را محل بوسه خنجر جفا و سینه او را نشان تیر بلا نموده اند ایشانرا هرگز
نخواهم آمرزید حضرت موسی عرض کرد پروردگارا حسین کیست سرو کدام دیار و
فرزند کدام شهریار و غنچه کدام چمن و شمع کدام لگن و خورشید کدام آسمان و خسرو کدام
جهان و پادشاه کدام زمین و منادی کدام دین و زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبرست
خطاب الهی رسید که یا موسی آن حسین سرو ریاض اطاعت و گلدسته چمن سعادت
ذبیح کربلا و مقتول خنجر جفا و گوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب
گلشن راز و چمن بوستان اعجاز و شافع شفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان
و باعث هدایت گمراهان و پناه زمره عذر خواهان سبط پیغمبر آخر الزمان
و فرزند امیر المؤمنین و جگر گوشه محمد مصطفی و قرة العین علی المرتضی و دلبند فاطمه
زهرا و برادر حسن مجتبی است ای موسی دانسته باش که اگر وجود شریف
ایشان نمی بود زمین و آسمان هم نمی بود و عرش و کرسی بیان ایشان در
کالبد لوح و قلم بود ایشان پدیدار نمی شد خلق نمای ما پیدا نشده

افلاک را برای ایشان کرده‌اند و آفرینش پیغمبران بطفیل آنها و خلقت اولیا برای
آل عبا است ای موسی جمیع پیغمبران سلف ایمان بجد او آورده‌اند که تو نیز اقرار
برسالت او کردی شرف نبوت سرافراز گشتی و موسی فخر ایجاد رسول الثقلین کیمیای
سعادت کریه بر جبین است چون حضرت موسی آن همه اوصاف از جانب حضرت
باری در رتبه بزرگواری ایشان شنید شهادت امام حسین را پرسید و عرض کرد
پروردگارا این محاربه با حسین در کدام زمین و این گونه ستم را آن شریر از کدام
لعین و این ظلم بر آنحضرت از کدام بدکیشان و این فتنه عظیم از کدام گمراه خواهد
رسید خطاب آمد که بیک سمت نگاه کن چون موسی نگاه کرد امر خدا
زمینها همه پست شدند و زمین کربلا نمایان گردید دید ایستاده‌اند
و برادران چه مزرعی که دهقان ستم در آن سر کاشته و از اشک یتیمان
آب یاری نموده و بگرمی آتش آه پرورانیده و بهراس بکام و دل رسید و در آن
دشت از لاله‌های رخ تشنگان زمین چون دامن گل چین و از قطرات خون سرهای لاله‌های
کربلا خیابان چمن کرده بدیت نظم سپاهی صف زده یکسو چه شیران
بعد در چشم شه مردان ، از آن لشکر همی ماند بهاله یکی دل خسته غمخوار عالم
غزاله بسته صیاد خونریز ، شبی شهادت ستم خیز شهی خیل

بلاهی

سپاهش اشک خونین ، نوایش ناله دلهای غمگین ، کمانداری قضا از
آتشینش ، قدر انداز عدوان در کمینش ، بسی از تشنگی چون لعل در تاب
نگاهی چون محیط از اشک سیراب ، بهر کس رو نمود آئینه تمثال ، ندید غیر کس او
صورت حال ، کفن در گردن سر مانده در پیش ، نهالش خسته برگ از بر
خویش ، القصه چون حضرت موسی شهیدان را در زمین کربلا بحال دیده آه سوزناک
کشید و زار زار گریست پس از حضرت باری درخواست نمود که پروردگارا رخصتی
کن که هر روز فلان قوم را با قوم خود تعزیه حضرت امام حسین ع را بدارم و بر تشنگی آن جناب
اشک بباریم خطاب از حضرت رب الارباب در رسید که این فیض بتو ارزانی داشتم و کیمیای
سعادت را بتو واگذاشتم چون حضرت موسی رخصت تعزیت یافت بسوی قوم
خود شتافت و هر روز فلان قوم بتعزیت مشغول شد و از ایشان گریه بر سرور شهیدان میکردند
از انجمله مردی از قوم موسی زنی داشت عفیفه و نیک سرشت و آن صالحه کودکی
بود خورد سالی روزی آمد مرد از فراق تعزیت امام حسین از خانه بیرون آمد آن
زن در سرمنزل استاده و با خدای خود در راز بود هنوز بر بیکسی امام حسین گریه
مینمود که ناگاه طفل آن زن تنور افروخته آتش رسید تا مادرش خبردار شد
دست قضا آن کودک را در تنور انداخت و آن شیر دایه از غلبه نار در تنور

کباب شد جانش تمام نمود آن ضعیفه بیچاره چون فرزند سوخته خود را بدان حال دید ناله از
دل برآورد و شیون کنان آن فرزند سوخته را برداشت و زاری و خروش برآورد
همسایگان خبردار شدند و در آن اثنا شوهرش از در درآمد خون فرزند خود را آغشته
دید فریاد و واویلا برآورد و خطاب بزن خود نمود که تقصیر فرزندم چه بود که بر آتش غفلت
سوختی و شعلهٔ آه افروختی گفت ای مرد انصاف ده که هیچ مادر فرزند خود را در خانهٔ خود
خراب نمیخواهد در این باب تقصیری نیست و من خبردار نشدم و آن مرد آن بیچاره را
بی‌تقصیر زد که سر و پای او مجروح شد آن بیچاره داغدار از آزار شوهر ناخود شد بیهوش شد
چون بهوش آمد با دل کباب و دیدهٔ پرآب بحال حزین و آه آتشین رو بجناب عبادت
نهاد و خود را بخاک غلطانید و گفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی میدانی
درین باب تقصیری ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی و بحرمت مقربان درگاه خود **نظم**

بحق حسینی صبح و مسا ، بر آن فرض عین است سیل بکا ، بشوهر که دارم ببخشید عشق ،
بحرمت که نشنیدم از همتش ، بعز سکینه دلاور دُردانهٔ تو ، بآن سر که داده است در راه تو ،
بآن تشنگی که در تشنگی ریخته ، بآهی که از سینه انگیخته ، بجسمی که در خاک شهیدان خود ،
بآبی که داده بر اشک خود ، بآهی که در سینه اش شد گره ، بآن تن که بی جرم تنش شد ز زر ،
بر دیگه فقط زر برزمین ، بکند گر بعرش خلد برین ، زغیبت کوید تو آن سخن ،

کم بار

که یا رب ببخش مجال من ای پروردگار من بحق تشنگی حسین که با مردم دیده ام
داغ بیکسی او خوردم و بتشنگی که در آن تم اکبر بریخته میشود که طفل مرا امن رسالت
دیگر این شوهر مرا از من دور مکن یا مرا هم پیران بفرزندم برسان که دیگر تاب
فراق پسر ندارم و طاقت جفای شوهر ندارم امید رسته دگر بکشتن حسین علیه السلام
آن زن مستور در دعا بود که جناب اقدس الهی حجت کرده که در آن تم علیه السلام ندیده گردش
بر آن رحم فرموده در آن وقت که شوهرش از خانه بیرون رفته بود آن طفل چون آن
و بازی کنان بسوی خانه می آید پدرش شوق حمد بیرا در بر گرفت و گفت
ای سوخته آتش حرمان در کجا بودی و این خبر تو به هجران چگونه این را نمود
آن طفل بزبان برکت و گفت ای پدر چون من خود را بآتش سینه تنور انداختم شعله
آتش باز کشیده مرا گرفته بسوزانید من دل سوخته چون مخاطب حضرت بودم **نظم**

چه اندیشه داشتم بر نوشت ، شرار جهنم بمن شد بهشت ، مرم راکه شد از جنت
نهاد و نو چون گل برازی حور ، دل داغ شد لاله زار از دل ، دم شعلهها شد نسیم صبا ،
بباغی درآتشه ام هم رفته ام ، که چشمه بلا از روی او ده رباد ، چه مرغی چه کمش یا
گمی ، در آن آتشه ام عیسی ، سر انجمن نور فلقی عین ، بعینه شده
کربلای حسین ، ای پدر چون من از چراغ سوختگی او گرفته دست برزدم

و در چمن گل گشت سرو تن بگشتم تصور تماشای حور مینمودم که ناگاه هاتفی آواز
داد که روح این سوخته را بر بدن او برگردانید و او را بجا در تن رسانید که در آن
نجی خوان حسین علیه‌السلام قسم داد و باستماع این شفاعت دیدیم که کشته ما چون
بعین او را در محبت حسین دیدیم و فرزند او را بحسین بخشیدم چون ایشان چنین او را
از تعزیه حسین معاف نمیدارند چگونه ایشان را گذارم ای پدر فرشته رسید و گفت
الطفل بر کبر و بسوی مادر خود که مادر تو در ماتم حسین گریست و تو را آزاد کرده حسین ع
ای پدر ندانم این حسین کیست و چه قدر مرتبه او نزد حضرت رب الارباب
نی هرچند قدر او ندیدم اما در مرتبه دیگرانم یا حسین خدا جان ما را که محبان توایم فدای
جان تو در تو تشنه تو جگر داده که سوخته بر باد رفته بسبب عشق تو احیا کرده و نقل
آن مرد و زن فرزند سوخته را احیا دیدند او را در بر کشیدند زن گفت شکر
مر خدای را که از برکت تعزیه حسین علیه‌السلام دعای ما مستجاب گردانید چون قوم ترسا
آن حال را مشاهده کردند ما دامیکه حیات بودند ترک تعزیه حسین نکردند و آن
پسر در میان قوم مشهور بود آزاد کرده حسین یا حسین ما هم در ماتم تو گریه نمودیم و
بایا امید بستیم ما هم در تنور معصیت سوخته و دیگر بر آب لطف تو
وخته ایم چون پدر از جناب شما پناهی نداریم عمر بسوگواری بگذرانیم وقت

که ما را هم در پناه **خبر آوردن روح الامین از نزد رب العالمین در فرزند وجود آمدن جهت فاطمه زهرا** آباء اطفال ستم و تهمات نزاید محنت و الم رضیع آلام
اشک و حاملان اطفال رشک چمن که چنین روایت کرده اند که قبل از تولد جناب مظلوم
شهید معصوم حضرت امام حسین علیه‌السلام جبرئیل بر جناب رسول الله نازل شد و بعد از سلام جناب
احدیت گفت یا محمد مژده باد ترا بفرزندی که جناب حق سبحانه تعالی ترا کرامت میکند
یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه بعد از تو امت تو جفا او را بخنجر جفا شهید میکنند چون
حضرت رسول این خبر شنید فرمود که ای جبرئیل مرا چنین فرزندی احتیاج نیست
تا سه نوبت این مخاطبه میشد حضرت رسول صلعم همان جواب میفرمود در آن وقت جناب
علی بن ابی طالب داخل شد و جناب رسول خدا راز را از برای علی تعالی بیان نمود
حضرت امیر هم فرمود که مرا هم چنین فرزندی احتیاج نیست تا سه نوبت جبرئیل
هم بابت نزد ولایت این مخاطبه کرد همان جواب شنید و بعد از آن خبر تهنیت
و تعزیت بفاطمه زهرا رسید که خدای تعالی فرزندی بتو کرامت خواهد کرد
که تیغ کینه مخالف سر از تن او جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار
بچنین فرزندی چه دل خوش کنم **نظم** گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید
ثمر ز ندهد حاصلم چه کار آید و بد نهال جبار الم نموهم ز میوه

که چشم زهر غم بمیخو هم به نشینم که خسته ام سرد ** چه بود شمع که را
که جسم بکدازد * برای او چه دهم دل که سوزد از داغش ** به کشتی که چنین
شد گذشتم از باغش ** چه احتیاج بطفلی که زان الیم کشم ** ز وضع حمل
چنین به که من عقیم شوم ** پس حضرت رسول ص فرمود که یا فاطمه خدا را درین فرزند
مصلحت هاست چند چیز در آن مندرج میشود نظم چراغ شمع زمین زاده میشود روشن
بجا که باغ شود شفاعت از آن شود گلشن ** گل رسیده انبیاست این فرزند
چراغ بزم همه اولیاست این فرزند ** همین پسر پسر خاتم انبیاست ** همین پسر
پدر آن ائمه دین است ** شهادتش سند حجت شهادت هاست * چه روز حشر
رسد محضر شفاعت هاست * رضا بحکم قضا شو برای امت من ** چرا که درد تو
باشد برای رحمت من * چون فاطمه زهرا ع اسم امت را شنید وعده
شفاعت نیز از درگاه فرزند رضی دید گفت ای پدر این مقدمه برای حق تعالی
امت را من رضا شدم پس آن محیط عصمت و عمان عفت بگوهر وجود امام حسین
حامله شد صفیه که دختر عبدالمطلب نقل کرده که من قابله امام حسین ع بودم چون
حمل فاطمه رسید از وجدا شدم تا یا حمل گذشت که چون حسین متولد شد جناب رسول
بحجره فاطمه زهرا ع آمد فرمود ای عمه فرزندم حسین را بیاور که تا من صورت او را ببینم گفتم

زم او را نشسته و پاکیزه بکرده ام آنحضرت فرمود که او را پاکیزه و مطهر کرده اند او را به من ده
بحضرت آنجناب بردم او را از من گرفت و روی او را ببوسید و لب بر لب او نهاد و
و زبان در دهن او گذاشت بخدا قسم که دیدم حسین زبان آنحضرت در دهان گرفته می مکید
بنوعی که گویی شیر و شکر میمکید نظم هر که خواهد لذت لعل لب دلدار خود * بایدش خون جگر خورد
چندی تا که سازد کار خود * آن لبی کز شیره جان بهره ور وی * سوخت از سوز عطش
در گرمی بازار خود * ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول ص
فرمود که حق تعالی را ملکی است او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت
چنانکه از میان بالا تا بال دیگر مانند زمین و آسمان روزی بخاطر دردائیل رسید
و چیزی گذشت که نشه جلال عظمت پروردگار را بداند حق تعالی بالهای او را مضاعف
کرد فرمود که ای دردائیل پرواز کن پس دردائیل پنجاه سال پرواز کرد که سر او بکنگره
از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او به تعب افتاده فرمود که ای دردائیل
بمکان خود برگرد که من خدای عظیم و از همه عظیم ترم و از من چیزی بالاتر نیست
و مرا مکان نمیباشد پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفوف ملائکه
بیرون کرد در گوشه جزیره ای نزول آورد سر بزیر بال حسرت برده چون عاشقی از
کوی یار دور مانده و مثلی از هنرستان مهجوری در ایام حزن و بی دولتی میگریست

شب جمعه بود دید غلغله در عالم ملکوت افتاده و درهای آسمان باز شده و از حضرت خطاب
رب الارباب بمالک عذاب رسید **نظم** که ای مالک تف آتش تو
بنشان ، که موج رحمتم آمد بطوفان ، برافکن آتش و بر جان آتش ، شرار از رخ
تو در نشان آتش ، چراغ شعله را خاموش گردان ، جحیم خستگان خاموش گردان
که امشب رحمت کرده کاری ، نمی‌ارزد شرر در نوبهاری ، پس خطاب بجبرئیل رسید
که ای نسیم ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن طاعت امشب گلستان بهشت را هزار
بهار آیند **نظم** بجنت رو گلشن را بیارا ، چمن را از باغ رحمت آرا
نباشد برگل صوری غباری ، چراغان کن بهر الله زاری ، ای جبرئیل
حور العین را بگو که بهشت را زینت کنید و زیارت یکدیگر بروید همدیگر را تهنیت
گوئید برای مولودی که ما محمد را پدید آمده پس وحی کرد بسوی جبرئیل که نزول شو بسوی
حبیب من محمد مصطفی با هزار قبیله ملائکه که قبیله هزار هزار ملائکه باشند همه اورا
اسب سوار زین و لگام کرده براقها از دور نصب کنید با خود برید ملائکه از نیم
که هر یکی از نور و درد داشته باشند این تحفه و زینت بردید نزد حبیب من محمد مصطفی
دادند تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من این
مولود را حسین نام کردم و تعزیت بگو که امت محمد او را خواهند کشت به تیر ابات که برید

ترانی چه پایان

ترین چه پریشان بود از باشند و ای بر کسی که اسباب پریشانی و مار کشند حسین
بیزاریم زیرا هیچ مجرمی بسوی محشر نمی‌آید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است و
قاتلان حسین را در روز قیامت با آن گروهی حشر کنم که بخدای دیگر اقرار کرده باشند
و اشیا سرا در حمل جهنم خواهم برد و آتش جهنم مشتاقست بسوی قاتلان حسین از بهشت
بمطیعان خدا پس در آن وقت که جبرئیل بر زمین می‌آید و در پیش از الملائکه بدردائیل
رفت و گفت ای جبرئیل و ای سرور ملائکه چه واقع است و چه حالیست که امشب
من در آسمان و زمین مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده یا حقتعالی دنیای دیگری
تازه خلق میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری که امشب در دار دنیا خدا
فرزندی به محمد کرامت کرده و ما را برای تهنیت و مبارکباد فرستاده در این همه
شور و شور ملائکه از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل بگو ندیده ستم که
چون بخدمت آنحضرت رسی سلام مرا باو برسان و بگو بحق مولودی که خدا تعالی
بتو ارزانی داشته با من بزرگواری در حق کند از من خوشنود شود و بالهای مرا باز
دهد جبرئیل بخدمت آنحضرت رسید و از جانب حقتعالی تهنیت گفت
که آنحضرت فرمود ای جبرئیل آیا امت من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل
گفت بلی حضرت فرمود که آنها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان بلی

رسول خدا بخدمت فاطمه زهرا آمد و او را تهنیت و تعزیت فرمود حضرت فاطمه زهرا
زار زار بگریست و گفت کاش من او را نمی زادم ای پدر آیا قاتل حسینم در
آتش است حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ای فاطمه ولیکن
حسین کشته نخواهد شد تا از و ذریتی بهم رسد که ائمه هدایت کنندگان شوند تا
که آخر ایشان قایم آل محمد صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکت شد در
آنوقت پیغام دردائیل را بحضرت عرض کرد و بیان کرد آنچه بر دردائیل گذشته
بود مرویست که جناب رسول خدا قنداق جناب امام حسین بر روی دست گرفت
و امام حسین را در آنوقت یکماهه نشیمین چهل بود پس آنحضرت قنداق ابوی
اسمان بلند کرد و بزبان گفت **نظم** خداوندا باین قربانی تو باین سر گرم
جان فشانی تو ؛ باسراری که داری در دل او ؛ بان آبی که گردد در گل او ؛
بان سجده که در وقت شهادت ؛ نهاد او بر سر خاک اطاعت ؛ بان رازی
که تو میدانی و من ؛ باسراری که پنهان شد ز دشمن ؛ خداوندا بحق این حسینم
بحق حرمت این نور عینم ؛ که دردائیل را از غم رها کن ؛ از و جرمی که کرده عفو
عطا کن ؛ حسین باشد شفیعش که تواند ؛ که بار دیگرش از در براند ؛ گناهش
بر حسین بخش از کرامت ؛ او شد بر حسین اول کرامت ؛ در حال تیر دعای

اثر نمود

حضرت بهدف اجابت مقرون گردید پر و بال دردائیل بر آمد در خدمت
بروایتی جبرئیل دردائیل را همراه آورد و او را بعد در گهواره جناب امام حسین
مالید و بگفت کیست که چون رتبه من که آزاد کرده حسینم پس با آسمان بلند رفت
در صفوف ملائکه در مقام خود قرار گرفت و در آسمان او را این نشان
می شناسند و میگویند این آزاد کرده حسین است یا حسین فدای جانت باد
جانهای شیعیان و ما تعزیه داران هم پر و بال سوخته ایم بحق جد بزرگوارت
که در دنیا و عقبی ما گمراهان را از نظر رحمت مینداز ای قادر توانا فردای روز
قیامت ما روسیاهان را بآن بزرگواران بخشی و از حضور ما در گذری بمحمد و آله

جنگ امیر المؤمنین با معاویه و جناب امام حسن را بر آب فرستادن لشکر زیان
محنت و الم و حاشیه بن شبانه از عهد عثمان جنود و بلده دعا بیان عم حسن
و اهل مدینه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابو سفیان نسبت بدودمان
پیغمبر آخر الزمان نسلا بعد نسل بود چون زمان طغیان معاویه علیه الهاویه شد
طریق آبا و اجداد او نمود تا آنحضرت بغارت جبر و طاقت زیر مسلمین گشود
چون خبر شیر بیشه ایجاد و شهسوار معرکه بدفتی که تاز میدان شجاعت امیر
مسلمین علی ابن ابیطالب علیه السلام رسید غیرت ید اللهی آنجناب بحرکت در آمد

بدفع معاویه خود را بسمت صفین کشید قرار حق تعالی کفر و اسلام و پس از مقاتله مدرو اهل
ضلالم آخر بهی ربه انکامید **نظم** قضا مقدمة الجیش گشت در میدان
قدر رایتی اهارود در جولان خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر لوای نصرکه
حرب حیدر صفدر یعنی صاحب ذوالفقار حیدر کرار و غیر فرار علی ابن ابی
طالب علیه السلام بقوت ید اللهی دمار از روزگار اشرار برآورده بهر طرف که چون
آفتاب تیغ میکشید سپاه ضلالم را نگرده فرجام شب بریده طار در دوزاد وم
عدم میخزیدند تا آنکه شکست بر معاویه برگشته افتاد و چاره در آن دیدند
که بسمت آب را بر لشکر دین گرفته نگذارند که آن جماعه کشان ساغر قبول و تشنگان
سرچشمه زلال لب تر کنند تا آنکه جمعی از تاب تشنگی افسرده گردد
پس معاویه سر آب بر لشکر اسلام گرفته بنوعی که دلیران دین شکایت تشنگی
با میر مؤمنان کردند چون شمع ساقی از تشنگی ایشان با خبر گردید فرمود که سرآب بر دوستان
کربلا دشت التهید امام حسین علیه السلام را طلب نمیه و چون آن جگر سوخته دشت ابتلا
بخدمت پدر بزرگوار آمد ساقی کوثر فرمود حسین بدو کاران دین پس از تشنگی
هلاکت قرین شده اند هر چند تو هم از تشنگی در تاب اما جانب سرکرده دیر [?]
ذوی ارشیا بردار و سعی کن بضرب شمشیر آبدار آب از دست لشکر اشرار بگیری

ذوالفقار

نظم

درین مقدمه رز بیت انکه تشنه شهید چرا بجرب سرآب نبرد کردید
ازین معامله ای شیعه نکته دریاب همیشه جنگ حسین بهر آب در سراب
بی کسی که دلش پاره پاره جگر باشد همیشه کز بهر بدیش که در نظر باشد
القصه کلام چون رقم سرداری باسم سرکرده شهیدان کربلا امام حسین نامزد شد
قضا تشنه افلاک را از هلال شیوه دشته بزار شعف غاشیه بر دوش گرفته گردون بر زمین
نرگس خورشید بر کمر اطاعت بسته خط استواری بر فرق دارای تیغ هندی هلال پر [?]
مفوض کردید کهنه سوار فلک برق صبح بر سر آن فتاب بعج اقبال افراشت طبل
گردون بدور باش فوج کواکب بنوازش درآمد شق قمر رکاب گرفت و عرش بازوی
اورا اکر فته سوار کرد پس آن جناب نجم الدین و شرکان در بیان سپاه لشکر بعدا و چون
ماه در هاله بیرفت تا آنکه خود در انظار لشکر شقاوت اثر رسید آن
نقد بازوی بوتراب بیک حمله بنیاد ما کیان را از آب رانید بسیاری
از آن تشنگان بیراهی تیغ صیقلی غریق لجه فنا گردانید **نظم** زلکه سربر
نیزه کرد بر عرب زمین سپهر دگر گشت پر زمین غرب قطره تیغ
هلال سپهر مدار شفق زنجه کف خضیب بسته نگار القصه چنان آن
جوهر لدفتی آب از دست مخالفان گرفته و اصحاب سیراب شدند آن ولایت

آن وارث کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه‌تر است لب سبیل نظر بود تا همه لشکر
سیر شوند حکمت بین چون زیب بجگرگوشه آل عبا فتاد و چنان نگاهی سخت کرد
که در جمله از همه لب‌ها تشنه آب شد سر دیدیت که چون هواداران خبر فتح به نبی
بامیر المؤمنین علیه السلام رسانیدند گفتند یا امیر المؤمنین مژده باد ترا که حسین تشنه آب بر اسب
علی المرتضی چون خبر فتح را باسم امام حسین شنیدند آه از دل پر درد کشیدند
سیل اشک از دیده جاری کرده عرض کردند که ای سپاه تشنگان فرزند است
فتح کرده و آب از لشکر مخالف گرفته شما چرا گریه میکنید در اوقات شهادت
رسید چون امیر المؤمنین بصورت پر غبار امام حسین نظر کرد و لبهای وی را در بار
ادراک ملاحظه فرمود گریه‌اش زیادتر شد پس فرمود ای برادران گریه من بسبب آنست
که هزار من بر حسینم خواهد شد **نظم** همین حسین که قدش سرو گلشن راز است
همین حسین که رخش زیب باغ اعجاز است همین حسین که شما را از تشنگی جان داد
همین حسین که آید بباغ ایمان داد براوی رسد و که رسید بود بهشتش
که لشکر آمده حسین تب دانه و دامش بمرغ روح گرفتن دلیر خواهد شد
بسی غزال در آنجا اسیر خواهد شد حضرت فرمود ای دوستان و هواداران
حسین امروز لوای فتح بر پا کرد و آب از برای شما گرفت اما بدان روزی در

صحرای کربلا از هجوم تشنگی شکست خواهد خورد و کوفیان حالت او را بضرب
تیر بیداد از اسب در اندازند اول چیزی که در کربلا بر دهان او رسید آن است
که آب بروی او و یاران او بندند و صدای العطش که از دل تشنگان آرام از
جان حسین برند هر چند به کوفیان الحاح نمایند کسی قطره آب بطفل او نرساند این
چندان کار بر فرزندم تنگ کنند که علی اکبر خود را سلاح پوشیده بمیدان فرستند
و از سوز لب تشنگی قنداق علی اصغر نشانه تیر بیداد کنند ای دوستان چون یاد
که سر سردار شما بسوغات برای یزید برند سرم از بستر آرام دور میشود چون
تشنگی طفل او را بخاطر میگذرانم دلم میسوزد پس آنحضرت عباس را طلبیده فرمود که
ای عباس خوشا سعادت تو که در آن روز علمدار برادرت میباشی و در یاری
او دست از جان خواهی شست ای فرزند دلبند من وصیت میکنم ترا که بگذاری
برادرت پس از تو بمیدان کوفیان رو سعی کنی که شهد جان بس لب آن نیزه‌ای بیابان خبر
از صدای گریه بیداری در لشکر امیر المؤمنین و امام حسین علیه السلام بلند شد که از تحریر و تقریر
بیان نمیشود **قصه پیر دیه خرسان در مدحت پیغمبر آخر الزمان نقل** میکنند در روم سه نفر
یهودی انجام کشتن بر از درود خود خوانده جانب یزدی جمل شانه تحفه
صورت کیفیت نثار مرقد مطهر شود در سوال که شستن آنجا و دار از شمع جمع و سعی تمام

اشتر فلک کواکب در عرصهٔ امکان از نور وجود او چراغ افروخته است چنانچه در کتاب
تحفة المجالس از مصنف جامع الاسرار روایت که در زمان جناب محمد المصطفی صلعم در ارض
پادشاهی یهودی بود ربیعی عادل دوستدار جناب رسول خدا بود و نام او شاهرخ و بری الذات
دانا و نام او شاه یهود و سوای او فرزندی نداشت اتفاقاً پادشاه بیمار شد و هر روز آزار او
تزاید بود تا آنکه او را یقین شد که بغیر از موت چاره نیست پس خود را طلبیده گفت ای فرزند
امانتی بتو خواهم داد ترا وصیت میکنم که هر از وقت من آن امانت برای پیغمبر
آخر الزمان محمد المصطفی صلی الله علیه وآله برسانی و کسی دیگر نسپاری و آن ده بدره زر از طلا
هر بدره هزار دینار است و یک بدره دیگر هم بدهم که او را بخشی که تو را
با حضرت زر نماید پس یازده بدره زر به پسر داده پسر وصیت پدر را قبول کرد
چون پادشاه این جهان را وداع کرده پسر طلا از رسم تعزیه پدر فارغ شد از برای وصیت
پدر بر روی شترها نهاده حضرت رسول خدا اسم کرده فراز روانه شد چون نزدیک مدینه رسید
روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستان خرما دید آن جوان در آن نخلستان
در کنار آب فرود آمد تا بعد نشستن دست و رو بشوید و منتظر کسی پیدا
شود و نشان آستانه جناب رسول خدا استفسار نماید چون کسی ندید برخواست و
قدری راه نخلستان پیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود را دید که دشمن رسول خدا

بودند

بودند گفت ای جماعت یهود زر به شما میدهم که مرا پیش حضرت رسول خدا برسانید
چون آن یهودیان این کلام را شنیدند گفتند البته که این بار شتر همه از زر است
طمع ایشان بحرکت آمد در قصد کشتن آن جوان در آمدند پس گفتند ساعتی در پیش ما
بنشین که امروز روز عید است و پیغمبر برای نماز عید بصحرا رفته بعد از آن
الحال در اینجا حاضر میشود چون شاه یهود خستگی راه داشت در حال بخواب رفت آن یهودیان
با خود گفتند که عجب صیدی بدام افتاد برخواستند و بار شاه یهود را کاویدند چون
همیان زر را دیدند با خود گفتند که اگر بنده را برداریم چون این مرد بیدار شود
زر را نبیند قصهٔ ما کند و حال ما تباه شود بهتر آنکه اول فکر او را باید کرد پس آن
خارجیان قصد آن جوان کردند یکی از آن ملاعین بر روی سینهٔ او نشست و سر او را
از بدن جدا کردند بعد از آن زرها را برداشته که قسمت کنند شتر شاه یهود چون
صاحب خود را کشته دید روی خود را بخون صاحبش آلوده کرد و خود را بر آورد
و روی بصحرا نهاد و در آن وقت جناب رسول خدا نماز عید ادا کرده و عازم مدینه
گردیدند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمودند شتر را نزدیک ما آورد شتر
سر خود را بر مصلا بزد و فریاد میکرد چون حضرت اضطراب شتر را دیدند فرمودند
البته او را حاجتست در دنبال شتر بروید تا معلوم شود این ...

همراه میرفتند تا به بالین آن جوان کشته رسیدند آن خارجیان دیدند که قسمت رز
مشغولند و جوانی سر در میان خاک و خون فتاده حضرت پیغمبر نظر بجانب کشندها
در خیبر کرد و فرمود یا علی ببین این جهنمیان در چه کارند چون نقش آن حضرت را بجانب دیدند
امید از حیات خویش بریدند فی الحال صحابه آن سگان را گرفته بنزد پیغمبر آوردند و روی
نحس ایشان از بد بختی سیاه گشته و از نطق باز ماندند آنحضرت فرمودند که این جوان را
که کشته‌اید گفتند این مرد در خانه ما بود نیم شب برخاسته و هر چه در خانه ما بود همه برداشته
بیرون رفته فرار از اطلاع از عقب او شتافتیم او را دیدیم خواستیم او را بگیریم که رب
با ما درآویخت کرده ما او را بقتل رسانیدیم از ترس جان او را کشتیم جناب رسول خدا این سخنان یهودان را
یهودان شنیده در اندیشه شد فی الحال جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله حق تعالی
سلام میرساند و میفرماید حقیقت حال را از شتر سؤال کن که این خبیثان یهودان کشته‌اند
و قرار اطلاع سرگذشت بعد از آن رسول خدا روی مبارک بشتر کرده فرمود
ايها الجمل قل بامر الله كيف احوال هذا الشاب المقتول زبان
با برقا در بیان شتر بزبان آمد آنچه گذشته بود تمام و کمال عرض کرد پس آن
سه نفر یهود فریاد برآوردند که یا محمد ما را جادو مکن که ترا نیک میشناسیم
نوبت دیگر جبرئیل نازل شد گفت ای سید عالم دعا کن تا آن جوان زنده شود احوال خود

بگوید

بگوید پس حضرت رسول سر مبارک خود را برهنه کرده و روی مبارک بخاک نهاد و
مناجات کرد و میگفت پادشاهی آسمان و زمین و عرش و کرسی بحق لوح و قلم
و انجم افلاک و شمس و قمر و بهشت و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان که این جوان را
بکرم زنده گردان تا جمیع خلایق از صنع پروردگاری تو احوال این جوان خبردار گردند
از خدا اعلی ندا آمد یا محمد زنده گردانی ولیکن پیغمبران باید شفیع آوردن پس حضرت گفت الهی
من دعا کنم شما آمین گوئید و شروع بدعا کرد و میگفت بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل
اسحاق و یعقوب و یحیی و شعیب و هود و یونس و موسی و ادریس و عیسی و داود و سلیمان و
خضر و الیاس و ذو الکفل و عزیر و هارون که این جوان غریب را بکرم زنده گردان که
اعدا را حجت نماند باز ندا آمد که ای سرور و سید اولاد بنی آدم تا خود و اولاد
خود را داخل نکنی این مرد زنده نخواهد شد باز حضرت دست بدعا برداشته و فرزند
ای عمی بر شما آمین گوئید هر که صدقش درست بود بر دوستی و هر طینت او شک
نبود عداوت داشته دست بر نداشته و مرتبه سیوم آنجناب فرمود بار خدایا
بحق نام محمد و بحرمت ابن عم علی المرتضی و دختر فاطمه زهرا و بحرمت دو سبطین بزرگوارم
شبیر و شبر و بکرم خود این جوان را زنده گردان هنوز دعا تمام نرسیده که آن جوان بر
خواست چون زنده گشود سید کاینات را دید عرض کرد که ای پادشاه دین پناه

خواهم پس گران بود سعد در مو ملازم سلام کرد جناب پیغمبر آنجواب از شنید و بسجده شکر بجای آورد
پس سر از سجده برداشت و فرمود ای جوان احوال سرگذشت خود را باز گو جوان عرض
کرد که ای خداوند هر چه بر جناب شما پوشیده نیست از کشف خود آن استرلم سبب شده
و بر تا هیچ باشد هم بستام سرگذشت و وصیت پدر را تا رسیدن بمدینه و دیدن آن
سه نفر یهودان را بیان کرد چون جناب رسول خدا آن نقل را شنید فرمود تا هیزم
جمع کردند زرها را از یهودان گرفته تسلیم کرد اول ایشان را دعوت اسلام نمود قبول
نکردند پس حضرت نمود تا ایشان را سوختند و تا پسر را در خدمت پیغمبر بمدینه آورده و آداب
شرع را تعلیم گرفته قرار رخصت از جناب پیغمبر بوطن خود رفت ای دوستان و
شیعیان احمد مختار ربیعه انصاف نظر کنید که یکنفر کسی می ایشان جهت احیای
اموات بودند فقیر است آنست شیعیان را چگونه از وطن دور کردند تا آنکه جناب سید الشهدا را
از روضه جدش آواره نمودند بشنوید احباب بحسرت از مدینه وطن وداع
سفر بود وداع امام حسین علیه السلام با اهل مدینه محمل کش ز وادی الم دو عاقلة الالم
کاروان ماتم بدین گونه روایت کرده اند که چون مراسلات فی لغت سه مکاتبات
کوفیان بیوفا دمع ندان بر جناب امام متشم قرب روضه جد بزرگوارش
بسفر عراق مبتدل شد و عزم کتاب حرم کعبه که منفرد گشته چون نظر از تسلیم رفا

باقتضای

باقتضای قضا چار و ناچار فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود که ای نور دیده
مرا و ترا چاره بجز رفتن نیست می باید با چار زیارت جدت را وداع نمود
و مسافرت بر مجاورت اختیار نمود انغصه نمود برو در مدینه منادی کن
که مردم مدینه را وداع بکنند هر کرا خواهش این سفر سعادت اثر باشد در تدارک
بوده باشند نظم جوان شنید از آن شاه دین علی اکبر • با صوت حنین ندا و بلبل غم
میکند بلبل گلشن رسالت عزم سفر • کاروان سالار ما بادیه پیمای خطر
نظم ای مردم مدینه بدم بسوی عراق روانست ای دوستان مرسم چشم دجله است
عراق پر زمحنت بود چنین شهادت • حجاز بیان مردی از جنم آل عبادت
بزرگ و کوچک احباب با خبر باشید • بکار سازی اسباب این سفر باشید
ز صیت این خبر وحشت اثر شور در مدینه فتاد و سیل گریه از دیده زواران گردید
نظم از نوای پر از شوق ناله عشاق • فغان و ناله شد این کنه نهاد عراق
ز پاره دل احباب آه مهجوری • دو پاره کرد فلک را لسان منصوری
مرویست که چون ماه جود نقد رلذ فغان فرزند حیدر کرار را مطلع شدند از اهانت و
ذکور چکیده غنچه رو بخیمه امام غریب آوردند چون زمان برای مظلوم شدند دیدند
مردم که مسافر جنان در حرکت است هر یک از اهل وطن با حال گشودند

نظم ز سمت کعبهٔ مقصود منحرف شده‌ایم ٭ ز آشیانهٔ نظر رفته مرغ قبله‌نما ٭
میان بادیهٔ غم تمام سرگردان ٭ گشوده گوش بهر جانبی ببانگ درای
شکست کشتی امید در محیط الم ٭ نه ساحلست عیان و نه ناخدا پیدا ٭
همه عرض کردند ای جناب غم فراق تو بر ما دشوار است و دلهای این کودکان
در دوری برادرت چگونه در چنین المی صبر توان کرد چنان طاقت این فراق را تاب
توان آورد آنجناب هر یک را بنوعی تسلی میداد و همه ایشان را بجمیع الطاف [illegible] می‌نمود
و سفر نمود که صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد مرویست که محمد حنفیه بیمار بود
شنید که برادرش عزم سفر دارد بی‌اختیار از جای خود برخاست بخدمت آن [illegible] روان
[illegible] آمد چون چشم محمد حنفیه به برادر افتاد که دید که مهیای سفر است عرض کرد
که ای سلالهٔ دودمان مصطفی وای برادر سرو گلستان مرتضی وای گوهر صدف عصمت
وای اختر برج طهارت چه در نظر داری مدینه مکه را بیگذاری ای برادر بکدام قسمت عزم توجه
[illegible] مدینه دور از تو بیت الاحزانست مرا بتو چاره نیست از این سفر چه قصد داری و
تر از این حرکت چیست ای برادر مگر از کوفیان و کردهای ایشان غافلی که با پدر و جد
ایشان معتقد شکستن و فتح آن کرده منظم بطلبیدنت بکار به پدر بزرگوارت چه
کردند با تو چگونه وفا بجا آورند اگر ترا ازین این سفر چاره نیست که دو فرزندم در

[illegible]

حرم کعبه مجاور شو با آنکه گریه بیحد باز اختیار کن جناب امام حسین علیه السلام فرمودند ای برادر
مرا از رفتن مدینه ناچار است ای برادر میروم تا بجناب بزرگوارم محمد مصطفی
که از بیعت معاف کردم و شیعیان را گمراه اهل ضلالت نگذارم منقول است که محمد
حنفیه عرض کرد که ای برادر این سفر استخاره قرآن کن تا به بینیم خدا چه تقدیر کرده پس
آنجناب بجهت تسلی محمد حنفیه قرآن برداشت و چون گشود این آیه آمد اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة جناب امام حسین علیه السلام فرمودند ای
برادر مضمون آیهٔ شریفه را ملاحظه کن محمد حنفیه نگاه کرد مضطرب شد عرض کرد ای برادر
جانب [illegible] شورش سفر [illegible] مفهوم [illegible] بی استخاره [illegible] چون محمد حنفیه کلام خدا را
گوش کرد چشمش بر این آیه افتاد کل نفس ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه برآمد
ناچار دل بفراق برادر داده بزبان حال میگفت نظم فغان از دست
ایام دوری ٭ نمیسوزد فراقت ناصبوری ٭ بقدر طاقت از خاصی نالم ٭
نظر کن ای فلک بیدرد بحالم ٭ مرویست که چون خبر رفتن امام حسین علیه السلام
به پرده‌نشینان سرادق عصمت عم و مستوره پرده الم زوجهٔ محمد مصطفی صلی الله علیه
ام سلمه رسید آن مخدره که چاشنی زهر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا
و حسن مجتبی را چشیده بود دستی خود را به دامن امام حسین علیه السلام نمود و از استماع این خبر جوش از

سرش رفته آنجناب عزم سفر کرده ناچار چادر عصمت در سر کرده روانه گلگشت امام
غریب شد چون داخل آن روضه الم دو آن محفل اندوه غم گردید سر فکر بزانو عازم
در ساعت از حیرت ساکن شد پس خطاب بآن امام غریب نمود بزبان حال گفت
نظم ای روشنی دو چشم تارم ، آرام درون بیقرارم ، من بکجا کس غیر از تو
ایام سفر هنوز دور است ، بگفت ای تسلی ده جان بیقرار چه در نظر داری ام سلمه
گو که وامیگذاری و مرا که از فراق جدت دلداری کنی اکنون بدرد هجران گرفتار
سازی درد فرق آنکه مرهمی بجراحت دلم گذاری نمک سوز فراق مینهی ای یادگار احمد
مخت رهبر از تو دل که خورسند کنم دو چشم بروی که گشایم حسین من ضعیفم و قوت بار
فراق ندارم مصیبت جد و پدرت کار ام سلمه را ساخت و ماتم مادر و برادرت
مرا از وادی … بدرد انداخت و با درد فراق تو چکار کنم و حال آنکه جدت
خبر کربلا بمن داده دلم ازین بیم لرزانست چه میشود که برای خاطر من ترک این
سفر کنی مرا باتش هجران مسوزانی ام سلمه چندان سخنان جگر گداز بیان کرد دل …
بجوش آورد چون امام حسین اضطراب ام سلمه را دید و زاری بیقراری او را شنید
بگریه در آمد و فرمود ای مادر غمخوار وای صاحب درد و محنت نصیبان قضا را
هیچ وجه چاره نمیتوانم کرد ام سلمه آنچه بایه میشود و مرا از این سفر معاف … انداختم چند

در نظر است که بیان آن رخصت نیست ام سلمه گفت چون ناچار خلاصی رفت
نیست هم مرا از گزارش کربلا خبر ده امام گفت هر چند معامله کربلا تقریر نیست
در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین انچه ببینی ام سلمه در میان دو انگشت آن
امام مظلوم نگاه کرد و با هر چند زمینها پست شد زمین کربلا بنظر در آمد ام سلمه صحرا دید چون
دل حسرت نشان سوخته تفصیل را ملاحظه نمود که چون ساخت فلک لشکر عمر در آن صف
کشیده گروهی چون فشرده ایام صالح کینه مصلح کرده خیمه خیمه ده از … که
حبوب وار از انگشت آه ماتم زمان ذر زمان چند ملاحظه شد نمود که …
درست ستم … بوده آن خیام جوانان لب … دید که چون … جوانان
در تیشه ستم از پا در افتاده یک سمت … خود نظر در آمد که در میان آن شط
زجاجه چون ماهی … و پا میزد هر چند فریاد میکرد … ستم
او نمیرسید و آب میخواست کسی او را جواب نمیداد اما آن جوان …
بقرب تیر جفا پر در آورده بود و عضایش که آن آشیانه مرغ اوج سعادت بود
زخمهای تفنگ شکسته کشتی اش در موج محیط بلا شکسته و غرقه دار … نشسته
ام سلمه از دیدن آن جوانان طاقت نماند چون نیک ملاحظه کرد دید آن ماهی حسین بود
که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهرا است که در چهار زخون …

آن گوهر رسول حضرت که در هر جه بود فتاده در کل ساقی کوثر که دل ز تشنگی بیاد ز تو رحم
از شاه اکال بدحال کرده امام غریب سراور را گرفته تا بهوش آمد آن ضعیفه
کرد روی امام حسین ع را دید چنان آه کشید که خرمن ماه بسوخت و شیون و افغان
بر زبان و مصیبت بر زبان حال میگفت **نظم** گشتیم در بحر خون فتاده یاران هستی
گوهر ما بی آب مانده دوستان همتی بلبلم از آتش هجران فتادم گلها چاره
آهوییم در دام غم مانند غزالان همتی غنچه‌ییم ناشکفته مانده در لب دل
چشم دریم مانده ام ای تیرباران همتی رو هجران در درد غم نزدیک دل ارزد
چشم من در رو مانده ای محبان همتی **فرستادن امام حسین ع برادر خود حضرت**
عباس را برای آب علم داران سپاه دلها کشان معرکه محنت و ابتلا
و سقایان دشت پر بلا دستیاران ریاض تعزیت سرا چنین گونه روایت کرده‌اند
که روز عاشورا صفوف لشکر شقاوت اثر بجنب قسر زدند امام زمان از راه
موعظه و نصایح امام بدطهای سیاه رویان اثر نه نمود و منتقم حرب الکتاب شدند
در آن روز صدای العطش از سراپرده‌های عصمت و طهارت بسمع مبارک جناب امام
الحسین علیه السلام رسید با دیده گریان و سینه سوزان نزد برادر خود آمد حضرت عباس فرمود
ای برادر صدای العطش کودکان جگرم را کباب کرده است خصوصا ناله سکینه که آرام

از من بریده بکلی که دیگر طاقت شنیدن ناله سکینه را ندارم ای برادر فکری بحال
سکینه کن که از جهت آب دلش کباب شد **نظم** برو تو از عقب خیمه‌ها بکن چاهی
بسوی آب کش بهر بیکسان راهی سکینه طفل صغیر است و صبر و تابش نیست
درین دیار بجز آرزوی آبش نیست ببین که بوره عنیم چو سان ز تاب شده
ز بس گریسته از بهر آب آب شده چون حضرت عباس این کلام محبت انجام را
از جناب امام حسین علیه السلام شنید اشک از دیده روان کرده کلنگی برداشت
به عقب خیمه‌های حرم رفت و شروع بکندن چاه کرد و هر کلنگی که بر زمین میزد
از آن زمین صدای العطش بلند میشد در آن وقت اهل بیت اطهر خبر شد
که حضرت عباس چاه میکند آه و اویلا **نظم** باهل بیت خبر شد که حضرت
عباس برای آب سراغی ز چاه کرده عباس تمام عترت آل نبی صغیر و
کبیر زدند بر سر آن چاه حلقه زنجیر زنان اهل حرم با دل ز غصه کباب
که وعده داده با طفال خویش مژده آب سکینه گفت ای خواهر بیا رویم و تشنگان را
مژده آب بیاریم سکینه دست فاطمه را گرفت روانه خیمه گردیدند فریاد کردند
که ای عمه ام زینب ای ام کلثوم و ای مادر مژده باد که اینک عمویم از برای
آب چاه میکند نزدیک است آب چاه بر لب آید بیایید برویم بر سر چاه تا لبی تر کنیم

اهل بیت که این سخن را شنیدند تمامی از خیمه بیرون برسر چاه حلقه زدند **نظم**
یکی نهاده زتب سینه برهنه بخاک ، یکی کشیده زغم ناله دل صد چاک ،
زخاک چاه یکی میگرفت بو میکرد ، سراغ آب از آن خاک جستجو میکرد ،
غرض که حضرت عباس در میانه چاه ، نشسته بود چه تخت نقش نگین اسپناه ،
نفس بسینه اش از تشنگی به تنگ آمد ، ندید آب کلنگش قضا بسنگ آمد ،
حضرت عباس همین که کلنگ را شکسته دید آه سرد از نهادش برآمد نظر کرد در میان
چاه تخته سنگی را دید هرچند سعی کرد علاجی ندید اشک از دیده میبارید از
جای آن حیثیت نمی توانست بیرون آمد اهل بیت دیدند که دیگر صدای
کلنگ نمی آید مضطرب گردیدند هر یک میگفتند یا عما چرا صدای کلنگ
نمی آید آیا بآب رسیدی **نظم** بگریه گفت یکی تخت چاه نزدیک است ،
بگو که آب بود در یا که نزدیک است ، یکی کشید فغان از جگر که یا عما ،
کباب شد جگرم سعی کن برای خدا ، حضرت عباس از جواب اهل بیت کلنگ را
بر سنگ کار میکرد یعنی ای تشنگان بدانید که از برای شما آب سنگ شده است
چون اهل بیت فهمیدند که آب نیست همه با چشمهای پر آب روی بخیمه نهادند و
بروایتی وارد شده است که حضرت عباس یک قدح آب از چاه بیرون آورد و بخدمت

جناب امام حسین

جناب امام حسین ع آورد و گفت ای برادر این آب را بنوشید جناب امام حسین چون
چشم مبارکش برآن قدح آب افتاد آه سرد از دل پر درد برکشید و اشک
از دیده‌های مبارک جاری کرد **نظم** گرفت جام بکف سبط ساقی کوثر ،
ز تشنه کامی ایشان ز حال خود مضطر ، بفکر آنکه بتقدیر آب کم چکنند ،
اگر بخستگی دهد باتفاق حرم چکنند ، بیاوران باصحاب مصلحت دیدند ،
برای قسمت آب از امام می پرسیدند ، اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله
ما از جان و از سر گذشتیم این آب را جناب شما بنوشید یا با اهل بیت حرم قسمت
فرمائید ای شیعیان ای محبان جناب مظلوم کربلا آب را برداشته در نزد زینب برد
و فرمود ای خواهر این آب را تو بنوش که پرستار یتیمان منی مبادا از تشنگی بسیار
خواهی کشید زینب خاتون بگریه در آمد عرض کرد که ای برادر والله من تشنه
نیستم و آب نمیخواهم **نظم** جواب داد که زینب فدای تو بادا ،
فدای العطش کام تشنه کام تو باد ، کجا رواست که تو تشنه برادر جان ،
برای آب بشوی دست از سوی میدان ، کجا رواست برادر که لاله زار لبی ،
شود ز خشک تمامی ز سوز تشنه لبی ، من از تو آب تمنا کنم حرامم باد ،
برو که زهر اجل بیشتر بکامم باد ، بنوش آب تو خود یا بده بیاران ،

که میکنند فدای جان خویش برجانت ٭ جناب امام مظلوم رو بعباس کرد و فرمود
ای علمدار سپاه بیکسان این آب را تو بنوش که سواد لشکر من تشنه‌اند عباس در
جواب برادر گفت ای برادر من هرگز آب ننوشم اسم وصیت پدر بزرگوار علی
هستم […] مرا از چشمهٔ کوثر سیراب کنند آنگاه جناب امام حسین ع قاسم و عبدالله را طلبید
و فرمود ای نور دیدگان من وای یادگار برادرم بیائید این آب را بنوشید اندکی
از تشنگی آرام گیرید شما را این نوع نمیتوانم دید نظم چرا که غنچهٔ باغ برادرم حسنی
درین دیار صغیر بید تشنه تر زمنید ٭ توقع است ز دیدار هر دو معذورم
گرفتن زباید و دیگر آب نیست مقدورم ٭ قاسم بگریه درآمد عرض کرد یا عماه هر چند من
تشنه‌ام سکینه از ما تشنه‌تر است و او طفل است و تاب تشنگی را ندارد و این آب را
بسکینه شفقت نمائید که از شدت تشنگی بهلاکت رسیده است حضرت با دیدهٔ اشکبار رو بعلی اکبر
کرد و فرمود نظم نمود روی بس آتش […] بر علی اکبر ٭ بگریه گفت که ای تشنهٔ غریب پدر
کباب شد جگرت قطره بکام رسان ٭ بگیر از کف بابت غریب آب روان
بریده رنگ و رخ لاله است زیبا آید ٭ رسید جان بلب […]
علی اکبر بگریه درآمد عرض کرد ای پدر بزرگوار خواهرم سکینه از تشنگی بیتاب گشته […] صدای
ناله او را نمیتوانم شنید و برادرم علی اصغر از شدت عطش بیهوش گردیده و شبانه […]

از تشنگی […]

از تشنگی علی اصغر مجروح است نظم کجا روا است بابا تو آب خوردن من ٭
هزار بار به از زندگیست مردن من ٭ شها تویی که وجودش […] بود ٭
ضیاء هر دو جهان آفتاب روی تو بود ٭ به تشنه کامی ما […] و دیده خون بار ٭
باین امید که از حشر و از شفاعت تو ٭ […] باغ […] عیال تا شوند ٭
بهشت ما قریب تو […] باشند ٭ نثار کرد […] نقد جان خود برضا ٭
گرفته نقد دیگر بنثار شما ٭ اگر چه حال […] نمیکنیم بسر رضا ٭
شها بود کمی از نقد دیگرم بشما ٭ آوردن امام عباد را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب
ناقلان حدیث محنت و ابتلا و راویان خبر و حسرت […] اینچنین روایت کرده‌اند که چون
[…] سرا پرده رسالت داخل مجلس یزید ولد الزنا گردیدند […] بجوزه تخت
[…] زار بگریست و سکینه را […] محنت […] جناب امام زین العابدین
نحیف در برابر یزید ایستاده بود آن لعین […] دختر […]
کرد پس از مدت سر بالا کرد و نظرش بجانب سکینه افتاد و دید دختر ماه رو و لباس سیاه
پوشیده […] صورت خود کرده بدست […]
داشته یزید پلید از شمر ولد الزنا پرسید که این دختر ماه رو کیست شمر در جواب
گفت سکینه دختر حسین است یزید پلید رو بجانب سکینه کرده و گفت ای سکینه عزیز حسین

تو را گفت بلی ای یزید بخدا قسم که به حلالیه رد دست است یزید گفت ای سکینه عزیز
حسین چرا گیسوت پریشان است و گیسوت و دیگر بگردن خود گرفته دگر یکی ای شیعیان حالا ببین
سکینه چه میگوید نظم سکینه الله دست الم حیران غدار ؛ شنید این سخن
غم فزای هیچ دار بگریه گفت که ای سینه کباب لدوتی ؛ بنای خانه صبر بد گران
خراب لدتو ؛ تو کرده چگونه حکم مرا از رخ محترمیش ؛ جهت گریه من بار تیغی تیغش ؛
ای یزید دختران خود را در پس پرده نشانده دختران فاطمه زهرا چه جرم آیا
ازان داخل سرای ایشان نمیشد این حفت و خواری در برابر نامحرم نگاه دارای
ای یزید از خدا بترس بیداد پیشه مکن نظم یزید دست تعدی زمانی کوتاه کن ؛
بروز واقعه فکری بکار زهرا کن ؛ ای یزید دست جهودان سبب نامحرم بصورت
گرفته ام که سرم برهنه است چیزی ندارم که حفظ صورت خود نمایم و دستی که بزنجیر دارم
بسیار گران و گردن مرا مجروح کرده است این زنجیر را بدست نگاه دارم که گردن
مرا کمتر آزار نماید چگونه من گریه نکنم آه واویلا واحسرتا نظم میان این همه نامحرمان
بی امید ؛ من ضعیف چه زنم این تن عریان ؛ نه چادری نه لباسی که روی خود
پوشم ؛ بنای سعی که در سر موی خود کشم ؛ ستاده عمه من نه حفاظ دیده معجر ؛
میان اینهمه نامحرمان سنگ کمتر ؛ یزید پلید گفت ای سکینه گریه بس است تقدیر

گریبان

گریبان که من پدر ترا کشته ام خدا کشنده پدر ترا بکشد و عذاب او را زیاده گرداند
راوی میگوید که در مجلس آن لعین مردودی از اهل شام با سرخ روی نشسته
بود از جا برخواست از یزید سوال کرد ای شیعیان عزاداران بعد از آن
لعین شامی ازرق سرخ روی چه میگوید نظم خطاب کرد بسوی یزید پلید فن ؛
که این کنیزک مرا بزر را به بخش بمن ؛ ای شیعیان همینکه سکینه پدر اسم کنیزی از آن
لعین شنید دامن عمه خود زینب خاتون را به هر دو دست گرفت بزبان عرب
بگفت فقالت یا عمتاه عالی بطاقة من خدمة الیزید وله بفاقة
والله نظم ای عمه تا کنون کنیزی نکرده ام ؛ خوارم و لیک غیر از عزیزی نکرده ام ؛
که میشود عزیز کنیز مخالفان ؛ والله منم عزیز حسین ای تو عمه جان ؛
ای شیعیان همین که زینب خاتون در مجلس یزید پلید این سخنان از سکینه شنید
در هر دو دست دردسر کرد بسکینه انداخت و بگفت نظم زنجیر دیده در اشک
نمود حجاب ؛ بسوی چرخ جفاکار نمود خطاب ؛ که ای سپهر جفا پیشه
سرنگون گردی ؛ بس ظلم این غم تو دلم خون گردی ؛ پس روی خود را
بکاه آسمان فرق شکنش انداخت ای شیعیان به بینید که زینب خاتون چه
میفرماید نظم خدا کند که شوی لال هر دو چشمت کور ؛ ز فیض رحمت پروردگار

دور رسیده است بجای رتبه عزیزی تو ، عزیز کرده زهستی کنیزی تو

ز کیستی که چنین خویش را عزیز میداری ، ز اهل بیت رسالت کنیز میخواهی

بگو روا که فرزند رسیده بسرا ، کند کنیزیت ای بد نهاد بی پروا

چون یزید این سخنان فصاحت و بلاغت سمع از زینب شنید از شرم و ملال ابرو بر سر رسید

این زن کیست و سخنان از شباهت کلام علی ابن ابی طالب دارد و همین که زینب سر مبارک

پدر بزرگوار را شنید طاقت نداشته و هر دو دست خود را بر سر زد و گفت ای یزید

نظم منم که از ستم مادر اسیرانم ، منم که خواهر سر کرده شهیدانم ، منم که خاک

مصیبت تو بر سرم کردی ، منم که تو ز جفا بی برادرم کردی ، منم خراب نشین در

منم جدا ز سولان ، منم که روز من از ظلم تو است چون شب تار ، سری که در نظر

تست نور عین منست ، خدا نکرده امام تو زو حسین من است ، گرفته

ظلم و جفای تو عرش تا کرسی ، چه کرده که نکردی که باز میپرسی ، پس جناب

زینب خاتون سر مبارک امام حسین را برداشته در میان طشت طلا گذاشته

این نوحه مینمود نظم برادر زینب اسیرت بمیرد ، سر تشنه ات با چه خواری بریدند

اشقیان همین که یزید پلید این سخنان را از زینب شنید سر نحس خود را

پایین انداخت بعد از آن سر بر داشت گفت ای خواهر حسین اینقدر گریه مکن گریه

دلم را بدرد آوردی هر گاه ترا حاجتی باشد بگو تا حاجت ترا برآورم آن صدر

نشین سرا پرده حیا و آن مادر اسیران گریسته فرمود ای یزید حاجتم بسیار است

نظم همین بسوی تو من التماس آن دارم ، اگر تو در حسم بچشم خونبارم

دهی اجازه که گیرم عزای شاه شهید ، ز خون دیده شود آبیار باغ امید

چرا که فرصت ماتم نباشد در زندان ، گره شده است بطاقی خسته ما دگر

ای یزید در آن زمان خواستیم که در مصیبت کشتگان خود سیر گریه و نوحه کنیم

کعب نیزه بر ما میزد و مانع گریه میشد دا التماس دیگر آنکه زنان بنی هاشم

که در شام هستند رخصت بده که در عزای برادرم مرا یاری کنند چرا که ماتم برای

حسین نیست ای یزید آه و او یلاه و مصیبتاه نظم دگر دمی که شود مجلس عزا

برپا ، در آن دمی که بنالند بلبلان عزا ، اگر ز لطف نوازی دل غریبان را

کسی روانه بر ما ستم شهیدان را ، که نخل ماتم ما بر چه میتوان کردن ،

سیاه تعزیه بر سر چه میتوان کردن ، بده سر شهدا را که تا به بر گیرم ،

فضای ماتم مافات را از سر گیرم پس یزید پلید خذله الله اشیا زیاد کرده

مقرر نمود تا خانه برای تعزیت داری اهل بیت سیاه پوشیدند بعد از آن

روی با امام عابد کرده و گفت ای علیل بیمار اگر ترا حاجتی باشد بگو تا حاجت

بکربه درآمد بیت جواب داد ای امام غریب غم دشمن ؛ چه حسبیه که تلاش تحمل حسین
ای یزید سه حاجت دارم اول آنکه سر پدرم را بمن دهی که تا بدشت کربلا
برده که بر تن مطهر او دفن نمایم دوم آنکه مقرر کنی اسبابی را که در صحرای کربلا
با غارت برده اند باز رد نمایند چرا که جامه چند در آن میان است که جده ام
فاطمه زهرا ریسمان آنها را بدست مبارکش بافته است نظم خصوص مقنعه
چادر مطهر او ؛ دیگر قلاده زرین که بود زیور او ؛ بلد مضایقه باید بما داد کنی ؛
با اهل بیت رسول خدا جفا نکنی ؛ و حاجت سیم آنکه بمدینه طیبه بر روضه جدم مارا
بفرستی یزید گفت هر سه حاجت ترا قبول کردم و بر می آورم پس شمر ملعون را
امر کرد تا آنچه اسبابی که از اهل بیت رسول غارت کرده اند حاضر سازند نظم
که جمله زینت اسباب ایشان مهیا شد ؛ بخواند طلبید یکی جامه نیز پیدا شد ؛
که خون چه مشک ز بهر حسین کشته شده ؛ چه پیراهن که ز تیر جفا ز رشته بود ؛
چه پیراهن که درستی نداشت اعضایش ؛ چه پیراهن که مشبک شده برایش ؛
در مصیبت همین که چشم اهل بیت بر پیراهن پاره پاره خون آلود امام مظلوم افتاد
بیکبار همگی ناله و فغان بلند کردند زینب پیراهن خون آلود را در بغل گرفته
گاهی می بوسید و گاهی می بوئید بیت گهی به سینه خود جامه را کفن میکرد

سراغ زلف خود از پیرهن میکرد ؛ که چیار حاضرین مجلس بگریه در آمدند بعد
از این پیراهن خون آلوده امام حسین ع را بر دست گرفته با تمامی اهل بیت از
مجلس یزید پلید بیرون آمدند چون داخل تعزیه خانه گردیدند در آن وقت یزید
مقرر نمود زنان بنی هاشم را هر کس که تعزیه داری امام حسین میرود بروند و
زینب را در مصیبت برادرش یاری کنند کسی ندارند و دین دیار غریبند
و خواهر حسین را یاری نمایند نظم نمود امر منادی کنند از طرفین ؛
هر چند زن و مرد در عزای حسین ؛ از آن طرف گل خونین روغ باغ تعب
ستاره سوخته برج تعزیت زینب ؛ نمود جمع بیک جا همه غریبان را ؛
درید چاک گریبان غم نصیبان را ؛ بعد از آن دست بر سر کربلا گرفت
و گفت خدا عمرات را فدای جان تو کرده اند و داد در بلای شیر سینه پدرش بینید
ای شیعیان و ای محبان همین که زینب خاتون تعزیه خانه را آراست و
بناله و زاری مشغول بود ناگاه زنان بنی هاشم با لباسهای سیاه داخل تعزیه
خانه گردیدند زینب خاتون ناله را هینه کرد که ای اهل تعزیه خوش
منزلیت خوش باشید نظم سراغ غم نکند هیچکس ز جای دگر ؛ که او بمحفل
آل علیست خوش باشد ؛ و از سخنان زینب خاتون شورش از آسمان و زمین و

۱۳۲۴

الله محمد علی

ا ب ت ث

حاجی کریم

حاجی کریم ...

از ملائکه در ملکوت بیت شد **نظم** بزرگوار خدایا بجاکران چنین ز لطف خویش
نظر کن بذاکران چنین نشسته اند گروهی بتعزیت داری بروی خاک مذلت
بگریه و زاری تمام رو بسوی شاه کربلا دارند بوعدهٔ تو خدایا امید دارند
خصوص من که شب و روز در نوا باشم تمام شوق ملاقات کربلا باشم
نقی ز کردهٔ خود منفعل شده است چنان که گشته از در آقا خجل پیش [illegible]
چه میشود بطفیل سر غلام سیه چه داغ ملائکه کنند جای اندران صحرا

تمام شد کتاب عین البکاء من کلام ملا نقی رحمة الله در یوم جمعه پنجم شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۳۰
کاتب اقل خلق الله محمد کریم ابن مرحوم محمد رحیم [illegible] متوقع از خوانندگان [illegible]
دعا این ذره بمقدار را بدعای مغفرت یاد نمایند از دوستان [illegible]
و ختم [illegible] سید الشهدا یاد آورند [illegible] والسلام علیکم [illegible]

دستم بزیر خاک چه خواهد شدن تباه
باری بیادگار بماند خط سیاه

دستم بزیر خاک ...

الله داود

و المدیه ... حضرت فاطمه ...
کلثوم [illegible]

تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست
در مصیبت فاطمه با دیده گلگون نشست

حضرت خیر البشر زین ماجرا شد در خروش
رفت طاقت زین الم [illegible] ازجبین دو دوش

[illegible] آمد بجوش
گفت با شور و نوا ای [illegible] حیف صد حیف از جبین

[illegible] حیف صد حیف از جبین
تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست

حضرت جبریل [illegible] عالم [illegible]
زینب [illegible] در خاک [illegible] نشست

کرد [illegible] حیف صد حیف از جبین
[illegible] حیف صد حیف از جبین

سوزش [illegible]
خون [illegible]

تا که [illegible] حیف صد حیف از جبین
[illegible] حیف صد حیف از جبین

تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست
[illegible]

بر [illegible] حیف صد حیف از جبین
تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست

در [illegible] تاج [illegible] آن [illegible]
[illegible] نقش [illegible]

گفت [illegible] حیف صد حیف از جبین
[illegible] حیف صد حیف از جبین

تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست
حیف صد حیف از جبین

[illegible] حیف صد حیف از جبین
تا که از کین دو رق آل اثر در خون نشست

تاریخ تولد [illegible] ۱۲

تاریخ تولد [illegible]
روز [illegible]

تاريخ ولادت [illegible]

[illegible] ١٢٧٢

تاريخ ولادت [illegible]

[illegible] ١٢٢٨

[illegible]

۸۰,۲,۱۴